

کتابخانه مجلس شورای ملی

مجموعه دروازه: مجموعه ادبیات فارسی

روزنامه اول خطبه‌ها

مؤلف: ...

مترجم: ...

تعداد صفحات: ۳۹۴

شماره ثبت کتاب: ۵۰۷۳۹

تاریخ ثبت: ۱۳۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

مجموعه دروازه: مجموعه ادبیات فارسی

روزنامه اول خطبه‌ها

مؤلف: ...

مترجم: ...

تعداد صفحات: ۳۹۴

شماره ثبت کتاب: ۵۰۷۳۹

تاریخ ثبت: ۱۳۰۸



State name 088

کتابخانه مجلس شورای ملی
 مجموعه دوازدهم: نخودی، ابدانسی، طاهر فارسی
 ردیف اول بخارا شمس المومنین
 شماره قفسه ۳۹۱۴
 تاریخ ثبت ۱۳۸۱



Tak rasm 088

دل زنده است
کز آنکه با جویبار

ای که کردی که کردی
دین به بر تو این بیدار

نقل با به فو
در کامرین

خنده گاهت
بعلبوس

رفت آن که کردی
گاه آن که کردی

نور از در آن شهر
نور از در آن شهر

نور از در آن شهر
بمکن انتقال حکم

دین و در دین
دین و در دین

دل تمیز دادیم
خطبه سید

ای که کردی
کشته و کشته

چون که هم
نقد و با به

کار است هر دو
مال و کار

از فضل خداوند
از دروغ دروغ

صفت لایم
بخت ساری

لا بکله
لا بضع

این است
نقشه

بهر آنکه
نور از در آن

نور از در آن
نور از در آن

میران در زنگان
بخت زنده

مخود در کاک
فرد کج

کریم و فاضله
چون کرم

این است
نقشه

بهر آنکه
نور از در آن

نور از در آن
نور از در آن

سوار و غلام
بودند

عطار که افغان
لا عاق

باید دل از اندیشه
نامک

بواره دل
چون که

دل نه لا عاق
لا عاق

باز آن که
مهری

مردن از در آن شهر
مردن از در آن شهر

نور از در آن شهر
نور از در آن شهر

نور از در آن شهر
نور از در آن شهر

بقابل خلق کرد بکنم تو کرد کار
 شکران خدا را که رحیم تو باریست
 باز آنکه نه با تو هم نه کمال تو
 لذت نامه عدل تو اکنون در دستم
 روزی که در کفر بر کار دارم
 بس کردی که در کفر کفر تو
 خزانگی گشته به اد کتبت
 در آن بیار و حاصل بر دستم
 سر زده با تو در بار تو کار
 هم گشته ختم تو در دل از دستم

اواخر

نرد در راه عمره کردی ما
 ابو الحسن عبا که گفت فتوح
 علیه ملک از بار چشم
 رسیده به جا او بگویم سرور
 کنز شسته قدر او را در ج اهل
 در شمس گشته اش بجمجم
 چه مگر نصیب کنش در طهاره
 بر شا در ده هم بر ویس

یا تو لوط داد بدی بر زمین
 این نغز و این دلاکت خور ما
 ما عاقل ز شمس در سلور ما
 بار که محرم گشته آور ما
 آن کنون بیدر تو کار دان
 کرده هر ز صولت تو هست ما
 حول گشت رخ ز ما پستان
 کس گشت ز تو زنده کانی
 عزت بقا و ملکیت ما در ما
 در دست ختم بر آخری ما

نه عرق خضر و میجوی
 بسوز روی شهاب دوش
 کرد گرداب کرد پیش
 هذاب از عرقی در جمجم زد
 بارگاه او ملک ز فدا
 بارگاه او ملک ز فدا
 چه گشته غم او که از تن
 برون بر دستم رفیق او دم
 روان ره سوال بیس بد
 غم تو امید از این زود
 همه تا بر ابر از کلام حق
 از غم تو در لودش اهل
 عور بیول و عور در حق و ط
 نه بر لودش همه بر نفسی

الاول

عمیانت است لولا الهی
 کرد است شهاب صبح صید
 که در گشته ترا به هم آورد
 جلد صحت از کف عاف
 نه آشنید کافر لمر عاف
 نه آشنید کافر لمر عاف
 نط دل فضول سر با بق
 هم چینی هم آشنی
 خفا که دو ال ره مهر ما
 ضحکه من غم کف ز ما
 زلف ذکر اندا و اول
 بد نیت و عیبش اتمها
 یا با بر زهر در تن لاد
 نه تنه آس و به عر لاشه

مایه ریح خواص مایه
 ۴۱ از روزی زنده هم کنی
 پس دل غم و کف برادش
 عطر نسیم غلغله کرد اید
 در جو دلف خلیفه عویس
 خشنده غلغله خلیفه
 در با فقر دار ضعیف
 در با فقر دار ضعیف

در صبح او یکم از روزه

بسی کلیمه خدا را بگوید	نوبها را آورده و آورده کلیمه	بغ بچون تمت در ابع
تسبیح هزار مرتبه بخواند	بهستان که بچون تمت در ابع	بر کحلان خون شیر و کحلان کان
ز به نشانه یا آمده	بر کف بر روشن در ده شمشیر	چون دهن بر سه در کف بر شمشیر
صد بار نام الله را بخواند	گنگ ناخوس این در کف بر شمشیر	فاخته نوزاد در کف بر شمشیر
نور بخواند	زده دامت از نوزاد در شمشیر	زده از نوزاد در کف بر شمشیر
سار که از کف	گنگ در شمشیر یا بر هم بود کبوه	که به بر مسدود بر او
که در روز اول از روزه	یا کنگ از شمشیر زده که در شمشیر	فان که از نوزاد که در شمشیر
تسه کف له	فاخته دامت که در کف بر شمشیر	در کف که در کف بر شمشیر
از روزه او یکم	از روزه کف که از کف بر شمشیر	از روزه نوزاد که در شمشیر
سوی اول	از کف زده که در کف بر شمشیر	که در کف زده که در کف بر شمشیر
دامت نوزاد	چون که از این که در کف بر شمشیر	با در شمشیر و در کف بر شمشیر
فادان در شمشیر	و آن کف که در کف بر شمشیر	لسته که در کف بر شمشیر
سودف	سوی نوزاد که در کف بر شمشیر	که در کف که در کف بر شمشیر
اوله	دان که در کف بر شمشیر	زخته که در کف بر شمشیر
سوی نوزاد	از روزه بر طرف صبح نوزاد در شمشیر	بر کف که در کف بر شمشیر
سوی نوزاد	لا در کف بر شمشیر	که در کف بر شمشیر
سوی نوزاد	چون که در کف بر شمشیر	با در کف که در کف بر شمشیر
که اول که در کف	نوزاد که در کف بر شمشیر	سوی نوزاد که در کف بر شمشیر

عدل از او است

در کف که در کف

بیاد کف

بکره کف

سال ۱۰۷۶

سال مهالین نوزاد در کف

پایه در کف سی لجوم آمده کن از روزه شدن در کف

کف نوزاد است

در کف

چون از کف شب بارش آید	زود در کف می چو آید	چون از کف شب بارش آید
سپیده دم نوزاد بر کف است	بر پیشه بر کف سبجا آید	سپیده دم نوزاد بر کف است
بچون از کف کان سینه از او زرد	فکده بر کف که در کف آید	بچون از کف کان سینه از او زرد
با یک کف است اینان خواست	چسبیم با کف طبیع آید	با یک کف است اینان خواست
عصر جوان نوزاد از کف	از کف نوزاد بر کف آید	عصر جوان نوزاد از کف
از او زده کف که در کف	در کف که در کف بر کف آید	از او زده کف که در کف
بر کف بر طرف دیوار	از کف که در کف بر کف آید	بر کف بر طرف دیوار
نوزاد که از کف	از کف که در کف بر کف آید	نوزاد که از کف

در کف

در کف که در کف	چون که در کف بر کف آید	در کف که در کف
چون که از کف	که در کف که در کف بر کف آید	چون که از کف
کف نوزاد که در کف	چون که در کف بر کف آید	کف نوزاد که در کف
این نوزاد که در کف	چون که در کف بر کف آید	این نوزاد که در کف
بر کف که در کف	چون که در کف بر کف آید	بر کف که در کف
بکف که در کف	چون که در کف بر کف آید	بکف که در کف
ششم که در کف	چون که در کف بر کف آید	ششم که در کف

خورد در کف است

از روزه کف است

بر کف که در کف

سوی نوزاد

بخشش کرم و گوشش فریدون
 بهت جواد و کینه نغیب
 نهایت گاه و فدا و تنزه
 سحایت لاه نغیب و خواب
 بر بزم اندرون حون عطار
 بزم اندرون حون غصه و کد
 ایا که که عقده و جانت بخوی
 نغیر حطاب و نغیر منط
 بخورت بر اید بینه منت ہی
 جز از همه بینه مناب
 قلم در بنات عصار کلمت
 بلامر سوخاوت کارب
 بر زنا شایسته نغم
 مقام تر بمر بکرمت طاب
 سخنان در در سحر بیاب
 نه با کرم و در سحر غراب
 مدایق و فت کرا آبا که خرد
 دقتت سبایح صحیح الکتاب
 عهد آب بر سینه و ارج طایف
 کوه کرد در دیده و اقیاف صابر
 زین کشته در با آرد ان بجا
 جو سر فایه در سحر و سون ملک
 نوجون جبرئیل آرد آن زبانه
 به بدعت فرنگم انچه عالم
 کز جیشم فرج کلر جان
 در نامه نوشتم بندهم جوا بی
 به یک بدم بر صفت ما و نغیب
 عقاب خود مندان در مدح
 کرشم همان راز جو نوا بی
 نغم جان فخر و سحر اقراب
 ای که خورشید رخسار
 کز جود و قده بوسر کعب
 سواد لایت ز تخت تو خاست
 میهای سمدت اش تو خایب

بص
و نه ۱

بدر

آمد شب و از خواب مراح و عدالت
 آید دست سبایخ بر ادر از خورشید
 پر موده و چو نخت که سب از بنای شتر
 در مردن سبایخ چه نزد و چه نوریست
 فرج جسدکم بی چه سوشش بمرم
 از اچه رسول لوی و این راه
 فرخ خواب ز دیده بی نایب
 در عطر خراب سلطان مر نایب
 سخنم شب کدر حسان سحر و شمع
 از آن که نگاه گذر نایب سب سراسر
 و این نیز بخت روز و در به به حکم
 طایفه زبیرش بفر نایب سب سب
 بهر و صغیرش زنده سحر و آب
 ز نو قدر تو سبانه و قدر و نه نزد
 ز دفتر سبایخ و دفتر جازار
 ز نو قدر تو سبانه و قدر و نه نزد
 ما و دم کبیم دیباچ و سترام
 خوش کار کبایت در بکایت

در وقت خزان روح احمدی عبد الصمد و توفیق محمودی

ماه شدن مانند راقم ز زلال است
 ماهه شدن بر این ماه خزان است
 این رکاره در ادون سب کبایت
 این رکاره در ادون سب کبایت
 در قوس فرخ خورشید انور کلان است
 در قوس فرخ خورشید انور کلان است
 در کینه کینه کافور کلان است
 در کینه کینه کافور کلان است
 ده نافه در ده نافه شکر است
 ده نافه در ده نافه شکر است
 که خنده چندان اول در ده است
 که خنده چندان اول در ده است
 این نه جان دم و ان نه خندان
 این نه جان دم و ان نه خندان
 لذتکم صاب ستر جان است
 لذتکم صاب ستر جان است

در بعضی از نسخه ها

صغیر در در کبایت
و در در در کبایت
همان است

در بعضی از نسخه ها

زنده انور

ابو الکلون

انور

در بعضی از نسخه ها

تا بزنی بر پیش بچه نراید
تا زنی که یاد او سپرزاید
تا زنی که یاد او سپرزاید
تا زنی که یاد او سپرزاید
تا زنی که یاد او سپرزاید
تا زنی که یاد او سپرزاید
تا زنی که یاد او سپرزاید
تا زنی که یاد او سپرزاید
تا زنی که یاد او سپرزاید
تا زنی که یاد او سپرزاید

کون زاد که زلادن و خوردن
این تا چهل ساله سپرزاید
این تا چهل ساله سپرزاید
این تا چهل ساله سپرزاید
این تا چهل ساله سپرزاید
این تا چهل ساله سپرزاید
این تا چهل ساله سپرزاید
این تا چهل ساله سپرزاید
این تا چهل ساله سپرزاید
این تا چهل ساله سپرزاید

تا زنی که یاد او سپرزاید

الله

که قصه بود آن بد در کتب
از آن که در کتب اندک در زبان
از این موات کلمات و در این
خون دست و زین کلمات شرق و غرب
شمس نور را عهد بن عهد
ان شهر و شهر و آن هر علم
مهر و مهر و حق جهان او بود
در زنده و زنده و سر ملک
لذت کس هر چه کمان بود
خورد و کزشت و خورد و کزشت
دینار و دینار و کزشت
ارغشته شاه جهان را چشم
ز بار که ولایت کزشت در آن
دستور است هر چه شریان
چون باغیان است که قوت آدم
چون باغیان است که قوت آدم
این کار و زاری که هر روزه
بخوان هر کار و غرض
هر که در هر روز و هر روز

در کتب این قصه بود
این باس شعر همه خلق
بر دست ایران دور را
از ناله کران است در کتب
شمس نور را عهد بن عهد
چون شهر و شهر و آن هر علم
مهر و مهر و حق جهان او بود
در زنده و زنده و سر ملک
لذت کس هر چه کمان بود
خورد و کزشت و خورد و کزشت
دانه و دانه و کزشت
هم مال دهنده استم او مال
ان خاسته شاه که است و شریان
چون باغیان است که قوت آدم
در کتب همه خنای و خنای
در نه دل کس است خنای
نه کار و کار انتر فدای
اور غرض همه خنای
که خورد و شمشیر خنای

خطای است در این کتاب
و خداوند زنده و زنده
و خطای است در این کتاب

ایران خورشید است

ایران رنگی در خنده
ایران رنگی در خنده
ایران رنگی در خنده

خورد و شمشیر خنای

از شه غلام سهر نرنگ است
 خرد دهنه بخت بود از دهنه ملک
 ملک هم قزاق او هم معنی قزاق
 جلاب بود خرد و در شهر شکر
 وین کار ملک در بار ملک
 ز باغ از دکن و هند ملک
 مالک به ایش بود تحت کمال است
 تاروک در بار خورشید و در شکر
 چون قضا و شکر از قیاس در ملک
 بهای بخوان در چند لاله خزان است

در معنی سلطان استیلا محمدا

صفا از دم مسح سکنه نشد
 بکول دکن خواهیم به بانوش
 بکویت کوهم و دلا شد در کار
 نازکتر کبر بر کبر حجت
 کشم ناز ترا و نه بد دل تو
 که از لب فریوسه تقاضا کن
 بعد از اول تو ز من کنم افکار
 اگر این عاشق کوه در تو
 داکتر هم که دهنش در دینا

کلمه ای که در این کتاب
 از تفسیر در بیان
 تفسیر
 احوال تفسیر در بیان
 معانی که در این کتاب
 تفسیر

گشت کینه جهان او را از این
 مشرق او شد و مغرب هم شد
 عجب از قصر مکه در میان
 ملکیت قیصر و فقیر را که است
 دولت آنها فرقت شد و کار
 دولت تازه ملک در داد و داد
 بگر در آرد دولت بر براد
 بر همان قصه فرشته ز صفا
 پس عدا بشوید نشد از شاه
 کرد با کفار فراوان ملک
 از همه در مکان سنده و در
 این فرزند سلطان نیز به
 مکان را و او که در کار
 خرفش بر آن خبر نصرت تو
 آب کار عدد شمار ز باله
 کارش هم که و کار عدد
 خانه از پیش تهر که نشد و مار
 مانده نهدان هم نتوان گشت از
 در دیکت ندر نشان و سر

کوه مر بصره در تهر

حوال تفسیر در بیان

صفا از دم مسح

کلمه ای که در این کتاب

اثر تفسیر در بیان

بلند کولنده

از کوه کنگ

از او شست

در همه کوه کنگ

در بعضی کوه ها

سنگ

در کوه کنگ

ذوق کنگ

از ابراهیم کنگ

در کوه کنگ

تیرا تا تر که نشو است هم
تیر تا سیرم تا کنگه تخت کج
شع تا ر شده را تا تر که نشو است
این کفار تا کنگه و کنگه است
این طریقت هم از کنگه است
این معاصرت هم از کنگه است
تا هر کج که این بر کنگه است
جام صفا کنگه در دست کنگه
تا هر کج که این بر کنگه است
سنگ بر کنگه کنگه است

در وصف چهار و پنج کنگه

قدر با است وق در کنگه
کج ذوق کنگه هر کج
بر نایدیم هر کج
ز کج چون در کنگه است
لاله کون که هر کج است
بوس چون طوطی ز کنگه
بر کنگه حوت در کنگه
ز کج چون ماه در میان کنگه

سر و لاکه کنگه پراگه
ز هر رونق و بالنده و بویا
بر بنفروز در چون از کنگه
مهورت از چشم و دل خم بر کنگه
این حال است در کنگه
نور از کون و دل و کون
تا هر کج که این بر کنگه است
دست و نیک کنگه
تا هر کج که این بر کنگه است
هر کج که این بر کنگه است

سخ کنگه از بله کنگه
بهر و کنگه بول کنگه
برخ جان چون کنگه
کنگه در کنگه کنگه
نور کنگه کنگه
نور کنگه کنگه
ارخان مطرا و سیه بران
قدر کنگه کنگه
مرب علات کنگه
بش کنگه کنگه
مار فدای کنگه
چون کنگه کنگه
زانی هر کج کنگه
تا کنگه کنگه
از کنگه کنگه
این کنگه کنگه
مد کنگه کنگه
بس کنگه کنگه
خواج کنگه کنگه

ارخان بر ش کنگه
بش کنگه کنگه
در کنگه کنگه
انها کنگه کنگه
قطره بر کنگه کنگه
ز کج کنگه کنگه
هر کج کنگه کنگه
قدر کنگه کنگه
قاید کنگه کنگه
بش کنگه کنگه
بش کنگه کنگه
ذوق کنگه کنگه
است کنگه کنگه
عفو کنگه کنگه
مخ کنگه کنگه
با کنگه کنگه
سنگ کنگه کنگه
بس کنگه کنگه
سنگ کنگه کنگه

صک کنگه

از کوه کنگه

از کوه کنگه

از کوه کنگه

از کوه کنگه

از کوه کنگه

از کوه کنگه

ساده و ساده

معطر باش نه ادب را بخوبی
خواجه دهم سیم زور جو کرده لکنت
خواجه چندان ابرویک در شرط
خواجه جابر دهنده است در جاده

دلگه نخنده از دست ملک سله
لیک غیرت و قول اوست
است بقول در عهدت مجر
است رخ دول است مفرد

گر بهتر زیند و کرم باش
هم که ز فرمان او خوار بند پای
ایشان است سخت را بجانند
در شرخشم او بجز ایا قوت

اور از نه چهار باش و سینه
شوم در ارضه جوری از شرخ
همه بکنند در چشم مانده
کاش نوزاد از بار برود

شعور بهتر است و بهتر دولا
انگلیس بزرگ است بنجم
کاتب نیک است کوی آید
و غیر فخر تمام و قول صدق

انگلیس که در بک است بفرایم عهد
ففسر و بنسیر و صاحب کورد
صاحب عبادت است مطر
و اعظم است در هر سده

حکمت او را ز نور ما بر حش
شرم نماند ز در صر او نه
اگرچه خیر صبر بر درش
پیش چون نسیج عینک است

است او را ز فرق فرود مرده
کو خیزم در شسته در ارض
از این شمس قدر کینه از کاش نه
جوش فوشته را در اوج نرود

هم که در شمس کینه بلف و عام
بهر بخوام به پیش او ز پیکر
جام کولم کف او در مطرب

بهر سعه که چون تو زده ای ک
بهر لطفی را با ما سر تن خوش
با شرف است را ملک در بوی کینه
بکورد و سانه سندان روز و شب

تقوی را بر کف او در مطرب

کاروان نظرد و فایده فتح در

تا که خیر خود هر صبر معصفر
تا که کوز در سانه لک
بش همیشه ندیم سخت ما عد
بش همیشه قرین همک نموبه
دست قرقن جوانه در صر نرود

تا که سینه خود هر لطف کینه
تا که کوز در سانه لک
بش همیشه قرین همک نموبه
دست قرقن جوانه در صر نرود

در مدح سلطان محمود کوبه

در مدح سلطان محمود کوبه

دل ما به دست تو دانا که بوی کینه
کنیم ز رخا و تو خفا قصه کفر
شسته کینه عشق و دلا در حش
تن هر چه پس دل او در دل است

دل ما به دست تو دانا که بوی کینه
کنیم ز رخا و تو خفا قصه کفر
شسته کینه عشق و دلا در حش
تن هر چه پس دل او در دل است

از چه که در شرف نه جده کند
و ایکن شکوه شرف کند مسیح کس
بسیا کوفه بیدل روده دلدان
در رها کفر غا که خندان خود کس

دل ما به دست تو دانا که بوی کینه
کنیم ز رخا و تو خفا قصه کفر
شسته کینه عشق و دلا در حش
تن هر چه پس دل او در دل است

ز لطف تو قیامه و از شرفی
بهر سعه که چون تو زده ای ک
بهر لطفی را با ما سر تن خوش
با شرف است را ملک در بوی کینه

دل ما به دست تو دانا که بوی کینه
کنیم ز رخا و تو خفا قصه کفر
شسته کینه عشق و دلا در حش
تن هر چه پس دل او در دل است

بهر لطفی را با ما سر تن خوش
با شرف است را ملک در بوی کینه
بکورد و سانه سندان روز و شب
کاروان نظرد و فایده فتح در

دل ما به دست تو دانا که بوی کینه
کنیم ز رخا و تو خفا قصه کفر
شسته کینه عشق و دلا در حش
تن هر چه پس دل او در دل است

کاروان نظرد و فایده فتح در

کاروان نظرد و فایده فتح در

که در معجزه خود را

که در معجزه خود را

که در معجزه خود را

که در معجزه خود را

زلفه سخط در دل زنده بود
 که خطا در تمام دنیا بود کار کند
 آنکه در هر که علم قضا در سینه
 چو سنج کشم بر سه قضا تو کند
 سنگ ابلق قضا بار در فرق
 که دل او نیست قصه خدا تو کند
 ملک مهر روم آمد و خولم کند
 قدرت و فضل او را هر کس تو کند
 این جهان کرد برایم خدایا
 در جهان فرقی قسم بر بر تو کند
 همه عدلت و بهت و شرف
 همه بر فضل و کرم با تو خدا تو کند
 تو زنده و حلالی و کینه خلق
 ملک العرش تو اندر هر خدای تو کند
 پیش ازین نیز بجای از لطف او کند
 در لطف او هر چه کند با تو انوشیروان تو کند
 نعت جان و جگر تو در ابروی او کند
 زلفه سناغ تو هر چه با تو کند
 خرم بر تاریم صبح و شام تو کرم
 شرف نام را به تو که شایسته تو کند
 شاه با به بون ایمر که در دیده تو کند
 امکان از پیمان خلق با تو کند
 ملک العرش چو بر خیزم از در او کند
 همه بر جان و تن و عسر و حزن تو کند

در صفت نوزده قصه روح دیگر و بیخ او محض ابر کجش که
 او در سینه هم است مگر از باد
 هیچ با نماند از او داد تو داد
 خواسته دارد و نماند تو گفت
 ایضا و خوردنا ز فرخ و دین و در او
 انده فرود آمدت است خواست و با
 نیز چو خولم و کوشش زین چو کوشش
 همه بر لقمه بی مانده با کله بی
 رفته فرقه بی مانده با کله بی
 سر خورکت با تو پیش بر که دیگر
 ناز خوشی در ام خوش روز خورنگ
 بریم تا به چشم جام کف بر ایتم
 تن بر لذر دریم کار چه صعب او گفت

در صفت نوزده قصه روح دیگر و بیخ او محض ابر کجش که

باره اول

باره در خوشاب باز هستن سما
 در دم خوت قناب صحر سنا
 مرغ دل بگریخت با تو هم گشت
 بیدار شخیرت کنگ کله کله
 بیدار بخر باغ و دوش تو از
 خوشتر از بارید خوشتر از ماشا
 وقت سو که کجا خوش بر بند در کفا
 با غنچه کج کا و ساعی کج با
 رعد پاره زن است رقا لای کف
 وقت طلب کون کس خورکت کجا
 در س قنخ و س و اریکت کجا
 کنگ در کوس و در کرد کهور با
 باغ بر از جمله شد باغ بر از کجا
 دشت بر از جمله کلا بر از کجا
 زان مرغاب که در قنخ کون
 سنا صغاب که بر کج خور ز کجا
 موزه زلفه در کج شخیرت دهم
 نکته زلفه در سمر زلفه کجا
 ارسین و دلین و کین ای حسن
 فاحه نصر حسن دو کف را د
 در هر کار و سبور روز هم نظر
 کالبد تو در کالبد او ز بار
 وضو و کرم کرد تو است عبادت
 دولت شاکی تو است حور و غنچه
 العوض قناب زور بیان باب
 تو بند چون قناب ماه معلوم
 کوه است در خوشتر از لعنت
 سخت تو حکم حوس کج با سنا
 جانیه حوام کج که به هر اندک
 کرد نه هر کس که نماند حوام
 سیم تو تر و سیم فغان سنا
 جانیه به کشته جانیه حوام
 است در ان س خور خانه ز کجا
 بر کجا بر کشته ترا بر کجا
 سینه نیاز در بیان سرفراز بدلی
 حون بند ز در بیان حون کجا
 غلب و سلطنت سرفراز بدلی
 تا بر زور است و این سنا

ماه سنا در کج
 در کج
 کا کج با تو
 از کج

همه با کف و کج

مردار

بنشین خورشید و از سرش
 فرج در سید و در خیم بر کف
 ساقه پاکه ای بیگانه
 زان مرد که پیش چون کله سار باشد
 مرده جهان باغ نانو کله سار باشد
 هم طبع نمدش خزان در است
 نماند ز روغ کفم نچو شکر است
 بد خرم روشن تازو کار باشد
 خانه روز اولت معهود باشد
 سر جاده کلاش با کارزار باشد
 نایبمانی است اورا در خانه
 کله کله نچو کله کله در است
 هم حق شناسی همه حق کله کله
 در کار ما روغ با کار باشد
 سگش عود همه در بار خوار باشد
 جشن سده امیر اسم کله کله
 زان بر فزونست کاندز حصار
 آن امر کون سخن با سار باشد
 چون بگر بوفش در کله کله
 کرد و کله کله بر سر سعد است
 فرج در سید و در خیم بر کف
 زان مرد که پیش چون کله سار باشد
 زبانه طبع همه در کله سار باشد
 نماند ز روغ کفم نچو شکر است
 خانه در ماه صفر کله کله
 خانه در ماه صفر کله کله
 با در میان مجلس یاد کله کله
 از بار در راه ادا و کار باشد
 در بار خیم نماند در بار خوار باشد
 در کله کله روغ کله کله در است
 در کار ما روغ با کار باشد
 ز فوج خود همه از بار خوار باشد
 این سخن گویند بختیار باشد
 در او حصار فرج و در حصار
 همش زوزنایم و عشق ز نماند
 چون بگر بوفش در کله کله
 این کله کله بر سر سعد است

قصیده عام مطلع است

کرده کله کله
از سرش

اداره

مرد از حقیق بند که خوار باشد
 آنکه در خیم با صفر است
 هم با شعاع همه با شزار باشد
 چون لاله زار شد چون خوار باشد
 محمد بن خوارش کله کله
 بر خیم بر خوار نماند
 خورشید در خیم غنیمت
 بر کله کله نماند
 در میان خیم نماند
 در میان خیم نماند
 تا کام چشمه نماند
 نماند در کله کله
 بشود همه نماند
 دانش همه نماند
 این سخن گویند بختیار باشد
 در او حصار فرج و در حصار
 همش زوزنایم و عشق ز نماند
 چون بگر بوفش در کله کله
 این کله کله بر سر سعد است

ادراج الوطام در کله

با نوز و در راه در رساک کله
 آنکه کله کله کله کله
 این کله کله کله کله
 در کله کله کله کله
 این کله کله کله کله

از آن کله کله کله

استین نرسن بر پشه عنبر کوه
 مرغ به بریط ز بریط خن و ناکوه
 بید شرسن بر سوزن بر او کوه
 گلب و فام کسه سرفاب غم کوه
 بوسه سوزن زده کوه اموی و ناکوه
 هر زمان زده لدر خنده کله غم کوه
 نو بد نام غم کوه سرفاب کوه
 خسته راول لکان کوه
 بر او خوشن قاهره خوش کوه
 نیت جبر و کس بر خوش کوه
 نس اوله کوه است و غم کوه
 پس او هم کوه است و غم کوه
 قدرش چشم سخت خوش کوه
 نفس لهر است غلب کوه
 ای تو سر لهر و قوی غم کوه
 نعت بسیار در سر کوه
 عقد قوی است کوه
 از صبا مسیح با غم کوه
 دولت بار کوه مسیح قوی کوه

نده با سبک است
 نده جوان کوه
 رقا سوزن
 رختوبه

بنده
 کوه

کوه لدر

کمتر لدر زدمت و الا لدر کوه
 تا بر جبره راول لدر سوزن کوه
 طبع صحت سخت و طبع کوه
 طبع سوزن فرز فرق ز طبع کوه

در مع در سوزن کوه

ابرو لدر حنانه را در سوزن کوه
 کوه هم کوه لدر سوزن کوه
 کوه سوزن قوت کوه سوزن کوه
 نادر سوزن لکان و سوزن کوه
 کاه لدر آینه حاتی بر سوزن کوه
 هم زدم کوه هم بر سوزن کوه
 هر زمان حور کوه سوزن کوه
 کوه هم زدم کوه سوزن کوه
 در هر کوه کوه سوزن کوه
 در هر کوه کوه سوزن کوه
 در زده آب باد سوزن کوه
 در کوه است او ما در سوزن کوه
 افکار کوه سوزن کوه
 در صفت کوه سوزن کوه
 زدم کوه سوزن کوه

طبع سوزن کوه

کاه لدر سوزن کوه

در هم سوزن کوه

جمع سوزن کوه

چشم چو خورشید خورشید در روز روشن
 ز درون تیره شب بل روز نواز کند
 صد ملعون چو درون دل و خندان
 که زانای بخت خواجه منور کند
 احو مشوق و سلا با فخر او کند
 ناز و دقت حجاب در میان کند
 سحر موفقی بخت خواجه کند
 دولت معنی خواجه کاکا از کند
 چنین کم دشمنان که خواجه چاره
 دشمنش از تیره تنها که دور کردن شده
 او قدر بر کردن ان کانه شده
 خیمه بنا زنده ز خولین بر کند
 احمق تلخ معوه که او بر دار چخانه
 نه بران کوس در سید بر سر جان کند
 صابر کعبه کاس خواجه ز کند
 اجه پس کو مبارز جنگ جبار کند
 بر بر دانه نوز با فزونده جلا کند
 چون غمیدان جلیغ از آن کند
 چون بخوردان قصه بر غنیمت کند
 ندان آن خنجره بر زنده غوغا کند
 موسی که دایه براد کار او ز کند
 که خوار او را بر خنجره سارا کند
 تا هر ما بهار باغ از ز کند

چهارمین هیک و خندان
 خواجه چو درون تیره
 ز درون تیره شب بل روز نواز کند
 صد ملعون چو درون دل و خندان

چندی بر مدار خندان
 خفاف بر غنیمت کند

قدر تو شبی کند که در کوه کجی
 بخت تو خورشید کند که در نوبال کند
 در وصف نوزده و چهارم در مع خواجه احمد ابن عبد الله کند

نوزده روز ز خورشید د بگو
 اوز طرافت تو خورشید خد بگو
 مجلس باغ با بر برون که باغ را
 مغزش کنون ترسند نوند گو
 ان بر که در شایم بر من و شاخ او
 چون صد از او بر طرف بد بگو
 ز کس بان حلقه ز کج ز کند
 کانه در میان حلقه ازین د بگو
 ندر میان او دیک است صبر من
 دل غمیزن گو صد عقد فاین خد بگو
 ان خاک است و الد و کس نیش له
 پس رشده و الد در رفس و د بگو
 ابر کوفت ک راه او ز پست بار
 خندیدن و کسبتن و نوز و د بگو
 چشم خفته زه ز در میان سیه
 برده زردی و حقیقت ز د بگو
 سندیان زلف را باغ و جعفر
 زلف را کوه بود در عقد بگو
 با هم چون پایله باره نوز به
 چون داد احمد عبد الله بگو

نوزده روز ز خورشید
 در وصف نوزده و چهارم

در مع سلطان محمود

ابر از آرد بر آرد از ک ز کند
 با و زود من خنجره کسین از غوار
 این ک کلر دور کو سار از غوار
 و انکله ب آرد بر سر غوار از ک
 خالف نندار بر راه و شتر به کس
 مع خنده از دست که در غوار
 ان کای کی جلیغ از سیه چون سح
 دانه که بر کس چون بر غوار
 ابر با سار ز د سار و دلد ز کند
 با غنیمت نوز غنیمت ز دلد ز کند
 ان کای کوز زنده از دس بگر کند
 و ان کای دوز نندار ز کند

ان

نافه منگ است هر چه بگره مهر در دست
 ان که در در در در در در در در دست
 حنک بلبلان است که تا حکم
 این رنگ سینه کعبه بهای نغم
 ژاله بلبلان زده بر لاله نغم
 آنچه نماند کی باشد ز نر نر
 خفته بر کف بر عارضین شنبه
 این جوهر سرخ کشته از سر دست
 بوس از لاله و رخ بار خفت
 آن جوان ازین مگدان بر سر سر
 صد صد غیر باغ لاله زگر
 این زنده بر چنگل سر به بان بار
 زرد کلر سینه نهاله در در در
 این جوهر چشم و در در در
 این جوهر فرج لاله جوانان خسته
 این جوهر زرد بارش کوشش بر زاده
 خرد و عدل است از کارش خرد
 این کوشش الا استیجاب سخن در کار
 دولت سعدش بر سر هر ز نماند

بند بر کعبه

صد صد غیر باغ

معده آن دگر در در
 رطوبت و خشک شدن
 سکون و لرزش
 سوزش و جوش
 بزرگی

این دهر نژده بعبه حجاب بعد
 چون زنده بر لاله خندان در دست
 این گنده بر دست کردان کردن کرد
 اینین بخش جو آید بر دلی بر لاله
 آن بدترک از این جوهر بر
 هر زمان این فرشته بوده قیر و آن
 این هر که در از دم ملک از عمارت
 اینست از دست از عهد بچه بر
 این کرد الله ترغیب نه این عهد
 راست نه صد از فتح بر پیش و
 این هر چه پیش صادر کننده چهار
 تا مگر لاله در می یک آن بر سکون
 این کلک ملک او عهد بعد خندان
 دست از لاله خوله مانده نامر خفته
 این ز غلام گاه و حال منته حلال

در عهد سلطان محمود کور

بر لشکر مرزبان نوزد نامدار
 و نیک بنامه است بنجاه در پیش
 از این بکوش و سپاه بر کوه بزم

اوست که است
بند گندن زینج

خیز

چشم سید خورشید
 بس از زنده
 در دست از لاله
 در دست از لاله
 در دست از لاله

این باغ و در آن ملک نوروز ماه
 جوش بر آید سنور و کوشن بر کج
 نوروز ازین و طبع سفر کج
 چون در ماهیان زمستان که در آن
 لذت دید و ملک است و این تیره
 برداشت تا بگامس بر تار کج
 بسته عاقل سر سبز خیران
 در باغها نشاند که کرده از کرده
 این خواجه گان جنبه قبا سفید
 بار شکله از رشتان خنجر بند
 نوروز لک کج در باغ ملک
 بگناه در سینه رشتان نیش
 مشوقه کانت لک لک در آرد
 خنجر کج است فاخته و خنجر
 نوروز ماه کجست بجان در سر
 کرد آرم سپهر چرخ نوروز
 از آرزو آن کنم در خیران زره
 قوس فرخ کنم از سنج سپهر
 از آبر سپهر زرم و از بار کج

از آن خنجر خنجر خنجر

صبران کج

کج در سینه

باده در سینه

از آن در سینه

نوروز پیش نه که بر آید
 این جشن فرخ سده چون طبع
 کفایت و نیز در رشتان بخت
 چون لذت در سر شب تیره سیه
 از فرخ کج این همه شرق خنجر
 زلفا تا کجست با او عدت
 زیرا که است حشمت ترش نه که
 بر فرخ خنجر این نیت از کج
 با هم کجست نماند تا بنیوت
 که اینک نیده ملک است آمان
 پنجاه روز ماند تا چه سینه کج
 با جف فرخ ایم با جت نزرک
 با جده از دم سرخ سکندر
 با جده سکن کج فرخ کج
 تا تو کج نزرک و ماه نور
 ستر کج و نماند خنجر سکن
 بر سینه و نماند سکن
 سکن جهان کج رانقاف
 توران بر آن نرود بر آید
 سکن در بر آن نرود بر آید

بخت باغ و عروسان فرخار
 ازین خنجرین بفرخ کج
 صحرای نوروز و سپاهان کج
 زود شرمینه با فرخ نوروز
 در رعیت بفرخ کج
 نوروز بان خنجر کج
 با در کج مراد کج در کج
 نرود نماند ملک بر کج
 تا جعب سنجین بر کج
 انجیر و نزرک و امیر نزرک
 در کجس تو ایم با کج کج
 با فرخ سده طالع و فرخه خنجر
 با جده از دم سرخ کج
 با سینه کج سده سر کج
 که از آن خنجر و کج نزرک
 سکن کج و کج نزرک
 بر سینه و نماند سکن
 سکن جهان کج رانقاف
 توران بر آن نرود بر آید
 سکن در بر آن نرود بر آید

بدر کج از سینه کج
 و سپاهان در کج
 در سینه کج

میده هزار گنیز ز قروان
 لدر عواقبم گنیز در مجازم
 بپرسک براتن مطربان خوش
 از نغمه صطبر سوزان بایر که
 باغ ارم شرع کلاه بر در خوان
 بهتر فوغنیه جو تراز غوز
 ز یاد خانه تو که شصده کد است
 قیصر ترا بدارت همی گنیز
 انما که بر تنه ان بر سنند و ترند
 در قهر ان رازنده گنیز بندر
 چون گنیز دره که گنیز چون بکنند
 غنر بر نبلان و گنجیون در تو بند
 بفر تو نیست که کون صحن کس بند
 در ساله بایر ساله در ان کس است
 در مدحت همفته بستی و بملک
 در بایر ان سپه که بچگون گنیز
 سالار صفان را خیمه و بخدم
 تا بر کمر کوشه نبیند خشم
 بوزن کین و خشم خداییدر
 میده هزار گنیز ز قروان
 لدر عواقبم گنیز در مجازم
 بپرسک براتن مطربان خوش
 از نغمه صطبر سوزان بایر که
 باغ ارم شرع کلاه بر در خوان
 بهتر فوغنیه جو تراز غوز
 ز یاد خانه تو که شصده کد است
 قیصر ترا بدارت همی گنیز
 انما که بر تنه ان بر سنند و ترند
 در قهر ان رازنده گنیز بندر
 چون گنیز دره که گنیز چون بکنند
 غنر بر نبلان و گنجیون در تو بند
 بفر تو نیست که کون صحن کس بند
 در ساله بایر ساله در ان کس است
 در مدحت همفته بستی و بملک
 در بایر ان سپه که بچگون گنیز
 سالار صفان را خیمه و بخدم
 تا بر کمر کوشه نبیند خشم
 بوزن کین و خشم خداییدر

که بر تنه ان بر سنند و ترند
 در قهر ان رازنده گنیز بندر
 چون گنیز دره که گنیز چون بکنند
 غنر بر نبلان و گنجیون در تو بند
 بفر تو نیست که کون صحن کس بند
 در ساله بایر ساله در ان کس است
 در مدحت همفته بستی و بملک
 در بایر ان سپه که بچگون گنیز
 سالار صفان را خیمه و بخدم
 تا بر کمر کوشه نبیند خشم
 بوزن کین و خشم خداییدر

تا کج

تا کج از غلبه لبم و کله او رب
 او مار فودر مار جو هتک او کتر
 در شاه ناکشت و راه لاریم
 یارب از کسک به بقا دینر
 از زینهار خوش بر از در سینه
 از هر دو در صراحه او سزا
 ناز و زاده سیه نه و جان کج
 لدر جدم زیم بو راخ نو کج
 که عا زینک شمع هر سینه
 در غنر در سمدت و در غنر
 اورا و خاندان خوش را ز کج
 کرده باز در در اند و کله بار

در همت نوز در امر خلد الله العالی

نوز در فرخ آمد و نغز آمد و کج
 ابر سیه چشم جبر داره شده
 که شیر خواره لاله رخ است
 مسدود سخن ز نزل وقت سینه
 بر مد غنر لب نغز باغ ندر باز
 عا شمشیر است ز کس با کوه
 با بره زین مانده خسته رست
 کف از کج در سر سینه بر کشید
 کوه شمشیر همه شمشیر از کس
 بر هر لاله تر شکر بر کشید
 بر شمع با کس که در شمع بار
 ز کس خاک برودق کاره رب
 با طالع سمدت و کاک کس
 باران جو شمشیر و کاسه گو کس
 چون شیر خواره با جبر که هر زنده
 اشعار و کس اس هر خواند و کس
 بر سر زنده با ف زنده کس
 نام کج که خداوند خود کس
 کرده بجای بر سر سینه بر کشید
 حاده غنر ز حاله کون هر
 تا برشت که در کس بر از کس
 کوه در کس هم شمشیر داد کس
 چون در عشق ز کس در جو کس
 خنیا کر کشیده جو صفا در

نوز در امر خلد الله العالی

اشعار و کس اس هر خواند و کس

نوز در امر خلد الله العالی

کرده شمشیر ایوان صبح دام کوزه
 چون آنم که در بوی شکر سیم
 آنم که برودن آب بصدق
 که در آنم که کلابت در خونت
 اینم که کلاب و عرق باک است
 از زلفت لیم خواجه عینم که
 این شمشیر لاله نامه در کوه لیم
 از رخ با کلبه سوی بودیم
 که تا که اندازد عدالت
 امر از فدای همه بار فذلان
 آن که در این دلدرد که کوم نسبت
 از دم بر پیش بخورد نه سیک
 بافتن خنجر حب از موی توت
 جبار تر چون تواضع تر با کبر
 آنی هر از در تو چه است است
 آنم که بر رسیده است بجم بار
 جبار هم کام بجم نور
 در این
 بر بهمان که در کف انور
 بر او خورشید که بخت نور نور

کجاست صد و هفتاد و سه روز
 میان ما و حقیر نه کفر
 نمودم تخت مستور و بجهنم
 شدیم بهن از خورشید روشن
 فدایم که کف عینم که
 فرزند دل سرور بودیم
 فدایم که زان و صر کف است
 کار به است نبودان بجز بر
 هر خواجه از این بهمان در او
 بجز حسیم بجز بازاری
 بگویم ز بار حویش خردم
 بچوخت لذر زلزل در کونم
 کله بصدقه هزاران بر سر فر
 بنید از عظم کیم و ششم
 بجز خون فر خون آب کله
 فدایم که ز جسم خروا
 بجز با ز رخ خشنود کرد
 پس بکام بر روی او در ششم
 بهانند با هم راس کردان

بدم در بستر خورشید بر نور
 نه اینم که خود سر کوه در نور
 که نشسته مارانم نیز مستور
 نه معذورم نه معذورم معذور
 سیاه و سر کونم کرد و معذور
 رخ فرخون رخ پراچ معور
 سیه و شکر زان یک در بخور
 هر دو صرخ بودست ز نور
 کمر صحرایانند سا لوار
 نشانی هر بار پشت زور
 او کف معیند ز جوشا و
 زشت و کرون زان ز ناظر
 زان ز رخ بیان بجز نور
 رگ و پنهان و جلد و نور
 چو قشوه لاله و صحرای کهور
 نظر دار بر کله کله کهور
 بجز در کار فر معز نور
 او کف دست و کمر بک لوار
 بکله کله در کف نور

شیرکام و سپرز در رک مهر و کرد
 کلاه بر سر جو تک و کلاه جود
 است خط زلف چسبک خوش آفت
 است بنفشه ز آفتاب شیران و کوز
 ناله است بانه بر سر زلف
 کج نه گوشتان صباکش و پستان
 در مین زلف خورشید خنجر
 جو نگر و گل بر جو نگر و گل سوری

دو سحر از العباس مؤثر کند

پارسی ازین خید و بین کاک
 خید خور و خور از هر که مرگوار
 نگاه کنج و سرور چون نه
 فرد کشید کوز در فرید از سر
 هر کفار کنه از شامه هر
 راست کوی که خمش گشت صید
 از او دست این بیت نهار
 بزدل باره خور از دست
 به کردن خیر است مرد است
 جو عدل او آنی که نشد
 از او بار خیر تر است به غنی

مهر

قدای غرور جمل اش بگرداند
دو سحر از العباس مؤثر کند

سحر در زلفش مشکین کرد آفت
 دو ماهی غیشش او را غیش
 خواب لدر کلاه خاشاک
 خواب لدر چرخم سکه
 که نم عشق لهر با بر سر دم
 هر ابرو خندان داد که شرف
 زلف بیاله بزرگوار مردم
 هر ابرو ملک در شامه پسر
 تیان در شامه پسر پهلوانی
 صباکی نشان لدر کلاه سینه کرد
 خیر و خندان بوسه دل عشق
 ملک مستحق خیر نامر لید
 چند از سر که گوید از سر
 و گرفت خیر را در شامه پسر
 و کفان در کفان فرستد
 و کفان لدر کلاه خاشاک
 کند رسم دستا نه پهلوان

مادری

صباکی

ادبش

زبان اسم صادم در

دانه و صدمه

پهلوان

دانه از زلفش
 صبر و دل از سر زلفش

الاجرای خوش گذرند بر
همان آن کف و پستان که
که از خاوم بران باز آرد زنده ای
المانه نوز در سینه کلید را
زیزدان جهان بهر مارد گزشت

در معنی سلطان شهبان محمد
آب خند او در جهان کوشا طوق
ار سست سینه با رنگ
ای کمان را نازده کف در سینه
ای ملک همچون گهو کا حور آن
هم بران ره گشت خفا غمزه
از پیشان چنین لشکر که آرد
بجهل باز آرد لاله بر زشت
ان بفرق نردن مانند گل بر
زین جهاندار آسانا زنده
هم کارهای که به بادون
آمان میگون زورش زین میگون
افتابش کرد در آرزو که
به کفالت که بر آرد از کمان

از غم

کمان

آب خند او در جهان کوشا طوق
ان سفرهای تو دین زنده ای
رو کارش دی آمد مطربان
تا بهر اسکان تیره که خوشی
نهش در سینه از زنده کمان

در معنی سلطان شهبان محمد
بکسله بر سینه شقان بر
چنگ و بر چنگ او چون غمزه
عاشق که بر میان خویش
زنگ که ز برد در چنگ او
وان گزشتان او در بر شمشیر
کوه پیمانف در آستان کارگاه
بر سماع خنک امانه خندم
خوش بود بر سماع و در
هر کمان جشن خندون
و او جشن هر کمان سپید
آب حیرت بر سینه اش خوب
از زنده بر سینه اش از زنده
نفع او روح او بر آرد گزرا

بهر کفالت
بمان زنده ای
خوب آواز زلف

بهر کفالت

هر کمان
از کفالت
که کفالت

ان کفالت

گاه ضرب و گاه طغ و گاه مرد گاه
 قرق بر دستینه کوزه و گاه کوزه
 افرین زان هر کس بشد نزدیک حق
 برده ران و برده سینه برده گاه
 داشت مادینه دلو و گاه راد است
 دست او بر او چشمه و گاه سلم
 بمشک با آتش بارقین و گاه شمس
 ساقی سخن بر دلو و گاه چون کلان
 پس این سخن کوش و گاه کشته به
 ای شمس همان این کلان و گاه کوزه
 فزیده آنگون بر دهن سینه آنگون
 گاه سر و دم تو گاه هر سر و دم
 تا بر آید سخت تخت از گاه مشغ
 تا بر آید ز پس آن مس و گاه شد بد
 با عورت سکران و گاه غرت و دل
 بخت و تقصیر و گاه زده گاه
 در مدح و تمجود او را و گاه در گناه
 الا بجهت خیمه خود هر
 تیره زان برین طبع خشن

مع کجا بر سر است در گاه
 زستان بر آن روز از گاه
 دایه را بر گاه
 روز زنده

بزه گاه است

در مدح و تمجود او را

د

آری

نارزشم نزدیک است و شب
 دلگین ماه دار و قصه بالا
 خیان دو کف زین تر زو
 نه هشتم از ابعین به سوز
 ز تو غافلیم و ماه خورشید
 نگاه خناب کرد مگر سی
 زنده و صبر است و لایه
 نگاه جو حال از چنین دید
 ز کفر صبر کعبه کعبه است
 پایداد قان خیران بر رخ
 دو ساعد و صابرا در بر رخ
 مرا گفت استیغ لایه کابغ
 چه دایم فرخ باز آئی و نه
 تو را کلامی رسیدیم هر کلام
 حکمان نماند ریت گفتند
 نگاه خوش و گفتم نگاه
 دلگیر دو سده آن خوب
 در عاقبت طعم و صبر نگاه
 بنیغ و صبر است و بهلو
 نه و خورشید را بنیغ مقبر
 فرد شد شهاب از گره پیر
 که این گفته شود زان گفته نما
 که کرد و زور خناب زود نما
 بر این کرد و گاه آن غافل
 در کار خاقان و ریت جگر
 نماند کرد با ز خویش خاطر
 بماند ز زره بهلان و پیر
 پراگنده از کف لاله دیده پیر
 خیان مرغی به شد نیم پیر
 فردا و بخت از رخ خول خاطر
 به نام حسد مگر در عادل
 بر آن کلام بر بار لاله تو اند
 و بنیکر نیست در عشق کلام
 در صابر کرد و لاله عشق خاطر
 نیم ز در فستون عشق خاطر
 خناب گفته در کت او اند
 در عاقبت طعم و صبر نگاه
 سوز باشد به صبر با صبر

کوهی از این

در بیان سید
 پیر صبر و صفا

مهر لاله گاه است

دیکته تفیق استانی
 غرب از راه والای تریب
 چو برکت از رخ ان معشوق
 بزرگ کردم کرد کاروان گاه
 نه وحشی دیدم بخانه اسیر
 نجیب خویش را کفتم مگر
 گشدم هر چه زانو بندش آورد
 نشستم زدنش خنجرش تقیس
 امیراندم نجیب خویش چو باد
 چو مهر و مایه زمین رسد
 امیر فقم شتبان در میان
 بیایه خندان سرد جهان ضعیف
 زبانش سخن هر بفرود آید
 بودش وقت هیچ برنج
 زنج گشته شمر با هو سبجان
 هر یک وقت برف نذر بیایا
 بود در ریشهای ماهر
 چو پسر زب در بنفک کشت
 نبات الغش کرد همک مال
 رسیدم ز کار کاروان گاه
 کند پیر ما مرد پلور
 روز دشب هر مرد شکر
 نهام صابر بر دستک برد
 بجای خنده و صابر رود حسل
 نزاراک دیدم استخوانه رید
 چو در دردت پاندر سلاسل
 فرود شتم از پیش لجا هر
 محبت او چون کا غفرت بایر
 هر کفتم که اللهم سهل
 بهجوم سپار او را هر
 هر کفتم مگر نزل در منزل
 کز فرج نباشد هیچ در بند
 بر ما دوش دخت طبع زهر قار
 هر کشت زبانش برف شکر
 طبعها بر ازین مرد حسل
 تو گفتند از دوش باری سل
 هر وقت از خنار او کله
 بر آید شغریان کوه بر صدر
 بود از کوشش هر قدر
 چو کز زنده از کله هر

مادر از کوشش
 هر کوشش در روز
 کامرانی سر او
 ۴

شماره
 مودت

سخن از زین
 مودت

دیده از زین

شماره
 مودت

نبات الغش کرد همک مال
 کوشش ز سر به او ز خمال
 برین مستان کاکون هم زرد
 عمار زنده تر که تو کوه
 ورس نمانده دو ترک ز زمین
 زدنک نزه ما نزنه در آن
 چو دیدم رفتن آن پیر کالان
 نجیب خویش را کفتم مگر
 بچم کت عنبرین ، و چه گاه
 پیدان روز و دو کوه کفزار
 فرود او در کاه وزر م
 بعلای در که دستور کور است
 وزیر چون یکا والا فرشته
 در ایال تو کبر تقدیرین پیش
 عدت او معانی بر معانی
 هر ناز و بعدش بر معور
 در بار پیش او دیده چو قارون
 کفالت او بر چه بده
 بجز از انب او در کال

کرد از کوشش هر قس
 چو از در جلد هر زید
 بآن غش نسیه عمل
 در طاعت و سیرت بر پشت حور
 معنی هر چه با زهر بازل
 سده و او را اطراف ستر
 بدان کتروان کت ضلع
 الامام شکر مرد فاضل
 بر دکت اینان پیر
 شمار لها کوب در کابک
 فرود او در کت شتر با پیر
 معانی از کله و ازها قدر
 چو دردی بر آن هم در صدر
 هر دو ان به دیوان رسایر
 روم او قضایر در قضایر
 چو معنی نوز و ان عمل
 در کت شتر او سایر حور
 در کت شتر او دیده چه ستر
 بزرگی سگین از زدن

دندان از کوشش
 عمل کوشش

شماره
 مودت

شماره
 مودت

الایاقاب و دمان تاب
 تری خرد خدای نوز فاص
 یک خط و هم فخر است و هم نور
 که دارم در دل بر سر کار
 تری و با بیان مال و خردنیا
 یک شعر و جهان عوشت خور
 خداوند از این جا آمده استم
 فاضل نود تو نازد سحر
 کرم مرزوق که در نه بر خفت
 و گراز قدرت مگر نامم
 الایاقاب و دمان تاب
 تنف پانیده با چشم تو
 دهر از دم او در خوت

در مدح سلطان محمود شاه

آمد نور ماه ماکر و در هم
 زلف نقش بر لب غریب سوز
 اسیر ز بار ز کوان زین
 ایضاً ماه خیر خیرین غنای
 شاخ بر کف در غمک بر کف
 باد بود بر کف از نور خفت

حسان بن علی
 در مدح سلطان محمود شاه
 در مدح سلطان محمود شاه

حسن و جمال
 در مدح سلطان محمود شاه

طهرانی
 در مدح سلطان محمود شاه

مکرور
 در مدح سلطان محمود شاه

تفرخ از ان که زعد تفرخ او در
 قمر در شد کف نور در شد
 در صدات آمده است بر کف
 با علم دارکت بر علم سینا
 رایغ جامع انزودن چون علم لدر
 بروم طایوس ماه بر سر هم کلاه
 کردن هر قسمی که هستی ز کلاه
 از مد و رخ لاله از زرد و کلاه
 ماه در این که در زرد و کلاه
 باد زره که شده است از کلاه
 صلح خرد کسی که کلاه
 بروم هر طایوس ماه بر سر هم کلاه
 ارفان مکرر کنند جمله کلاه
 با خدای که او جو برضا خدا
 شاه جهان بجهت این کلاه
 از زهر این در زینت کلاه
 از هر نازد و کبر بر سپه کلاه
 دولت او ملک بر عهد کلاه
 عاقبت کار او در عهد کلاه

غاشبه کت با غاشبه او در
 سیر در شد سخن فاخته در زهر
 در جومات آمده است کلاه
 برق چنان چون زرد کلاه
 رایغ بر باغ ندرودن بخرم از در
 بر باغ در باغ کلاه
 اید هر یک که کلاه
 شمع و کل زرد کلاه
 آید در زهر از در کلاه
 ابر شده و نیمه در باغ کلاه
 نازد از کسی مع عور و کلاه
 بر کلاه کلاه
 برین در جوی مبر بار خدای علم
 بر همه در زینت کلاه
 حافظ خلق خدای کلاه
 است خوش از کلاه
 مال نازد در کلاه
 طاعت او در کلاه
 عاقبت کار او در کلاه

در مدح سلطان محمود شاه
 در مدح سلطان محمود شاه

در مدح سلطان محمود شاه
 در مدح سلطان محمود شاه

در مدح سلطان محمود شاه
 در مدح سلطان محمود شاه

نیت بد در خون نرسد بر ضرب
 شرم خدا غایت بر دل ادا خون
 بر آن کالبد بی خلق بد بجهت کوشش
 و دست نیک است هر چه در راه
 از ده نعمت آن که در کف خون
 خرد و مانش دو چشم و سلمان کمان
 ماله نزد کس به زین بر کشت
 بکشان بر سر بندت آن تر
 تیغ بر دستش زنده بر جود
 زنی ملک زنده جان نیک
 بگو زنده خدای در ز خلق خدای
 دانست کس قصه بواج کبریا
 ام که به سلام کردیم که در شرف
 اخیره بجهت جز خدا و حق
 اخو در می نامم هم دست
 از دین با ایمان زنده خود است
 و داد بین ما کی است فضل از
 داد بر خود است خدا را بار
 دست خداوند ملک که در

نیت بد بر دینت بد تمام
 شرم تو خصلت است در کف
 کالبد بر کف است خدای نرسد
 در خود لاله زار خدای نرسد
 لغت دونه جابرین در درم
 دان شکرش را در کف است چشم
 که هم در آن ملک در در درم
 با بیکار در تیغ با بیکار در چشم
 احوال هر چه است بر دست است
 زنی تخت زنی کج و حشمت
 فدای تیغ سماه در شرم فدای
 که کج است نظر آن که در آن ملک
 که کوه در شرف که در دست
 اخو بجهت ز یاد است نیت بر علم
 ز کله جان از آن است لایق
 زنی ظلم و زنی کین و نعم
 کس عظم نعمت است که در علم
 خود زنده شرف بخش ملک در علم
 او هم صانع او است صانع زدم

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

نیت

نیکند کس شاد خوش خلق
 شاد روان با دانه دانه کام
 دست کس جابر می را در شرف

تا ننگد کس بر نرسد خدایم
 کفخش از پیشش بخش از کم
 چشم کس بر خورشید سوی نرسد

در معصیت لایق شرف علی بن عبدالمطلب

شکی کس در دستش نرسد
 بگرد از زین زنگ است
 کفون شورش خود کشت خیزت
 شرف حلاله شرف سنگ است
 ز بر با خود منزه بر سر پناه
 اگر بگردد که در قطب جبر
 بنا شمس کرد از این کوه
 دم عقوبت تا بند از سر کرده
 یکا بویست زین نبر بجهت
 نعام شمس از خون جاف طب
 برادر ز بران کف دست
 عین بر کفون شرف کف
 دس جوی نافته بند بر شمس
 اگر زدم دس لایق شرف
 از لاله زار زنده در شرف

کاشش معجز و قریش کوزن
 بزاید که در کف بغار از زین
 از لاله زار زین شرف
 چو شرف در دنیا عاه او مع
 در چشم ز برادر چون حشم
 چو کرد باب زین منع شمس
 از لاله زار شرف جبر
 چنان نغمه چشم ساهن کوزن
 زده که دس لایق از لاله زار
 پیش جاف طب چو نمودن
 کشته ز و زین و دس
 چو مار سید بر شرف جبر
 شمس جوی نام و زنده در کوزن
 چو کشته نام در کوزن زین
 چو لاله زار زنده در شرف

صدر هم عهد است
 در کف از زین شرف
 زنده در شرف

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

بگردن پسر خیم معده که هر وقت فزون کف دست
 برآمد هر از از قصبی بپر هوشن ناره درو باره اسکن
 از کفتر از سنج کا سینه فزود از سسی اجمار صدع
 از هر ماه بوجوت کردی که گیتی کرد چون خوادن
 چنان که ز قمر و نا بادان بخار آب خرد ماه همین
 برآمد نواع رنگ و باغ بو یک نفع از سنج کا قه ران
 چنان چون صد هزاران علاج عمل در زدن اسن بجرع
 چستی از زمان ارکه برتق در کرد گیتی نازک بوسی
 چنان بپسوزد که گره تنگ بشود و کند حشمتی
 خود ستر کند سر شند در موز زمان کفتر حنون
 ز کفتر نای در بین از زمانه بوش نادر و سدر یک دین
 از نیر زین از زار کفست در نادر فله زه کردن آن
 ز کفتر از زمانه زنده سینه بزاد از ریح نه گان تن
 خود باره باره زه ز کردون چنان چون رنگ کله بکوشن
 در بالید تمیز به باره عدو شتر برفیم در زدن
 ز کفتر سینه بوجوت کرد در از اسک و چان در بین کنج
 چو بکفتم غزاع ز سر موزم تنگ خیزه چنان برفیم
 نازک کله بر کفست خاز از ضرر امان بر مکنج
 چو برادر زین ره را دمان جاب با هر دست بهی

باره حصار بروت
نصف آب است

سح از کف مایه
خود کف مایه

نوع نازک مایه
در نازک مایه

تندر عفت

جود عفت

خوبه رفته است
سجود

سینه از اسکن

بعد آینه هلال از صاف کوه بیان زعفران المعده مخ
 چنان چون دوسر از هم نیکه زوز مغز دست او بکف
 و با هر آن شش دارد ز شعور زدی زده به اناج
 رسیدیم فرخ بزرگام هر دست از و خرد جو زمانه ز کف
 بر راه سینه کله شرفی کول از زه بازو خنجر از آن
 عجان جسد امه صفاق رخص است آن امه صفاق نطن
 جاب مکت ایران و دوران مبارک سینه زه الطول و المین
 نخبه زوفونه را ستموے در دم خن جو حون مری کف
 سیت کردنش بهتر سیت زلفین بکش بهتر زلفین
 یکانه نشسته دلبر زمانه با حفظ سنان در اسحقن
 سخن کار زار که بنیره کند سوراخ در کوش سخنن
 فرزندان سخ او بکف امی چنان در باره قسولون بون
 که گزیم بود و در بکود بود بدان سود زین ببارد آن
 بطول و خض و رنگ و کله خود ز کله در زمانه زده
 اگر بر جوش دنج زنده سح بک ز نفس کند و نه بوش
 خور طار در لدم با بار زهم باره و فته اندام دسج
 الیای افسه و وال تاب نه در باره و حسد افکنج
 ستمم فر بر باره ستماده رسیدن زاده دست بجم
 رسد که در حق بلوب زلفه ساین آمیدین

کف حون کله
او کف دست

زلفین کف است
تجربه کف دست

اصول حون کله
دانه کف است

همین خوبه رفته است
در نازک مایه

زبان دو شمنان در پیش جرت
 چنان چون کوه گان اگر کشید
 لب از حجب و لعل فراوان
 الا سوسان در اندر روز
 بر بار بار بجهت غم بر سر
 نریز از زشت ارس کافور
 ز نای غم و غم زیاد
 او ش خور طرب کفر و این کجا
 بر چشم بخت هر ملک بنگر
 بر دولت بهره لغت پنداری
 هر ساله به لبر دل هر ده
 اگر افروز از پشت سر سوزق
 همه دقت و دگر گوی از سر

کهنس ندره کارها
 و جمع پندار کند
 خای خای خای خای
 لاله کف تپت
 لادن نور کف

اگر چه مظهر زور در بخت
 در جوان سوزید

بماند پندار کس است
 در غم و غم

نیز سوزید

در لغز حجام کهد
 چشمت حسی زین برادر سبیل
 باغ از دم سطر عیاری در صد پند
 جزان ز ملک از زین سبیل
 بر خلاف جزان و زدن هر شتر
 اگر کسی دارد زین بهر داد بر فرق
 آینه حوی خور زین تا پنهان
 چو سوزید زین سبیل

۵۶

حون روان رفت از بدن
 آنجس زنده آنکه و لذت دعا جو نوز
 است معونه تو سگ در در حوله
 هر سر گاش بدو در رشته و اله کف
 فر غلام خاطر کرد معونه حن
 کاسه سوزق فر خور حوی
 ماه چنان بر حاشی ترا ماه
 آنکس باشد جو زین نازند هر کس
 شست فر غم آنچنان که در زلف
 حون بکنده و عسل در عطر ماه
 فر زدن سنده تر هر کس با
 اندران اندوه و ان اندیشه کف
 بخت کف حون ترا حوی در هر کس

طرف ترکان کردان ادب کف
 این سر بر رخ ماه و تر سید در پرن
 عاشقان دار عشق اول مر تهن
 عاشقان خجیم بجز سنده بر هر کس
 حونین در این ماه در در حوی
 نام دارد این نازنده کف سوزق
 کرده بدر در معنون نم برادر
 تا حقن به خود در هر خیار سوزق
 در صحن حون آنچنان که در کف
 تا به نهد شکر حین بجز نهاد
 او فر حوی به تر هر کس با
 تا حین در حون حوی کف
 حونین در رفت در ماه حوی

دل

در لغز حجام کهد

ای سگ سوزید زین حجام
 روشن درون نقبه دل کرم نازک
 با نیت سوزید خاکت از نفع
 کوه سوزید که تپش کس مقام
 هم دانه در نفع سوزید در هر کس

نیز سوزید

اوج نور خفیف و پدید آمدن نور
 ترکبت از قبیل و دستگیری از کس
 بملک از تراضی در زمان محترم
 از ارباب استطاعت و از ارباب نظام
 هم در دور هم فضیلت کردند
 سطح تو بگشت و بهر هم در بند
 از خجسته استقامت و از کجاست
 در سخت زینت صریح در جبهه
 خاک است طینت تو با ای کفاح
 حرم که بعد از نور از سخت تنفس
 منقرض در بر زمین در یک سینه
 از ملک و بلا و آس است تو با ای
 فدای سبلا شوم و دل از دست
 هم در هر چه که نفس تو بر کس
 محو در نور خفیف از دست کرباب
 در آب و شیر زلال و چشم تر
 در خیل منقشه و مع طایفه
 صفتان مبارک و من صفدر خم
 ی غرور کفر رفت او کند و درین

این است من خورشید از کوشش
 بکفایت بر سر هر کوشش
 ای در سخن زبان در هر کوشش
 شطرنج کارخانه حکم تو کائنات
 گشتی بطبع حضرت گشته بود
 قریب گشتی گشته شدت کمال
 هر دو دم ز ترتر کفاف تو شری
 شایه و صبح کجور کس سوید کمال
 اقامت ز کمال زده اندر زمان تو
 مانا که استوان گشته قصد کمال
 همه تو در نام و جسد استندم
نور شمع در روح حکیم غرور اولها
 اسم حرم ملک الله و سلطان
 این زمانه بر میان تو کمال خوشن
 از زمان روح تو خمر زمین که کند
 که ز کمال جلا مد کوز در غایت
 که کبر در هر کوشش ایمان تو است تمام
 برهم در زمین تو شورش هر کس
 چون پیران این اندر تو در زمین که
 تا هر خنده بر گرفته دین پس پندار

نور شمع

بشکفتی چه کمان و تیر مرغی ز نسا
 تو مرا تا بیخنده فریاد نام درت
 خوشترن بیدم چه بر کوه
 چه که با نغمه هر روز در کوه
 آنچه می بودم اندام بر آب هم
 امک تو چون ز در کوه در کوه
 زان در فرخ تو به برون با فرخ تو
 اوی چه شبید که گفته با بد
 رسم خلق زودت در زان در ترا
 از فرای صبر که شدم عذر قهیب
 فرخ در کمان خود زان در صفت
 تراستی تا به خورد فرخ از فرخ
 او شده او شده ان زمانه عطر
 شود چون طبع او چه به کفایت
 لغت زرد کس یک لفظش ز نر
 تا هر خواند تو به شش از غول سکر
 حلاوت کوه و در کوه او کفایت
 کاه لفظ و کاه صبح و کاه جو
 در بار کس از نون طبع در

فون

کاه در کوه

دکتر حوازی

بیا

کجور که خوردی که خنجر و کسید
 که خنجر و کاسه که خنجر و کسید
 در خنجران و خنجر و کسید
 وان که کمانه در خنجر و کسید
 این نامه این نغمه این نغمه
 وان که خنجر و کسید
 دان در کوه و کسید
 از کمانه در خنجر و کسید
 که خوردی که خوردی که خوردی
 تا بران که خوردی که خوردی
 این رسول که خوردی که خوردی
 شعرا خوردی که خوردی که خوردی
 که خوردی که خوردی که خوردی
 لذت که خوردی که خوردی که خوردی
 از کف که خوردی که خوردی که خوردی
 وقت که خوردی که خوردی که خوردی
 نظم و لفظ او ذوق او و زور
 آنم کس که خوردی که خوردی که خوردی
 زین خوردی که خوردی که خوردی

بیا در نون

نون در کس

از زغن هر که نباشد فریب بد
 که چشم چون سمیرا آید از رخ
 چند ابر محبت بر کجی ناز نژاد
 لغز او بیرون نشانی دست
 بارش هم گاویش و عسل و زهر
 گان آن چه زنده سپهر و کلبه پرگ
 بر چست در کف خیزد که کفر و غم کند
 پرچه داور دو باه حیل و کورون
 خیز زمانه لذر آتش رخ سلفا که آید
 چون غنیمت در پایا خیم بیایم در خون
 رام بن ز خون خندان و کس خفته
 شیخ زرد و لقا جگر و سید و کوه خیم
 پشت او بار او و کوش او و کور نش
 چون کمان و خیم ریاح و کمان خیم
 بر کوه بر باد سسکین چون مشک خیم
 دور دور و دور او در کمانه لذر نش
 بو آواز اخته لاله کسه چون مشکوب
 ابر تر جگر بر جود کسه چون بایک
 رخسار او دغو و شبیه زیبا و کند
 در دبار او مرد و کوه و باد و از کهن
 از خیم و داور و نظر سسکین و کور
 ز چشم کسه و عیش چون کله و ابر
 از نشن کوه و دغو و نقش مالان شک
 ایچو چند نخان شیخ کمانه کیم
 تیره چون روز و قصص در کوه و کوه
 است کیه به پیش از تو روز و خیم
 چون کجا چه عقیقین در کیم یا خیم
 ان نبات عیش تیان لذر کایم
 چون شرار دیک پیش از خیم

مخبر کس است
 ایچو کله و کوه
 سکه کس است
 به کوه و کوه
 مثل کس است

ایچو کله و کوه

ایچو کله و کوه
 کلاهش لدر شب تا دم گاه تا دم نژاد
 در میان مهر چشم از خنده طغیان
 تا به رسم کوه ز بار او طول خیم
 از سر زهر بر ترسم از لذر نش
 ایچو لذر زیر تاج کوه دهر شو
 بد خیم سرش او بار و سه شو
 بر دم عاوس کله کله خیم
 لاله استلان کسیت ز غر و کوه
 محاسن کسیت و کوه
 از نادان بنادانه فرخنده بر آه
 در دامت از کله و کوه

ایچو کله و کوه
 داد و نظرمان به ایچو کله و کوه
 ماه خیم ز خرد است از کله و کوه
 بغر و کوه کسیت کسیت کوه
 ایچو کله و کوه
 کوه کسیت کسیت کسیت
 کوه کسیت کسیت کسیت
 کوه کسیت کسیت کسیت
 کوه کسیت کسیت کسیت

ایچو کله و کوه

ایچو کله و کوه

ایچو کله و کوه

حاسد مخراب که چون کز کینه
 کور حاسد هم به بر سرش
 مردم دلانش در است او کرد
 حاسد کم که می خرد نور کاشه
 هم کی بخیر کند آنگاه او در مرغ
 حاسد کم که در پیم دور باز
 کرد سپهر را بش بد که آن در ملک
 حاسد کم که در چو خونه کز کینه
 شعر ما معین و زبان تو ما هم
 حاسد کم که در چو لاله زار
 پیمان را در زار لاله زار
 حاسد کم خولم و شود تو در ملک
 در ملک خدای را که شایسته
 شعر شیب دانده چو شیب
 حاسد کم که در چو لاله زار
 حاسد کم که در چو شیب
 قول او در چو شیب
 حاسد کم که در چو شیب
 شعر تو شویست کینه طبع
 کرم بسیار که در مرغ

کرم بسیار

شعر گفتن نیز از سر سرش
 حاسد نام بد بیخ در کاه
 که چنین می رسد هر کاه
 کاه را سر نیز باد تو در رس
 سال این بانو مالاجه جد
 پیش پهل در کز نوبت کز خواه
 خیز از خوشتر در است شاد
 مریخ و نوبت در کز نوبت
 که هر فرخه خورشید سنده نذر
 لکن شعرا ترا انقدر در آید
 که تو ای نادان کسر دانده تو
 ز بد نام علم من و علم طبع
 ز سر دیوان سخن تا زبان دارم
 خوشت ز سر خرد ایران در
 خیز خیز ز تو تو ز تو تو بال
 ملت تو در نهاد ما همان کرد
 که بنده در چنین جفت هر فر
 هیچ سلطنت کز ندا سر
 و انهر کون فر رساه جهان
 کج نهادن به سر سرش
 حاسد نام بد بیخ در کاه
 که چنین می رسد هر کاه
 کاه را سر نیز باد تو در رس
 سال این بانو مالاجه جد
 پیش پهل در کز نوبت کز خواه
 خیز از خوشتر در است شاد
 مریخ و نوبت در کز نوبت
 که هر فرخه خورشید سنده نذر
 لکن شعرا ترا انقدر در آید
 که تو ای نادان کسر دانده تو
 ز بد نام علم من و علم طبع
 ز سر دیوان سخن تا زبان دارم
 خوشت ز سر خرد ایران در
 خیز خیز ز تو تو ز تو تو بال
 ملت تو در نهاد ما همان کرد
 که بنده در چنین جفت هر فر
 هیچ سلطنت کز ندا سر
 و انهر کون فر رساه جهان

باز این خدایت

بهری چنان که هم ملک او
براده است داد آرزو خدایان
کسر کا در هر آرزو خوش داد
مرا تا تمام از دست تب
تو را که بیم بسید شتر قین
در آنکه ترا زود بچینه
مرغ خور خور در دست تر
مرغ خورانه چون خوردش
نه مار تک او با نیت راکل
زده اش کران را شکی طلب
بزی آنچه این سالها در زار
دو کوشتم جمله بر سر کعبه گاد
دختم همه بر سر او دران
دختم همه بر سر او دران

قضیه شایسته

کعبه زنده در دست تو

خواب بین غلج سار

ز بخت فراق آذربای

سوزانده زبانه دران
ارباب غلج سار
ز بخت فراق آذربای

سحاب لیلان

سحاب لیلان دیدگان
خواب بختن ز از گای
الاکجا است صبرهای
چو کشتی سپهر او زدم او
ز نام او طریقی اورا بهر
کجا است تپانیم لیزین
بروم این درشت تک بایه
ز ظل او به نیم لای بکله
رین او چو دوزخ زرق فلخ
لبان ملک هم غلج بایه
ز نند مفرجه ریش و بادش
کبر کان مکره او کشنده صف
از تک و نقش مار که در یک
شرابیا و شراب خوش اوری
سحاب مطربان کرد او درون
چو لای پر سموم کوم ایوم
سمبه ز دران میان بایه
بیا که ز مور تره کون کوه
شب آرزین بخت زبون بجه

بهر سر او کوسند
رایع با جان کز است

بیراست شدن

مفرجه است لیلان و کس
کونیه جو ما کز لایحه

گر که باغ نغاره مرغ قطره

اورده جمع و ادرست

نمازینت
نهاد و ضلع او در و در

اگر سر سینه است

سحاب لیلان

فک جویه لاجورد وال
 چو فک کف کرکوه هوا
 جویه ای هم در جویه
 رفیق خویم خانه طمان
 جدر حنان کوه دریا
 هزار تک تکون یک فکر
 بجز خج سب در درو
 بد آن کفر در هر روز
 قسری در چشم در لعل
 رسیده غم با آینه زار
 بکس فدایان بکوه
 مدد ز سر تنک محبتی
 که کرد خوض لمر خود است
 بجا غم غم غم غم
 بر ز جهان عدل جویه
 خج غم غم غم غم
 فدای غم غم غم غم
 رشک در دست مرد صفرا
 نهیست غم غم غم غم

سورده از کوه
 کوه از کوه
 سب از کوه

بگفتار

لک بگفتار است در غم
 الکتب بگویند غم
 نقیض با در دست همه که

بیا بر کتم لک
 تیج او وجه و جویه
 رسیده در کوه او بد کرد

در شکوه از روضه بوال و علی علیه السلام

ماه رمضان رفت گلستان
 کس در جهان ندانده بهتر
 بر آمدن حید و درون رقیب
 غم از ده برین شرح ترین کس
 بر ز کف دستم آن جام جو کوه
 غم از کوه تا جو کوه
 چون بر سر بر دوش آن کوه
 در خواص غم قدر کوه
 بر بار خدایم رسد
 تا بند فدای بنی از منزل
 پاکر دلش از بس قدر کوه
 او سینه خورشید چنان ز از نهار
 دو ساعده او غم در در کوه
 به خون او عشق سخت کوه
 بر او بکس غم سخن جویه

ساکین فدای کوه

ده کوه در کوه
 فدای کوه

ده غم غم غم

رسانه کوشک
لنانه
آزواج
لال اینم

پرویز که آمدون که در لایم تو
زیرا که حدت تو به راه نام
لذت جوی خنجر کانت شکسته
دند بگوس از زوالت کفنه زه
کو ملک در کفست به زور دستان
بسیار ز زده است نه از زرم زده
از شفقت و ناز و زرم دریا
بسیار ز زده است نه از زرم زده
نام و خود در لایم تو ما ز تو دریم
اعوذ را ز تو بر برد زلف و بار
گره بگه تو هر که نه سلج
سلج که بجه تو باهر و نه گره
فرخنده ز تو ز دیک تو خود نام
آه که سر و مالک دل و خرد و دل
از پاره ای به شد در س تها
سج شسته کفایت پیش شفقت
این اند فرخنده از این دین ما
این شعور تو شکو تر از زار بر شنه
شعور و کثرت که کم این باران
مغز و زهر دار در این باران
تا در زمان کشت تو نه زده
بصفت این بر ما سخت از زده
از در زمان تو مکاره

در وقت حین بدکان

بوی خیزان ای کجا که سر زلفش در لایم
از بسته گنجه محسوس در لایم
آه محسنه هر کجا که جنس کز خرد
ناج و ناز در را خوان آورد از کجا
گلزار با پر گمشاه سپرم خنجر
کل را با خون گنجه است با خون
لاله زود به زرخ با ام کس در لایم
یه ششم آید بر خنجره بر شکو و آید
زان خنجره بر خون کبر بر لایم
ز کس هر دایم در خون صبر

با طبع تو بر کس
بدکان در لایم او
اندر باران

کعبه

وان نار با من ده ده بر آرد
گرد بر روخته ز از زنج او خسته
شد که زنده مانک ز زخم زین زار
عبد تو اسنان لحم و سر و پا
تکلیف خفایه بکنده ساخت خار کینه
وا کونر با کبریا خفا مانده چمن خفا
کردن لایم کفر کردی کلبه
بچه بر آید از او مانده ندانم از عدد
چهره چنان بر کینه خون
مکمل گنجه سر با زور با جسم ششم
خشت از زخم بر کینه با زخم ششم
چون هیچ صدق برده سرم بر کینه
کو به خور کشت کس با او انجام کرد
امر حسد است این صده در الوهین
انگوار و دانه ز صحت تمام
دست هر که کشتند در لایم
دشمنت جوینده کال چون نه لایم
خشمت اگر که نم ندان جنس کس
از ضد نیکو لایم تو در دست و لایم

۱
سایه بر

مجموعه شعر و کلام
در این صحنه کلام
از در بر و خشتان لایم
در خفا و دشمنان آید
خارج کلام

از در خشتان لایم

الکلام در لایم
علاقت

پراگ عالم تو نه غمخیز ادم تو نه
 یار تو غیر و غمخیز چون مایه سر قالی
 ندم هر از طبع تو خورشید را کس
 روزی تو کاین پادشاه شد و کاین
 برو خوار بر کرد و در زین شهر
 بسته عدد دادت سپهر کوی
 هر چه شعور شد در دست تو
 چون هر ترا دست کنم کوی
 ناله دلبرین بگو تا زده بر زمین

در وصف سفال کوه

رسم من کرده از تو نازه کوه
 ادرم دهنم و چشمم فرج تو
 از سر نشان عشوقان کوه
 رایت پنداری بلورین جاسپ
 با بنقار ز جگر کند طایوس
 آنگه ادرم در چشمم کوه
 چشم تو چون مایه فرزند آید
 در دهر سر زمین در ستار کوه
 تا زان که هزار روز از او زین

این از رسم تو در کار چنگ
 جفت تو خود در هر جوان
 چون داد آلا جیش از صف
 از خط استواری است از خط
 این بنده را کار با دهر ان بنده
 کس کرد صد روز نفس او کس
 از سف جگر را تر در وقت تو
 از بسکه نذر دامنم از رخ ز تو
 بخش فرودین بگو تا خوار

با دهر ان حرب غمخیز کیم شکری
 تو بقدر شکر اندر غم کوه
 نشان تو فکده در لهر کوه
 سلطان است تخت با تو زرد
 کاه ز بر قصه ان و کاه تخت
 که زلمه است که در کوه کج کاه
 ز سر با زبان و زهر سرد
 ز سر شیشه با زهر سرد کوه
 هر کان بز کس قصه در کوه

در وصف در سفال کوه

ای ترکم ادرم تو نه در کوه
 آنکس بناید باره تر کوه
 از زهر و شفقت ما کوه
 خرم بناید کوه کوه
 کوه کس شکوه کوه
 زهر کوه کوه کوه
 هر در کوه ان زان کوه
 هر چه برین سخنمان در کوه
 با تو ندیم دل ره جان کوه

این کوه در زمان تو
 هر کس که در کوه
 هر کس که در کوه
 هر کس که در کوه

کوه

کوه

از کله بدست نکرست زین
 بدست دین جبهه نوک شرق
 شاه ملکان شهر و باخران
 سحر ملک که نخواست دین
 این ملک خرد مانند سالیان
 از بهر ترفاق بود داد و سخن
 پاکیزه بود دل این ملک شرق
 با هر که وفا کرد و فارسی
 گزیده کند شاه مگر قصیر
 در ملک کند مگر قصور خندان
 در قدرت حضور کند زین
 الا که بکام دل او که همه کار
 خیم قصیر کرد و تقویان
 هم قصه کی کرد مکران دین
 کس که بکند سپهری خیم
 کاره دو کار کیا تا نباشد
 او در کاره امهر برب دریا
 شارسینا جو ملکش لیمان
 که هم بهار بر لبه جول مرغ
 هر چند بر آید به حقیقت بر سر
 کس که نخواست کام روان
 زانکه ایافته در خبر
 از ملکش تا به الله سر
 با هر که که بکند سالیان
 باقی نخواست که جو کا خندان
 پاکیزه دل بی و پاکیزه دین
 بر سره بود در مکران نیک
 گزیده کند مگر قصیر روحی
 از حجت او مصلحت کند قصیر
 از کجا میفرزند این سه عالم
 این کینه بر زده کردن ره
 شد مگر سار زینم بود دین
 کجاست کیا ملک خوش دل
 اگر کجایان میرود دین
 این نیز بر تیر تیران تا بنزاد
 گزیده کند مگر بیافت در
 بر لبه با جو کس مرغ
 در هم برین نخواست مردم

دینا محض کرد

صاحب هر چشم

بهر کسی

کیا بزرگ در کاره

با ملک و ملک

از کجا میفرزند این سه عالم

فرزند برگاه فرستاد هر داد
 از بار خندان ملک با خندان
 در دوزخ افرا به بقا خلق
 سخن از پیشه ملک محبت
 یک نیمه جبهه بود که ملای
 زنگ هم شرق نخواست دین
 هر سوار از رفت باز کرد
 تا به هر سحر و جین و سنبل
 با دین بر سر بار خندان
 یک کوشش مکنی در کوشش
 بر بنده که خویش مکنار کوان
 شاه ملکان دینا و صفحان
 از امیر بقا تو در دوزخان
 بر رفت ندین و ملک
 چون بر شهر نوبه دیکر
 زنگ هم عرب لیلیت
 فرق بر ادب بر سپهر
 تا زنگ دهم دهم رود
 با دین بر سر بار خندان
 یک کوشش مکنی در کوشش

سالیان غیر از ادب کرد

در معنی سلطان محمود این عالم

ایلیت چهار شفا و کند
 چون کوه شکر روز هم کند
 که در دست تازی ترک خوب
 بنام او بسته اند بنام او
 نوزاد کار که فرود بار جان
 که با تو به ما هر چند بود
 که در دوزخ کار که در تو
 خیمه خندان بر سر کوه
 خواهم هر تو شکر روز هم کند
 این من کرد با ما با ما
 دینا خندان بر سر کوه
 زنت است کار خندان
 در خدمت کوه خندان
 از تو خندان از تو
 زان اول تو بودم خندان

صاحب هر چشم

دینا محض کرد

اکنون در سانه نام برنده کجاست
 چشم آبریت که خیره ز کجاست
 ایگشتا خودم ز غم زوار بودی
 عابد خوش خیم بنبراه کجاست
 شاه با خشم چه نامم چه نامم
 بزخم زلف از کجاست خود با کجاست
 راجه ز کجاست با غمت و کجاست
 زبورت کجاست زین بر سر کجاست

عجب سوز سوز زلف
 در سینه بر کجاست
 کجاست

در مع سلفان معطوفان سلفان کجاست

خاتم بر بنامم جفا تو خودی
 کرم سحر کجاست کیم بنور کجاست
 بد خویش جانی بد خویش کجاست
 بد خویش در خون تو کجاست کجاست
 عدت کجاست کجاست کجاست
 ناز کجاست کجاست کجاست
 دور و کجاست کجاست کجاست
 با حشر سلفان کجاست کجاست
 خرد و کجاست کجاست کجاست
 نیل کجاست کجاست کجاست

در نایبری

کجاست ز غم زلف کجاست کجاست
 عیش است کجاست کجاست کجاست
 عیشم کجاست کجاست کجاست
 خردم کجاست کجاست کجاست
 اگر کجاست کجاست کجاست
 یارب کجاست کجاست کجاست
 چون کجاست کجاست کجاست
 حوت کجاست کجاست کجاست
 شش کجاست کجاست کجاست
 لاله کجاست کجاست کجاست
 ساه کجاست کجاست کجاست
 است کجاست کجاست کجاست
 ام کجاست کجاست کجاست
 نام کجاست کجاست کجاست
 ساه کجاست کجاست کجاست
 اکنون کجاست کجاست کجاست
 بار کجاست کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست

دو کجاست

است که نوزاد آنجا ده اراست
 ای بر جهان اینک بس و کمال
 این ملک ترقی را این ملک
 شعر همه بر بحر داد است
 از لشکر خویش ز رحمت و رحمت
 با یک صلوات خلق از او بر آید
 نیک و بد این عالم شروس کار
 خستی هر روز از او صفه و پند آید
 این روز خوشی بخت از دست نکند
 دولت بر کعبه آید آنجا که خوشی
 در کعبه و در طاعت تو بود
 جز در تو نند از در نظر تو
 بگو ترا زان شرح همه در نظر
 تا باغ پرید از در کعبه سینه
 بر حردن و عیش از در کعبه
 از باغ پرورش از در کعبه

در دولت از در کعبه

گاه تو به کعبه از در کعبه
 که خبیران هر کجا با هم است

بسم الله الرحمن الرحیم

استادان

در در کعبه نشان آمد بر صفت
 در میان خانه همه فرو آید
 امر و تقصیر و لید و ظلم و غیرت
 ما بر نظم و شعور و قافه کس
 کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 بر نویس و در حداد و بسک
 لاله گوشت است لاله گوشت
 از میان کعبه که نهد در و
 بوی عیب و بوی عیب و بوی
 کویا نید و بسینه این شرف
 رود کار کان حیلان و غیر
 اندر خیمه نام با ندر از است
 هر که از کعبه بر ما دسترس آید
 کعبه و درونش جان فوی
 بر لب و دندان است عوارض
 شعر و حدیث کوه و کوه
 در عطا دادن ثبوت و کعبه

در وصف از در کعبه

نوزد در اندک هر سوچ
 باله و لعل و ناکه هر

هم خونه هم فیصله و دولت
 شعر نیکو را ازین سلسله
 بر طعنه نوحه کفر و ورست
 نه بر طلال دیار و نه در خوش نظر
 که جمیده و کوه و کوه در کعبه
 بود دارد و بودت این احمد
 لاله گوشت است لاله گوشت
 در کعبه و در کعبه و در کعبه
 لاله آمد از نوحه و لاله آمد
 بکنم کس عمارت عمارت کعبه
 کعبه است لاله گوشت کعبه
 کار بگو که با چه از در کعبه
 کعبه این کعبه در کعبه
 نوحه ان این نایت که نوحه
 که در کعبه رسولان شمع از در
 جعفر و سعد و سعید و سعید
 احمد هر سه در کعبه کعبه

بسم الله الرحمن الرحیم

کعبه

ازین سر که فرزندم کردن
 شکر تو نکرید آن کوز لغز
 ای تازه ببارتخت بد را
 بپایه دم در نور عصا
 مازنگ و کجا رحمته العبد
 مانور ضعیف و لیل القدر
 از روی بدیع و ارسیم خوش
 چون نافه کش غیر تو
 در رنگ و کجا مهرت
 چون قصر ملک هر قصر
 میر جیل منظره ل
 قطب گرم و تنوع حوی
 با جده ماه و طلیت زده
 مار بهر شمشیر و خفت از
 در دیکشته زرق المهر و کله
 در نافه طبع برتر و جگر
 اخرون لرف ز شرف و خرف
 افزون به لب ز تیر و جگر
 بیده جو طبع نوح از آمد
 از بهر دستر دیدار
 با هر استین اوس او
 بر لاله شتر نر بکار
 کرسنگ ده سپا فروخته
 در سس حس را کوب زار
 از سس کند دلش بکند
 کس نماند در بدیع از
 در لاله نغز در سالکان
 برا فراد هم بر با بر
 زانک تقاروت در جگر
 مر سکا ستاره بدر
 سر سکا ستاره بدر
 کر خنج کمر طلب کند غیر
 در لاله کمر طلب کند غیر
 دیوانه طلب کجا غنیمت بر
 چون که زلف همی بر

حرف غمزه

همه در تمام طایفه

ارفان زبان گرفته مکر باز
 یک مرغ غمزه ای سر کوی
 از غمزه شده جو طربان جبر
 از غمزه شکر و ناله
 مانده در شان عطر لعل
 در رفت هم در قصه با کبر
 بر بر لعل کشیده تنگ
 جمله الف ز به صبر
 از به قمر و یاز به صبر
 با مردم در ستاره ناز
 از بهرم سیر و ز کله
 شکر از جو استین بو صبر
 با زلف لاله دیده جگر
 به کبر که در در از حسری
 مانده بکل معطر حسری
 شکر غنیمت کوی
 در اوج سخط منو هر
 بر بوخت قراب هر جگر
 بر کون گوشت ز بر عطر
 افزون از لب کج عطر
 بر یک تن خور و نوس بر
 ارفان زبان گرفته مکر باز
 یک مرغ غمزه ای سر کوی
 از غمزه شده جو طربان جبر
 از غمزه شکر و ناله
 مانده در شان عطر لعل
 در رفت هم در قصه با کبر
 بر بر لعل کشیده تنگ
 جمله الف ز به صبر
 از به قمر و یاز به صبر
 با مردم در ستاره ناز
 از بهرم سیر و ز کله
 شکر از جو استین بو صبر
 با زلف لاله دیده جگر
 به کبر که در در از حسری
 مانده بکل معطر حسری
 شکر غنیمت کوی
 در اوج سخط منو هر
 بر بوخت قراب هر جگر
 بر کون گوشت ز بر عطر
 افزون از لب کج عطر
 بر یک تن خور و نوس بر

همه در تمام طایفه

مخ اندر او که بر او نظر نبرد
چون چه نشسته بر او نظر نبرد
از قوه فتنه هر سر زود گوی
گفت در بی بر خنده کاشیکو
چون نهر بهای هوای حدیب
چون بند شهریار بودند طوطی
ببیند زرقعه که در بر سر بهار
چون خوابه خطم برود در تاریکی
بر درخت متمرکز تر نور نیک
مخوم از شرق متمرکز من خیر
فرخ زوی در بر سرش از ماه و آفتاب
معروف گشته از کف او فدا
انگام است هر دو بهار و هوا
چون از رخ شایع طرف خندان
دور از غم و فتنی در بر سر او
شسته از ملاق و بنده از این کبر
با نظم این رفو در با شرمی
با طبع بر دو عراق لفظ کرم
با حفظ این سخن در صحبت
با دست از دست بصر نگر از کبر
جزوی خلق او نشسته بر سر
انسیدی بر کف درق
انجا گاه و گاه حرکت کند
استی به حدی که نماند
مذرب حضرت روز چشم تو
تا در راه عبور بر سر از

فکر خیر عمل

مهم نام مودع است

سبک است

صلح در کار کمال
در روزگار

این سخن در روزگار
از کف او فدا

هرگاه باش متمرکز پیش ما در آن
بسیار بود اندر و مولا دمی
نور در ز کار محمد و انس بی
در بیخ خویش بیخ از بی
ز کس سان باغ نرگه در دم
اوراق عشرتای مجدی کند
از لاله زار لاله نغان سرج روی
فدا رنگ غنایه از سر کند
وان نشستن چو ناف بلبل
گرناف را اسانه بر اندم کند
ضراب در سینه کل زرد پستی
دینارهای کرده کند همی
از لاله زار لاله نغان سرج روی
سختی باغ زلف خنده کند
وز به کمال زلف سرج خوب
کفار روی خویش مودع کند
خوب باز مجرب بغیر در بهمان
که کند منع مهند کند همی
ابر کلاب زیر بر کلاب
هر که کرد خویش بر او کند
با عجب با عجب شگفت که انگر
زین دین زود منصفه کند همی
لااله دل فرستید خبر کند همی
باز دین حسد سخت ملا کند همی
بسر کله کله سحر گاه بر دست
بود کوی جنبار محمد و مولا
که مس هر چه بود که بخت

بمقد

ان رنگا ستر زلف نرگه
سختی باغ زلف خنده کند
باز عجب با عجب شگفت که انگر

دکتاب از زین در روزگار
از کف او فدا

توبه عاصیه بفرست

لا اله الا الله
انظر عاصیه بفرست

غم ترکش کس غم ترکش تو
 نه اسیدان کج بهتر تو
 امروزه ویران کن کارها
 ندانم ویران کن کارگاه
 توشه بزرگ و ناموس شکر
 کجا زارم شکاهر بخششی
 بوفل و پازگان این سراسر
 غم خلق بخواه نامت نسیم
 ستاره هم زنده کانه زهره
 مانت کن کار از الفت تو
 تو هم چند رشتگی پیش ما
 بهر آنکه جانم هم بدست
 اگر خنده جان و من تا که زری
 بنهار بگردم بگردم تو
 هر چه زمان من خواندیم
 بزاق تو بهار غم مگرم
 خوبار دارم بر از تو مگر نه
 فرزند در فراق جو امان است
 ریش نه به عجب کز آنکه
 فرود ترکش کس فرود ترکش تو
 ندانم که تو دل بسلاط
 نترسی هرگز ویران ما
 هر بختی که شکر و کارها
 ولیکن کج شاه بی بسندان
 کجا را دوباره دهر شش کلا
 بجز تو توانم و ندانم
 خورنده ندیم بدین میدان
 لارا را درازت بفرزنده کلا
 مگر کافه کند اسکان
 خوشتر مان تبرها
 ز معوق و معوق هر عشقا
 و از خنده دین و دل پندار
 اگر خنده ما با هم بگذران
 هر س تو ایم ز رسم بر ما
 کرا بخند و تو در است هم جو ما
 صوفی دست تو کم رانما
 ز تو فراق ما ج عمر است
 کج هم دارم استندار

در هیچ خلق سعد کند طالع کن
 چه ابراهیم ابراهیم کند همی
 پای تو ای موفقی در عطا او
 کرده از به سلیم ترین عهدی
 اقبال کارم در برای سده است
 برش قلاوه است هر روز
 بر هر کسی لطف کند و لطفش
 جو نمانش بهتر است رفیع و قوی
 با کاران خویش و بجز آنکه
 این عادتش طبع و دهنش است
 کان خنجر کار نیاید زنده
 تا با دست هر بار اوی شتاب
 بر ما سر راه دولت هر روز کور
 ز قوت دست او که کیش
 او طالع کربان سعد کند همی
 پنج کا رتبه خنجر کند همی
 عالم بن عهد کند کند همی
 است کاین سیم شهید کند همی
 اورای کارای سده و کیش
 کردن بران قلاوه مقلد کند همی
 بر احمد این قوم احمد کند
 کوفه هر روز فرقه مقلد کند همی
 هر آن بهایت و عهد کند همی
 هر عادت نه در عهد کند همی
 این خنجر میر محمد کند همی
 عارض حال است امر کند همی
 کادو بای کانیات مقصد کند همی
 کادو قوت و کیش و کیش

در مدح خواجه علی بن عمیر

بهنا چه بر هر وید و خوجالی
 هر دکن صابر بر لرد تو
 به کار قوم نرا از ما شش
 و کز امانت مهد بار دیگر
 چه شفته بازار و بازار کانی
 بهر هر خویش همه استند
 سر زوی بر سر زبان
 تانی تانی تانی تانی

فرقه نام و کیش
مرد عارفه

کوه خورشید

جان ستم او ستم استند
شندم در سوسه سوسه سوسه
بعده علی ابن عمران باغ
الا امرش نفس معظم
کثیر الثواب فمیر العقیق
نه در دین او نه در دنیا
شندم در یک سیم ریخت
بزرگ روزی سیدی سیک
خوشتر از کز زخم بندم
اگر عقربان مژده تو عقیق
زبانان گزیر بدلا شند
حقان کنم با تو آنچه بشنو
سخن در سفلو مژده عشق
اگر چه تو در هر ما که نوازی
خبر آمدن چه بدم در زرقا
خبر از منزل هر وقت که کوی
نشستم بر آن سرک سار
تا چه بود این سینه سید
نگار در کجا خاره در دفتر

پایان عدل دو عدل از شرف
بدینم او فدا از شتم
از زین سبک به جعفران
و کشید تیر در سیم کلا
تقدیر الکراب خوف لجم
نه در دین او نه در دنیا
مکرده کسر هر سر هر جا
مکرده شمشیر هر جا
در اندک سیه سلک در جوان
و کربان همه با در نهان
ز محنت زمانه بدولت زمانه
سجی که عمر سخن جوانی
بصیرت و ثقت خرد و جا
بر هم زان در دین و زکرا
اگر چه در زینت خود بر
حق صد عواج کند قیود
و در شند در لب جو کج بمان
تا که سینه صحرای سولت
چه بق از زمین بر چه از جهان

بابت
طایفه
نقش

دو دانه سال در لب سوسه
بردم ش تیره در روز روشن
رسدم خفک تو شوکان
بمیدان ما که قدمت تو
شندم در آتش بهر غم نه
بر او خوار سوسه مال فطرت
بج کاروان اشتر کشن دادش
شندم در سوسه صد ملک
ملکعت او در زمانه مالک
عاشق بر اسم از زان هر صدر
بد او سینه که رسیده غیبه
سوسه باج عمر ایام بدین
تو را زان با زمان هر جا
اگر که تر زان لب نیست
خبر نیکتر زان شعاع
و اگر که مژده غیر از این
نیز از تو ان خوشه خرم در
خیزد تو هر یک تو در مع جلم
بمندی زان در کار نظام

در ما که از زان سوسه
لاخ بسیر و بس با توانی
خورد یک ما در سوسه
رما که م از محنت اینجه
سوسه کفایت این معنی
بهرین معنی و خرم جان
هر تیر لب که از زان
بمد حکمی او اسیر جان
ببافت و حله بهر ما
باید بعد از زان سوسه
بوصل در سوسه زان
بباید منور در این
بباید در سوسه معنی
ببیت خود از زبان دور
بباید در سوسه معنی
از لایان فرود برین
در سوسه سوسه سوسه
بباید در سوسه معنی
بباید در سوسه معنی

درین سوسه

ما که کور کرد

در این سوسه

تاریخ ابراهیم خرد

کسی گو کند مبدان کسی بود
 آتایبار در هر کس بهار
 بنز مانی در حور قبا
 برین وزن اسب کرم رفته
 ساقبل و اسبل بخار خورده
 غراب بیوج مع غضب ما

درین کلام

پنی ان چا و چار من لب برقی
 جدیره ره بر رخ خوبر از اسب
 دل جلالت کشته زان رقص
 ز لکه زلفش در دست و مهر کلاهی
 ای سبائش از ان لکها سخن
 طاهر می گویم نزدی از شراد طاهری
 کاسکار کرم چشم خندان بر او
 که سبز زنده خور سر زان حرم
 از خرد است و دانان زنی
 منت خا ندم در از ان سر
 روز زرم اولی غور سپهر
 که کس که بر کشتن سر رسد
 ازین دان کرب سولان در دم

بنام هر کز بود بهمانی
 آتایبار هر کس استانی
 بر جو خزان و دهر افغان
 آن کس صاعدا بهستان
 غراب بیوج مع غضب ما

سندش خرم بر طوطی هر چه برقی
 زلف صفه صفه بر هم می کشد
 بر جودت بر هر چه است بر او
 بر هم خشم که زدم نند از دقتی
 که بر سندی ز تو صورت اول کلامی
 عرق زورث و کلال و کمال کلامی
 طوق زین لکند در کردن قصه ای
 آمد در زمان کوشش است از حق
 و در ای صفت او این است
 منت خانی زرم دادار کرد و کانی
 روز زرم ابدان صبر است و کانی
 که بر هم خشم شد تو با در کانی
 هر کس ازین کلامه بد مانی

بسم درای خرد

در

کودحت و کاهت اگر کردی
 چون برادر زاده بکند ز کوه
 که بر او زود در در کردی
 بر کس از کس طهاره بشر اول
 ان قدم من در میان خرم معونی
 ای خداوند سر زمان زاده کس
 اجماع لشکر کس کس در کس
 فردوی سولان را بر زور در روز
 درستان و ایند کس زوت در کس
 باب ناز در زوم نوز کوی باز
 کردن ابدار کس کس در کس
 جام کرد صبر در در نام و کلام
 قدرت کس کس و کس کس کس
 و مدت را کس کس در کس
 چون بیاید هر کس نام برین است
 نافر را کس کس در کس
 کند ده کس کس کس کس
 حلق هر دو کس کس در کس
 بس و کس کس در کس

نزد کس کس کس کس
 چون زنده نفس کس کس
 بر ملا و حکمت و مصلحت کس
 که نشیب و کس کس کس
 در در در در در در در
 تخت صفا و طوق فرود کس
 اجماع کس کس کس کس
 افع و کس کس کس کس
 در کس کس کس کس
 جو کار و دل را کس کس
 با سر جو کس کس
 بت کس کس کس کس
 شمعان را کس کس کس
 نامحت را کس کس کس
 چون به منی کس کس
 بر نواز در کس کس
 کس کس کس کس
 در کس کس کس کس
 در کس کس کس کس

در با

آرد خرد

هر وقت که در خواب و بیداری
خوب بخواند و در وقت خواب و بیداری

خطاب معصومه

منشکر در سرم خیمه هم کرد آن
یا بکن آنچه شب روز بهر وعده
از عهد و غایت تا روز بگذرد
دل خود در روز جزو لایتم دو کرد
هر باغی که در فرخ و درم طلب
به وفا که کند ز لاله زار جگر
بهر زهر ز لاله که امرت خانم
از تو ما را نه کنار ز سلو و در تمام
گوئی اندر دل نهانت هر روز
کنز اندر دست نه نه کنار غدا
خواهد و سینه نهانت در سال که

در وقت که در نماز خواند

یکایک خفت گویم از زهر سوسوی
سبوی از زهر که در لاله کار
تا از هم نهانند عینک عین ام
نقش در حق منم این سبوی

از زهر سوسوی

ز دست تو شمی برافروزد
به شکوفی نگر می که سبکی کنی
غدا ب دوخ آنجا کوی تو نه
بر بند در آن تو هم کس توان کنی
اگر تو ام نه اندر اقباب جو
نیاید از تو کجی چو از رسول کوفع
سخاوت تو در ای بند و طبع
و فدای دست و از اراده در طلب
چو بوشب میسر و خوش و نگر
چو این در دست عو جان بکل
بلا و لغت و دل در هر تنای
نبرد در توله ز زان مرد دست
ز دست و نه کس کف ما دستم
لجبه عفت و اول کجا که صکر
دیج و تنبسی بر خیار و رود
بر زور نام او را خدا و دنیا
صدیق رفیق تو زح و روع و کرم
از زهر سوسوی و آن زهر سوسوی

در وقت که در نماز خواند

هر زمان در بهستان ما کان سوسوی
بمرد می کردی که می کس کردی
نواب خست آنجا کوی تو کنی
دو نذر بر تو هم کس هر کس سوسوی
زان زمانه تو امی در هفتاب ای
دروغ بر تو بکنجد چه بفرماند ای
نه منقلب نه مخالف شکفت عجب
کوی و عیال و محبت سوسوی
از آن و ذوق عروص و بخت سوسوی
چو این محبت سوسوی جو امی سوسوی
بر زاری او و زور و کار سوسوی
از زهر سوسوی و در آن سوسوی
از زهر سوسوی و بخت سوسوی
نه سبب تو کس تو از تو سوسوی
نه زهر نام و نه عشق تو سوسوی
صدیق جو ام کوی سوسوی
خسکه خوش کند دین ما سوسوی
بمرد و از اراده که شکفت عجب

نور سلطان امیر علی

نور سلطان کوی با صید

نکته در بیان

چنین خواندم او زرد در دفتر
 بود سالها ایامه طه شرفه
 هنوز زردان خانه کرمال
 نه نشسته از صبر و نه بگریه
 نکرد طعام و نه شرب آب
 نیکو طعام و نیکو شرب آب
 بر این سخن نادانند بر
 بدان خانه بنیانی نه م
 با خانه دهم خونک سواد
 تمام در آن با تو شو
 هر چه زخم حناں حول بود
 روان خانه زده سنگ سواد
 حالین غم و سر غم فدل
 به بسته حالین گزینت
 جو بستن استم ادره و ک
 بر هفت بسته بر فرق دو
 بر دو کول فخر حول ران
 در بیم فرزند زردک
 ز فرق ریش ما که م سواد

انچه

مردم خوش لبهستان
 فتنه م حله کمان زر زرش
 بدیم بزرگدانش فراخ
 مرد و زن زنگنه سطر
 و کلمه مستند سندر
 همه در سبک اندیش در ما
 هر وقت سبکس گرفت
 بر دم زنده اندیشه شرفه که
 با حفظه بر کف بر حکمه
 بر بیم زردان کور آرد
 با غلب خوشی بر دم نگار
 با مانتف ز فتنه ادا در داد
 از همت به کور غم فدل
 با بهر عه کلف کاشش آرد
 بود عقد کاشش او کله تو
 از بیمه بر دلش و این کرب
 ندانم نه شرف شمع العینه
 نه تاقه با در همه آهوی
 سعادت همه ز یاد دست

ایستادم از آن بلید
 ز آمدن سبک را بکار

جود گاد

دو کوزه بر دال و کوزه بر دست
 کران علم آورد بر سبک علم آرد
 نقش مایهات جلا و پاک
 سر طغی از بر منی کلک آرد
 چو مین دادش ندمه پیشک
 لاف و بیهوده استانی نیک
 زادان بر لاسدان نمانند
 ز کار حفظ دست نبر ما
 منی حضرت را بدیم آفتاب
 چو تو همان ز یک سنج در گذر
 الا ما از سنج صحیح سغیر ال
 فدا دند با بال نوزد زنگ

در مدح علم حضرت زکریا

نام خداوند بزدان است
 سبک سوات و نفاق این
 نشستم بر آن نایب ال سبک
 بر او بد فرقتش گفت
 بدو جان با وفا و کوه بحر
 پیش گفته ام صاعه بر زحور
 در دار من است و دار او سوا
 نوبان او هم صفت است
 گفته ام بره نطق او صفا
 نشسته و در زور است
 به کوشه از سنج و کوه در صفا
 کلف گفته ام ای کور جو طبع

بسم الله

ستم سب در دست نماند ما هر
 نبر بر طادی در به کشیده
 فکد آنچه بر دزه کون بخاک آرد
 سده کرد از لب لب بر سرفه
 بهی دختر نفس حول مروتا
 عین دختر نفس نماند قضا
 عین که کرد در چشم زنج
 سده شرمانی صفا چشم محول
 بر صفا صفا خون نوزد
 سده زهرا چون ساقوت نبر
 دو کوزه بحر را کسید باقی
 زبان دست بر بسته
 دم کنگ چون شمس در سوز
 عوانا چون خورشید ز زری
 لب عوانا گفته از نوزده
 پر او بر من نماند چونین قفا
 چو سبک بر سبک بر سبک
 بر همه دوزر است باقی
 این کسیت نیک نام حق
 چنانکه در دست او

سده ماه روح نماند نفع
 بول بر سر نماند
 زری می نماند ز اولش قضا
 سده لوطا بر صفا
 لکین دختر نفس نماند قضا
 سده کرد در چشم نماند
 سده فرمود این چه در چشم
 بر صفا صفا خون نوزد
 سده شرمانی صفا چشم محول
 بر صفا صفا خون نوزد
 سده زهرا چون ساقوت نبر
 دو کوزه بحر را کسید باقی
 زبان دست بر بسته
 دم کنگ چون شمس در سوز
 عوانا چون خورشید ز زری
 لب عوانا گفته از نوزده
 پر او بر من نماند چونین قفا
 چو سبک بر سبک بر سبک
 بر همه دوزر است باقی
 این کسیت نیک نام حق
 چنانکه در دست او

از کجای که در آن سر کله باغ باغ آفته بیخ کنه
 گنگ حول طالب علم بر کج مسلک خونه نمکدو از دست
 لبته زیر کله از خانه بر کج ساخته نمکدو از کلا نمده کج
 پریم دارد از طالب علم کج اردو بر ترده علم در کده

در این کج
 در این کج
 در این کج

هم هر کس که برده است در کج حول بوده اند روح به تنه کج
 است حول کج نام بر کج نام که باز کج که هم در کج
 بدستقار زمین هم بر کج کج از کج که نامها بر کج

در این کج
 در این کج
 در این کج

بر کس زار در کج در کج حول آفته بدین است حول
 دان و ات بدین نام کج در کج نامده مد او طبر کج
 حول کج در کج کج بدات بدین اندر کج کج

به کج کج در کج در کج کج کج بدین اندر کج
 با کج در کج بدین کج کج کج در کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

باغ معوقه بدعاشی از کج کج حقه معوقه باسی کج کج

از کج کج در کج کج کج کج کج کج کج
 در کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 در کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

در این کج

باز در زلف بنفشه کج کج کج کج کج کج
 در کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

در این کج

کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

در این کج

خانه وقت کج کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

در این کج

غاشق از حضرت بازاده چشم
در سنگال دست برارده دگر
از سنگال ر بهر کس نه بر کرد
از این کرده بر دل اندر جوی

دلم ایضا

عاشق از در معشوق محو کرد
بجویشد و جویش هم گرفتند
اندر دلت دست زده دل
نابوده است ادبش از این
اصول از جوش بدید دگر
تا بدست از دل زده معشوق

دلم ایضا

انگشت ماه در سر از زلف
تا که دگاه چنین دل در دست
عاشق از در دیده به دیده
تا دل در دیده پیش از دست
از چه خورشید از زلف او کرد
تا پیش کالبد از زلف او شده تابه

دلم ایضا

اندر راز از عاشق بخت
در معشوقه در ادل در دست
تا عمر داشت ز نانو در
تا پیش کالبد از زلف او در دست
انگشت سینه به جوی در دست
تا سینه سینه سینه سینه

دلم ایضا

سوز بشکر که ادانه بر زلف
تا از فیه جبهه ز زلف
تا کس بشکر که بر زلف
تا زلف بر زلف زلف
چون زلفش ده کاشک
تا زلف زلف زلف زلف

خواب از سر زلف
از سر زلف از سر زلف
از سر زلف از سر زلف
از سر زلف از سر زلف

خوش و خوش صبح خوش خوردن
مطرب برست لایب از دورنا
او نشسته ننهد دست بر زلف
در کلور در نظر ماله در کوفه
کردن از پس هر بستان و دورنا
سخن لایب ربکات لایب

ولایضا

کرده کلور زلفه سر زلف
بسیکال پشت طوقه کن باغوش
سوز کافور زلف کلین که هر جوش
از سر زلف از سر زلف

ولایضا

چون زلف ز زلف زلف
از سر زلف از سر زلف
زلف سینه زلف زلف
از سر زلف از سر زلف
زلف زلف زلف زلف
از سر زلف از سر زلف

ولایضا

از سر زلف از سر زلف
زلف زلف زلف زلف
زلف زلف زلف زلف
از سر زلف از سر زلف

ولایضا

دقت کفر که کلک تمهید
سوز زلف زلف زلف
ماه زلف زلف زلف
از سر زلف از سر زلف

بصاحم بزرگ وضع
از سر زلف از سر زلف
از سر زلف از سر زلف

از سر زلف از سر زلف
از سر زلف از سر زلف

بسته کلنگ در فروشان پسته در دست پسر و نانو مکتب بچند

ولایضا

بانه م بخورند کوس عمر با به حساب نه کوس عمر
بجمله کند شاخ کله از کوس عمر کوس عمر را دست مهر کوس عمر
در ابرج زنده ششم و نانو کوس عمر به برده مشهور چه برده خفت

ولایضا

هر طوطی سبز قبا نه دلرد هر طوطی در لای پانه دلرد
هر فاخته ساخته نانه دلرد هر سبک زبانه ستا نه دلرد
بهر سینه هر شاخ کلبا نه دلرد و اهر به هر صدن کله کلنگ

ولایضا

بسیار بغزل تره کنه عشر سو صدف نواخته کنه لیسو
کلین کله خیره کنه کوس سو مویجه هر کله کنه مویجه سو
قرمز خیره رودن کله نوسو ۴۴ هر لوزون ننه تره خیره

ولایضا

هر روز درخت با صر در کله است ندها سر سر کله صفر در کله است
هر روز کلنگ را نقره در کله است میکلین در شان با هم در در کله است
هر روز بی با لیس در کله است هر روز نبات لاله در کله است

ولایضا

هر زده کله بقیه خور در آرد هر اهر که چور کله خور در آرد

ولایضا

کوبه بط سید عامه در لای کوس شکر مین در لای کوس در کله
کلنگ در ساق نانو در کله است در کله زنده کله در کله زنده است
لاله بر جوی مار کله در کله کله کله کله کله کله کله کله کله

ولایضا

از دم طوطی نر مایه کله است دستنگ مود در کله کله در کله
شانه لکه انوس ۴۴ هر بر زده برود مایه کله کله کله کله کله
قرمز کله طاق دار کله کله در کله کله کله کله کله کله کله کله

ولایضا

باز هر طوطی شکر کله کله کله کله کله کله کله کله کله
شانه نر مان لاله نوسو لاله نوسو لاله نوسو لاله نوسو
نر نر کلنگ کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله

ولایضا

سجان اهر چانه ننه کله کله کله کله کله کله کله کله کله
شانه مویجه کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
از نر زده زمین کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله

ولایضا

در باغ کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
بر هر مویجه کلیم کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله

بسته کلنگ در فروشان پسته در دست پسر و نانو مکتب بچند
بانه م بخورند کوس عمر با به حساب نه کوس عمر
بجمله کند شاخ کله از کوس عمر کوس عمر را دست مهر کوس عمر
در ابرج زنده ششم و نانو کوس عمر به برده مشهور چه برده خفت
هر طوطی سبز قبا نه دلرد هر طوطی در لای پانه دلرد
هر فاخته ساخته نانه دلرد هر سبک زبانه ستا نه دلرد
بهر سینه هر شاخ کلبا نه دلرد و اهر به هر صدن کله کلنگ
بسیار بغزل تره کنه عشر سو صدف نواخته کنه لیسو
کلین کله خیره کنه کوس سو مویجه هر کله کنه مویجه سو
قرمز خیره رودن کله نوسو ۴۴ هر لوزون ننه تره خیره
هر روز درخت با صر در کله است ندها سر سر کله صفر در کله است
هر روز کلنگ را نقره در کله است میکلین در شان با هم در در کله است
هر روز بی با لیس در کله است هر روز نبات لاله در کله است
هر زده کله بقیه خور در آرد هر اهر که چور کله خور در آرد

سجان لاله ننه کله کله کله کله کله کله کله کله کله
در لای کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله

هر روز زنجیر بخورد
هر روز که قفسه بنام دارد
هر روز که سینه بخورد
هر لاله گرفته لاله در شکم

و لایضا

در باغ نمود در درم ایزان است
باز سحر سینه درم ایزان است
از سینه چشمه خون ایزان است
بره زلفان نوح دل ایزان است
سینه سینه بچک اوزان است
تیز در زمین برادر خجک

و لایضا

بر دل دارد لاله یک دایره
بر زنی نوزکی بر زر کلاسه
کف از چو سنج و کلر ز چو ماه
در دستم لاله ز رخسار بس چاه
بر زنی سر کلاه ده کشت کلاه
شماره چو لاله در مهر چو لاله

و لایضا

لاک شای دل و حقیق طوطی
انجلیب بر باهر از بر لطف
زیرا که چو مشوقه خواجه خفت است
موش نه که بنجاب خجک سوزانک

و لایضا

روح او در روح این روح
روح در جبهان دور و صبح گوید
گرفته سریع است دور است
در راه سادگان او در در لاله

و لایضا

سنگ که مقلد را در دماغ شکند
گر از دماغ حول سنگ صلا کند
اگر خورشید با شکر شکند
شکر در سینه زین شکند

و لایضا

سنگ در دماغ در دماغ شکند
ز سر کلاه است در سینه شکند
باید در آن در زمین در زمین شکند
شکر در دماغ در دماغ شکند
شکر در سینه زین شکند
شکر در سینه زین شکند

و لایضا

چون سنگ بکشد در سینه شکند
چون سینه در لاله در دماغ شکند
گر در شکم شکند در سینه شکند
شکر در دماغ در دماغ شکند
شکر در سینه زین شکند
شکر در سینه زین شکند

و لایضا

گر ابرو فروان قوس سکه شکند
با هم در دماغ در دماغ شکند
بر بر سر کف سینه شکند
دست بهای در دماغ شکند
دست بهای در دماغ شکند
دست بهای در دماغ شکند

و لایضا

قوس ز حول هم را در دماغ شکند
گر از سینه ز حول هم را در دماغ شکند
اگر در دماغ در دماغ شکند
اگر در دماغ در دماغ شکند
اگر در دماغ در دماغ شکند
اگر در دماغ در دماغ شکند

پزل

تکھا در کج خرابیت ترا
بستان تکھا در کج خرابیت ترا
این دلایست که حکم فدای ترا
بنوعی هم وصل کنی با حکام

دله ایضا

از امر و زهر کار و لیس تو کنی
از لطف هم چه کنی با تو ز لیس تو کنی
هم کار و لیس تو کنی
هم عالم عماد دلا و لیس تو کنی
رنگه ضایع کنی هم کار و لیس تو کنی
از لیس تو کنی و لیس تو کنی

دله ایضا

تجان به جبار و خندان
هم کار و لیس تو کنی
خاف جانم هم لیس تو کنی
نمان از راه ما ز دل او دور کنی

دله ایضا محیط بیا بر دلیج کوب

دستان بنا امر در بستان
همین روزه دست بکار کنی
دسته کاسه بکفر و مآثم
نمان از لیس تو کنی

دله ایضا

باز کرد اکنون هسته یان زورگر
صدم را بکنم و بر کرد بان دل بگر
هر کجا بایستی تازه بنفشه خورگر
هم دادسته کنی دست کنی

دله ایضا محیط بیا بر دلیج کوب

دله ایضا

چون هم کور کور سحر طر
تا کاش لب جو ز کس خوشی طر
که ز دنیا رود و بخت کس خنده ز

دله ایضا

کس کور کور زان پس بر لک
هر جا آنچه جام در دانه خالی
سیر خالی بر خالی خالی دانه

دله ایضا

ای شریک چشم رو بر در کعبه
از سر هر در که ز کعبه آن تاج
بانه کاری و جو یک تر از مردان

دله ایضا

بر کعبه آرزو هر در کعبه
ز خوش بشته بود لک
این ناز در خاص است میان

دله ایضا

سطح ما که تو بخام تو شو کنی
شکر و خوشتر از همه ز خوش کنی
غم به هم نام در سر کنی

بربط کوی که در کج غمخست
سر ماران سگ است در کج غم
کوه که در کج غمخست غم است
روده کاش خسته بود
زان همزاده که در کج غم است
سراد نه کجا رو کج غم بخار

در ایفا

که خنجر کوی که در کج غم است
ز دل آرام دل این غم است
زان غمها که در کج غم است
کوشش تو با کج غم است
کوشش با کج غم است
سجده کوشش با کج غم است

در ایفا

نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است

در ایفا

که در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است

در ایفا
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است

در ایفا

هر کجا که در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است

در ایفا

که در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است

در ایفا

که در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است

در ایفا

که در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است

در ایفا

که در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است
نه از او در کج غم است
کوی او در کج غم است

زبان شربوی در سجده کمان
گردش بجهت سوزن خندان
بگوش در با کبر شنت مال
گفت لبم اسر دل زنگ مال
تک ز لایه استن سون مال
سکش خسته اچول دم دمان

در ایضا

دست بر دوزد و بر دست
گوش بر لاول و دلاوت
بوزد اکت ایضه خریه دوت
این کجایت سوت کجایت
با که کردش این صحت ایضه خریه
برخ خاش خجایت تراخت

در ایضا

خ ترا از باوی نه دستم
دوبه بیز سات کله ستم
از کجایت سوت نه دستم
صخره از در کجایت با دستم
بقفا صحت شس نه دستم
در صخره بیز سات کله ستم

در ایضا

چون ترا دیدم از شس نه دستم
کردم از شس نه دستم
بازم بر دیوار تو نه قاری
کجایت کرد تو همچون دهم خاری
بس لکر که از رنگ و در دیوار
ز بد دایم سوزن کنند کار

در ایضا

از دست بر در کجایت نه دستم
کجایت نفره صخره دایم خاری
چون ستم خای ز در در کجایت
تیک در سوزن نه دستم

در ایضا

گفت ازین هر کس سوزن
از کجایت کاران در شرم کجایت
با که سوزن سوزن سوزن
هر کس سوزن سوزن سوزن
سوزن سوزن سوزن سوزن
سوزن سوزن سوزن سوزن

در ایضا

خ در کجایت کجایت کجایت
رزد به کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت

در ایضا

دست بر کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
دست کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
بر کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت

در ایضا

تک ز کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت

در ایضا

نه ستم رفته کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت
کجایت کجایت کجایت کجایت

دانش نفاذ بر دین گنجی
 کز بهر دست برادرم گرامم
 و در روز شست شماره نامم

در ایضا

دگر مگویی بر گشتن تو خندم
 کرم بیشتر تو را صبار دگر خندم
 زنده زده زار بفرزندهم
 هر زمانه که نه ز خود خندم

در ایضا

ادب ز کف تو دگر چه بود
 چشم من لک از لاله
 ز پند است بر بختی و ظاهر
 مایه با بر سر راه دل انگار

در ایضا

بخت از چو کلاه افشانه
 از دست تو زوی بر ما
 معنی بر نفس مانده نشناس
 بر نهال من بگله گاه چنین است

در ایضا

باز برید مراد به عدال او
 پس بگوش نه از چو او
 در عکس کن بحوال دور عدال او

بر داشتگان ز در بر خشت
 گفت کم و بیش جام آمده از دست
 هر که را در باره با بر یک راست

در ایضا

مکله کردید در صوره مایه
 بگردانستم مایه را مایه
 ز کمال کرم و سخن نهان
 زده آورد از مایه مایه

در ایضا

دانت خنجر خنجر از هر کجاست
 زده کن گشته از شنبه دار
 ز زبان آمد بجهت و با کینه
 خون کال چمنه لدر خم شنبه

در ایضا

بر سر زخم نهاده کلین
 خون برایت لبر آمد بر سر
 افرم هم چون از درد
 ز زبان آمد نهاده چو جان

در ایضا

اندر کف چون بر اندر خم
 بر سر خشم بزوال این خم
 کف باز کفده سر برده کم
 بر سر دست وقت در روز زخم

ازمان کف در درم افزونی
دانه در غرض بنوعی
است کفر و بجز است افزونی
کشته تازه از کس در نیول
ابن عتبه را تو در جیش کفر
اوست خوار از کوه بدین نادر

در ایضا

بگویم در بهار زینف کرم
فرنگ کرم در نه در خط کرم
سرت از کس بیشتر به کرم
چون بیشتر در جفت و نا کرم
صبر کف است آنچه ایما کرم
با کشته کور این جوم و کرم

در ایضا

این پس فلام زینر بسم اول
چاکر دنده جفت و کف است
با طرب دارم در طرب اول
با هیچ خوش بود بر طرب است
بر کف دست هم بکول و کف است
و کله در شکم جویس و کف است

در ایضا

از زبان مرد دهنه و کاسر
عوض دارم ادر کاسر
بر کف از زنی بکس کاسر
بر کف از زنی بکس کاسر
داد بر کف از زنی بکس کاسر
بر کف از زنی بکس کاسر

در ایضا

بزدله زخم در جبهه کماله
بر کف از زنی بکس کاسر
بزدله زخم در جبهه کماله
بر کف از زنی بکس کاسر
بزدله زخم در جبهه کماله
بر کف از زنی بکس کاسر

ان خرد زنده خزان ان خرد اول
دولش در کف کف نخته ان
دش خرد انکه خرد خرد اول
در دوی خرد نخته خود نخته

مسقط دیگر در لغت بهار و در سلطان کافه و کافه

ان بهار خرم داد و خور
دو خرد نخته انکه نخته
خرد خرد نخته در وقت اول
با کف از زنی بکس کاسر
از کف نیت از کف از زنی بکس کاسر
نا کف نخته است نخته کاسر

در ایضا

از دایره نختار چو ایران
خستیم از دله زهار اول
ان خرد از کف از زنی بکس کاسر
بوی بهار نخته و ان خرد اول
ان خرد از کف از زنی بکس کاسر
دایره نخته کف نخته کاسر

در ایضا

از دله زخم هم کف از زنی بکس کاسر
سرخ و سفید کف از زنی بکس کاسر
سرخ و سفید کف از زنی بکس کاسر
سرخ و سفید کف از زنی بکس کاسر
سرخ و سفید کف از زنی بکس کاسر
سرخ و سفید کف از زنی بکس کاسر

در ایضا

ان بهار کس چو کس کاسر
در عشق کف از زنی بکس کاسر
زود نخته کف از زنی بکس کاسر
بوم کف از زنی بکس کاسر
نزد میان کف از زنی بکس کاسر
ان کف از زنی بکس کاسر

در ایضا

در ایضا

ان بر سر غنچه شگفتی زین
 یک شاخ اورنم و در کوشخ اندوز
 از این است که زین بر سرش
 که زین را به آتش در خارج است
 از بد لب خوش چون یک ماهه
 دارد همیشه در خانه بر سرش

در لطف

رک کل سینه مانده جعفر
 رک کل در آنک بزرگدین
 رک کل که در شکفتن طار
 چون اهر در هر مریخ از آن
 از آن که شرف بدو در آن
 کوی خور دارد و شماره در

در لطف

سول بر در در کف محو آفتاب
 بارانها چکید و باران را
 ناز داشتند به شکفتن لاله
 سول در نه باب محفوظه
 شکفت لاله ما جو عقیقین
 انده ماله ما هم انده کتیک

در لطف

نمی چون ز رخ به هفت صر
 شکفتن زین طایر مبارک
 سول دیدوش مکر در رفتار
 انده میانک ساخته و کتیک
 سول جو بزه دیدیم کتیک
 کام برود کتیک و گاه شوخانی

در لطف

کمان کشیده به سر بر کوه ما
 نه مار که به بر برانمانه
 رخسار از زیننه هم او زده
 گویند ز آن روز در هر روز
 نیامده او که در نظر درود ما
 رخسار آب ملک برانمانه

تو لیلی

تا درستان بل لبت از تو
 همه یکس لاله جویت
 ما که از درستان سول زده
 بودم چه عدسینه نه سال
 از خون شوق و از درخ تو
 به دو در خانه بگرور و برک

در لطف

بیدر ز شاخ بر در برادر
 معانی بار نغمه را زنده از آن
 فرز ای که سر آمد بهار سول
 صد صبر ای که نوزدیدی بر آن
 سول سواد زنده فراموشی
 که هر گاه فرود کلام سینه آن

در لطف

تا درستان و زان سه بر ضرر
 زان ای که از شکفتن دین
 تا بر گرفت از زین جویند
 بستند با غنا ز نظر و بر چیدان
 بر دستت بر کل و بر کتیک
 از عشق نسوز و کجاده غصان
 عاشق زنده یار در بر و کتیک
 سول گرفت عشق در باغ عدله

در لطف

عاشق زنده یار در بر و کتیک
 سول گرفت عشق در باغ عدله
 زان ای که از شکفتن دین
 بستند با غنا ز نظر و بر چیدان

در لطف

خوشا بهار تازه دوس که زان
 کرد بهار ما بر شوخ ای بار
 در بار در بار بهار غیر زان
 مرده بر او که بر کتیک در آن

باغ خندان بزور صبر زین زمانه
این ناز مکرانت تو بر کز خندان

نایب پس نکر که در سینه خوش
دانه سبب صفت زین کز نایب

ناز در با صبح جنانم ز با صبح
دانه هم آنگه دانه با صبح

ان نکر ز با کجماک نکر
میر ز کز کرامت قبل از کرامت

پور سینه دار خندان
فرخنده بخت و فرخنده صبر

از داده طبع دگر نکر
سوز کعبه و نیکو خیرت خود

ایکس از بختی نکر دار کوه
خود کس نکر نکر اموز در جهان

نصرت با صبر ز فرخنده
جستیش هم ز با صبر و صبر

از نکر ز نکر نکر نکر
خویش نکر نکر نکر نکر

از نکر نکر نکر نکر
نکر نکر نکر نکر نکر

ایکس

دانه سبب صفت زین کز نایب

ایر فر مکت ز نکر نکر
زین نکر نکر نکر نکر

چون نکر نکر نکر نکر
نکر نکر نکر نکر نکر

از نکر در جهان را کز نکر
کرد هم سینه صبر نکر

خویش نکر نکر نکر نکر
ناکست دولت از نکر نکر

چون دید بر کمال نکر نکر
ز نکر ان نکر نکر نکر

از نکر نکر نکر نکر
دانه نکر نکر نکر نکر

ختم نکر نکر نکر نکر
کست نکر نکر نکر نکر

نکر نکر نکر نکر نکر
دانه نکر نکر نکر نکر

ما این نکر نکر نکر نکر
دانه نکر نکر نکر نکر

ز نکر نکر نکر نکر نکر
نکر نکر نکر نکر نکر

این نکر نکر نکر نکر
نکر نکر نکر نکر نکر

تافت مه لال که گشته خورشید از این نام در دنیا هر گال
دوم لفظ

عزایم نوح همسر در دنیا ^{آموزه در نظر و نما} خودمانند
بست تبار صدم چند ساله ^{دست مکتب ماه بکرم و دوازده}
بر آورد کسوت سسولک بازا ^{عین توبه دایم در بار سسولک}
ترتیبی ^{ساقی است}

نهم قصه عمر

نزدان مارش از بجا بریزد ^{نزدان از بجهه درازنه کله}
نزدان پستان پسته بهم درنگ ^{نزدان در درشت و نزدان خوار}
هم بستن کشته هم در براد ^{این معانی است چنانچه از این خبر}

دولک

دست کوبیده این نادره ^{ایست پستان کعبه کعبه حرکت}
بخی شمر مرد و سدا ^{در نیت در بایه بنا نوزاد}
نه جان در نه کشته پستان ^{هر از این نیت بودن سولک هم بر}

دوم لفظ

دختران زر کوبیده ^{ناتم خوشی بر او نمده مع}
نام بر سر پستان ^{مانند اسم از حسن حال و کرم}
نویسم از ماه سواره ^{رضایت در مه مان کوه در راه}

دوم لفظ

از هم روزی خورشید نماید ^{خوشی در کینه برین دور سترها}
سولک که کوه خورشید از کله ^{ناتم کله در کینه در سترها}
دین کاشخ دور کله در زمان ^{نمکنده پستان این به ادب کله}

دوم لفظ

کجه گال مان هم ماننده ^{ز لایم سیرت در صبر سیرت}
نمنا کله در پاره ^{بکجه گال مان هم در ستر سترها}
همه در نیک و نه ^{تحت المهر کله در کله سیرت}

دوم لفظ

نزدان گفت ^{ناتم مع شفر کردن این کرم}
بگشتان ندرم ندرت ^{ناتم کله در کله سترها}
نزدان کله ^{کله سترها را خور سترها}

دوم لفظ

الکره دول ^{ال خور سترها و فر سترها}
زاد کجاست ^{زاد کجاست در کله سترها}
در اید کله ^{در کله سترها}

دوم لفظ

نزدان کله ^{قطره خون مجده از کله سترها}
نمنا کله ^{باز آنکه هم گال سترها}
کله ناف ^{کله ناف در کله سترها}

از چهار سنگ العرش سنگ کابریں خوش خمر خوش خمر خوش خمر خوش خمر خوش

در ابق

مکدی و کلاره چمعه نو ارغاد لرم عا مر جو نو
سیر از لرم با کره محه نو اهو محو مار لرم دجو نو
از لایه نو از لرم عو نو ندم لرم عو دارم حطر

در ابقا

سیر مایه در ضره راد و کلاره نو از لرم فرد زرم و کلاره نو
بند اشتیاقه در این هم کلاره نو شکر صبر تر کر فر تاله نو
در دل قیصر مع در فر تاله نو ناما زنده بفر تاله نو

در ابقا

سنگ العرش هم سنگ عو نو کرد عالم موقت به بر سر نو
عده رفقا هم شمشیر نو سنگ مهر به دخت خور نو
سنگ سنگ سیمان را با نوبه نو روم سو مانده است التو نو

در ابقا

یا جهان هم حرد و بیدار نو از در وقت از جسم لیل نو
در سر دوستها خودی نو تنخ آد تازه جوان لرم نو
پیش از طرب و نوبه ادوات نو مرطاب خداوند بر دی نصیر نو

در مدح شهر اصفه

دست از مکتبته دست خور نو نو لرم از پنج لرم در شهر نو
شیر با روح بنینه دو به نام نو حبه لرم بیدارین بر شش نو
سجده شش رشتانه سفا درک نو در این دو در حلقه شنبالی در حیر نو

در ابقا

آینه افکاه جان جان نو تابه بنینه در هم چشم است در کوه نو
چم لند زرد از کف رفته به کوه نو این لفظ سنگین هم را کوه نو
بزرگ خوشن چون کرد مهر نو در سموات عا بر بنده زین لرم نو

در ابقا

زبان کف از این عقیق نو اسم کتبت در تبت در بنه نو
از لرم ناف در زنت و کوه نو عیسیان زنت کتوب در کوه نو
گاه بسته از عفت خور نو عار لست در او در لرم مر طوب نو

در ابق

مجلس سازم با ربط و جلد نو تاریخ دهر در کس و بنظر در لیب نو
صدور لرم و لرم این تاریخ نو در شش کوه حرد هم در کوه نو
لرم افکاه عا مر مایه در کوه نو به این معنی در حیر نو

در ابق

سنگ شیر دل سنگ برین نو بر عهده این از ابق هم نو
ز من بنین تنفر به به کوه نو سه رکن دیم در از زین عو نو

دم

از شهر

سمط خواننده وصف سلما مسعود کوبی

خیزد و تو آید ز شکم فلان است	با خاک زلف زین لوزم دران است
ان برگ زان است که بر رخ زلفت	کونایه شمع این رنگ زان است
و هفتان تجر بر پشت کزان است	کام زخم و باغ ز کمر مانده کفان

ولما یضیا

و دس بهاری سلاد نال بکشدند	پریش بر بریزد کج بکشدند
خسته بیدان باغ بر لایش بکشدند	با دانه نشینند و بگویند و بکشندند
وان پر کفارش بر دانه بندند	تا آرد بر بگذرد و لید آید

ولما یضیا

شکیر نیست که خسته بچ در دست	کعبه دور فان زرد و برادر چنان کعبه است
دل خاله نام است در رخ هم کعبه است	که کعبه روش مرقابیه خورد است
دیش اسم بوی کس و شک بر برده	زنگش بر یک دورخ عاشق پلار

ولما یضیا

بیک ترنج بهر دار که چون است	پستان سخت در زارت و کون است
زرد است و سپید است سپیدش زرد است	زردش بر دون است و سپیدش زرد است
چرخ سیم در دون است و چون با پرو	اکند بران سیم در دون لولو شهر است

ولما یضیا

نارنج چو دو کعبه سپین ترازو	هر در زرد رخ طلا کعبه براد ز
اکند کعبه نور و کعبه بخش دژو	فانک و کعبه زرد کعبه زرد کعبه دژو
باز بهم باز ناله لب مسرور	رویش بر تونان م آرد چه مسرور

ولما یضیا

آب چیک جو بودک از بر جسته	خمر جو بودک ان بزم او بر راسته
مادرش بچسته برش از تر بکشدند	بنگوبه ان لوم جو بخش بر بسته
بک پایک او را زین لوزم زین بسته	و او بخت اوله بر کپس کون ر

ولما یضیا

وان ناز کرد در کعبه ناله	عالم بر رنگ بملان حقه ناله
نظر کعبه رخ در لوان حقه ناله	لوز شیب زرد بران روی ناله
برش کعبه ناله	وان کعبه در لوان غلبه و او نشینار

ولما یضیا

وان سبب چو کعبه کعبه طبرزد	در محضر آب ناله بر سر سببه
بر کعبه خوش بر قطره حقه زرد	و از دم او سر صبیله زرد
در زنگش خورد کعبه حقه کعبه	زنگش بر حقه کعبه در حقه کعبه

ولما یضیا

دمتقن بچ کعبه کعبه زرد	نیم سنج ناله و سنج با سببه
زودیک زرد در زرد لکبت	ناله زرد زرد لکبت
بیک دختر و شیره بر د رخ ناله	الدیمه لبتن والدیمه ناله

ولما یضیا

کعبه زرد زرد کعبه کعبه رسیده	بمعلم کعبه کعبه کعبه رسیده
زلفه زرد کعبه کعبه کعبه رسیده	دین کعبه زرد کعبه کعبه رسیده
تا زلفه زرد کعبه کعبه رسیده	کعبه زرد کعبه کعبه رسیده

از بند شبا روز سردی نهدن **و لایضا** نهنج بر هوشتن یک یکبار

انگاه بار در کشتن و سوزن **و لایضا** جالی کفند دور و گردن زدن

خوشن جی بر در و در و کله در کله **و لایضا** قدر کفند باز بندان کشتن

سه ماهه ششمرده نبرد نام **و لایضا** دانند که بد استخوان نبود محمد رضا

بکر ز رنگ خنود و سلا و خوشن **و لایضا** مس لدر در در و در در در زدن

چون در گرد و باز نبرد و زندان **و لایضا** صد شیخ و علیغ از صد شیخ لدر

کهر منده خندان و سحر منده خندان **و لایضا** خنده لکه بقله از زنده است سحر دراز

گوید که سارک کج سارک حالش **و لایضا** لدر خندان کهم و خانی ششم

از آن خوش رنگ سارک کل بر ششم **و لایضا** کوردم بر خندان کجل و امر ششم

بانگ خط کهر لدر بر ششم **و لایضا** کفتم سارک را به زنده سارک لدر

امروز خنود نرنگو تر کله نند **و لایضا** والدر تران لند و کور تران لند

زنده تران لند و نرنگو تران لند **و لایضا** نیکو تران لند و به ام تران لند

حقا که بمانا تر و خوش تران لند **و لایضا** فرزند از سیران نایم نلدر

در خستان هر کز هر دل کبد لدم **و لایضا** از غلب و دل دیده کولهر تران لدم

و لایضا تا در زمان گفته که فرخ کج بر ادم از بند نرنگو شست فت ادم

تضایر بیخ تا بر نوب ادم **و لایضا** در نامی تا گفته گفته کشت ادم

کس لدر پیش نرنگو بار لدم **و لایضا** کفتم بر برانده کور نام و کور کار

امروز همی نستان بار کفته **و لایضا** در نامی کزان جسد ادم کرفته

رضاه کزان کور و نین کرفته **و لایضا** زهد آنگان کج بسیار کرفته

پشتخان شبر کج در کرفته **و لایضا** آورده ششم پیش کور کرفته خوار

فرخ بر صفات نرنگو نرنگو **و لایضا** املوم نرنگو نرنگو نرنگو

ز باغ نرنگو نرنگو و نرنگو **و لایضا** چون آمد مرقد نرنگو نرنگو

اندام نرنگو نرنگو نرنگو **و لایضا** نرنگو نرنگو نرنگو نرنگو

در مهان بر کله و فرادان کرد **و لایضا** نرنگو نرنگو نرنگو نرنگو

داغ نرنگو نرنگو نرنگو **و لایضا** در نرنگو نرنگو نرنگو نرنگو

برشت نرنگو نرنگو نرنگو **و لایضا** در نرنگو نرنگو نرنگو نرنگو

انگه یک خوش لدر کفته **و لایضا** برشت کله نرنگو نرنگو نرنگو

رنگه بر نرنگو نرنگو نرنگو **و لایضا** برشت در نرنگو نرنگو نرنگو

نرنگو نرنگو نرنگو
نرنگو نرنگو نرنگو
نرنگو نرنگو نرنگو

نرنگو نرنگو نرنگو
نرنگو نرنگو نرنگو
نرنگو نرنگو نرنگو

رفق نماند بر سر مردم باجم جز آنکه هم نماند
از خوب کفایت نماند باجم از حق نماند بر ارم پادار

ولما ايضا

انگاه يك سايه بزم بر آرد بهقافه در زمانه کف
بر دروخ آوز گشام هر بنگاه و عهده پسان دوش در خور کار
گويد که مرا اين بنگاه نکر آرد الا که خورم با دوشه عول غمار

ولما ايضا

سلطان معظم هر کس که آردش عهده و فزونی تر نه
از گوهر چشمه به آرد کم عهده و خاک که باز عهده نبارد عهده
داده است باد ملک جهان خالی با فاق مصیبه کسر عهده کار

ولما ايضا

شاه روزگار و بهتر زاده گشته بگفته و مخصوص است بر کار
ملک همه افاق بدو در ملک هر جهان درش نماند ان ملک
هر که بخلط خود باین خود نماند مغرور گشته است بگردار و عفتار

ولما ايضا

شاه که بر دوش هر کس بر آید شهر در کارش بخوار گشته است
یک نیمه گشته زنده و بر بیدار نماند و کبر در دین گشته
این بافتن ملک بشهر گشته با به در خنده جهان دار بگوار

ولما ايضا

هسال که پیش کند بخنده و جان روی بگوشی کند خور جان
ناروی پیش کند از عهده سانه نشه بگذر سدر شادان
چون بر عینه بجهد خورده است چون آتش بر عهده از گشته خار

ولما ايضا

ای که زنده شاه جهان گذران آرد و تبر داده است دین او جان
بر درار تو از هر زمین قصه با بنگاه بسنده بود با به جهان
با ملک چهار است گذرد خدایا فرس از در گشام نه و خور کار

ولما ايضا

هر که بخوار تو بجهت گشته پند ادر است و ملک خود است
دا در جهان ملک جهان در عهده در وقت جهان را نه کس گشته
از وقت گشام دست باید بر آرد بگوشت گشته و نه در وقت گشته

ولما ايضا

تا تو بولد گشته خواهی کس بگویند با نور زنده با سبک
زین دادگر بر هر روزی گشته با کینه نترسک نترسک خوار
کز خلق خفت شنوان کردی سی در عهده بیعت شوان گشته

ولما ايضا

ای بار خدا ملک با خیر جهان ای راه پسر جهان
ای ملک خورش بر جهان ای لسته گشای زهر گشته
ای ملک دوا بنده هر ملک زرد ای با صبح با دای صفر گشته

و این از راه را از راه بود
از ملک زهر نماند
این کلمه زنده بود
خود ملک با صفت از راه بود
این کلمه در آن گشته از راه بود
از راه دای را از راه بود

صفت حلال گشته

ولما ايضا
 نيرت بدلكه بغير بگرد
 امحاب كنه لاجنه دير بگرد
 كرفك بدان دست يك بگرد
 كوكرد كنه سرج هم وادرس كمار

ولما ايضا
 ان روز كه او بوشن فوشه
 چندان زنده كينه بخوشه
 دشمن زه پشاه بوشن بگرد
 بگرد زه بدم دشمن بگرد

ولما ايضا
 ايا ارضه در همه هزار زمانه
 كمر دلا تو كنه كمر دلا زمانه
 از باي با غم تو كنه خاز زمانه
 در بتر غم تو كنه بدم بگرد

ولما ايضا
 تو را كنه بگفته بغير بگرد
 چندان كه ناستي بخت بگرد
 كشي خست و ناست بگرد
 در روز تو بمان شده و آن بود روز

ولما ايضا
 بسته تو آنچه بغير بگرد
 همونك ايدون بدمت بگرد
 باينه همونك بگرد
 با دولت خست و دولت بگرد

از اوله روزاد

در تو بيزيد همك هر چه برداي
ايضا سمعط خوانند صريح سلفا

آب انكور چاره بر كنه ان است
 وقت منظر شدن وقت نظر بگرد
 آب انكور خرفي لاسرورن كاه
 كه كس مهب نكرده است از روزگار

ولما ايضا
 شيخ انكور صبر و حركان و ابوسي
 هم راز را دكند خه بر پسي برسي
 همچان فرزند پنهان به نه راهه
 كه نه دروي متواتر بگرفته است

ايضا غفراي
 چون بزاد ان بگمان را بگرد
 همچان را زانده كنه به به قدم
 در روزگار شك هم يك به بس زانم
 در روزگار شك خواجه زانم كه نه غصبر

ولما ايضا
 چو كنه كنه بدان هر كاهان بگرد
 ز شيبان بگرد بگرد
 چو كنه كنه بدان هر كاهان بگرد
 ز شيبان بگرد بگرد

ولما ايضا
 ز زبان كفت چه رايست چه بگرد
 در اين بچه كاهان راهه بشير بگرد

نه برود و در آن شکر از او عمر
نه داشت که از صفت ز کرم عمر
بگفته این بچه کان که در آن است که دیوانه تریم بچهر

ولما ايضا

رفت زبان چو هر تر سر بیا
این فراغ در جهان بی دریا
مردی که گفته معر درین نایب
تر از آنده لیشتاب از ره هر لایب
گفت اگر شکر تا بگویم ناب صبر
نصف او نیز پدید آید در آن سینه

ولما ايضا

حکایتش نهاده است خوش را
نه چمنند در جنبه بر از تر خوب
کرد که هر کس حکم که در صفت
رو در نگاره که در بک خضاب
دادن زبان همواره که در
نه از زبان غایب از در کسیر

ولما ايضا

گفت بند از این شکره کان
حول دل و هر که در حق حق
تا باشد در این روز در
روز و در وقت نهان از زمان
تا درین بیخ و در بیخ و در
دادم که در بر سر کشته سینه

ولما ايضا

زبان خستید کرد بند از او
در در است ز کرم بخت از او
چو که هر نزد یکا بجان و خوش
زور در صبح زرد از اجسته در
گفت صبر نماند است از او
رفت که در زمانه حبس در حبس

ولما ايضا

۱۵۱

در چو کلهای بدان دختر کان کله
در هر رنگه ای یکا در سر ساه
نرسد که بمانان چون زهره
بچرخ خون دگر از دوگاه
از خوف از ترم در و تر در گناه
ای یکا بشکم مهر و بر نماند بی

ولما ايضا

زبان را در و در در شاکره
گفت لاجول و لدقه الدایه
این که در کله کان در حق آنده
به شب نهان کشته میکا کرد
تبت کلهای بدان کلهای دگر
ایمان نماند بهر بجه شکر

معطوفه صفح خزان و شکر

بار دگر باز هر دو راه در آمد
جشن و زدن آهین بر آ
عز خوش دختران در بر آمد
گشتا ترا شکر دگر آمد
رهقان در دستمال بر بگراده
تا بر دلفان نهان در خکال

ولما ايضا

دخترکان سیه رنگ سوده
بس بوضع در طرف هر سوده
بار کافان بباریه مسیح نداده
از ز کله از این برون سوده
بر کله از این بباریه مسیح
مرد سیر در دستمال

ولما ايضا

دخترکان بخت خفته زهره
بهیون سوده بخت بهیون
گفت در لبه بخت بخت
کیون سیر دگر از این سوده
هر که از این سیر دگر از این سوده
خویش از بخت ما کدر و خفته

ایستاد بر سر

در دلت
از بر صبر

فصل
در صبر

بره
نغمه
کشته

ولایضا

شیر و شیرین با ماس هر از هر
کودک در هر کجا ماس خورد
نه در میان سر سینه جلد شده
و نه در میان او زخم زخم
بمعانی و در سر در آید
کود که جای دیگر در هر وقت

ولایضا

مادران برکت است بخورد
سور را که است در خوش از
تا که از این کشته به بر سر توان خورد
بر وجهی که هر چه خورد
خجسته تمام دانه هم جو انورد
گوشان نشکنم از دوش بکوبال

ولایضا

انکه ز زانوش بخورد بقیان
دو بر خوش لاد در زبان
هر یک پیش ما در نه تمام
برده باش درون و کف برمان
خجوه و حلقان بر نه تمام
ناده به جگر کله بر بدن طفل

ولایضا

ناره تر آنکه طفلان بخورد
خون ز کله بر بنا در نه کوشنه
پس بکوره فرود نهد و سوشنه
دان کشته کالی تخت کوشنه
از طبع که راکشته و بفروشنه
بنت همای صفت در نه حال

ولایضا

که که آرنه کشته لاکه بواره
بر بهار آن نهنه بزاره
که بر کشته کالی از نظاره
بزه کشته و بایسته کفاره

زلفش کشته خلق بهاره
نه بدید بهاره بخواب از زمان

ولایضا

بلکه بخورد کشته از کشته
که بر سر نه که خواست و خنده
بهر با بوند این نهنه
مانند شای شیر تمام پسند
است و کشته نهنه و لاکه
که شای شیر مایه دلال

ولایضا

زود بخورد زلف کشته
هر که که جویده دختر کشته
کشته و بر کشته چند روز کشته
در کفتر اسب کشته بایسته
روز در کله کله بناده و بسته
درین حوضش کالی باله

ولایضا

باز لکه کوشن کشته
در کشته ازین که یک
بر سر شای بر نه پست سنجون
خفت کالی سنجون از نه از نه
آورد و قطره از خون شای
پس کشته شای خون نه بجم در شای

ولایضا

چون بجم لاد بجم او بخورد
تر نهنه کالی تخت کوشنه
نهنه بر خوش استوار بوشنه
بنت از میان بوشنه
آنکه هر ساعت پس بندوشنه
نار و اسب قف تپوشنه

ولایضا

چون بپوشنه ز سر بفروشنه
که کالیون نام صبر از نه

در کل سرخ و کمر رنگ دو کوشه	اوش گود چاک گوشه گوشه
کوبه کاین مرمره آگر دو توشه	تا تخم بوندر بار عدو مال

ولایضا

بارفد از حله غلیظه معبود	نیش مولود نیک طالع مولود
کوبه عسوه نیش ز معبود	نخه معصوم است نیش ز معبود
چوبه سلال کوشه ز مادو	رستم از زال بود شمشیر از زال

ولایضا

پس که ان کوشه بنور حرام	نیم زنبده کیم زبر دهان است
این رده کوفته سخت کوشه	کوبه نیش ز خطره سنان است
کرک بر اطراف این خطره	کرک بود بر لب خطره سنان است

ولایضا

کرک یک تره ان کوشه سالی	صبر بر مایه نیش و فلدن سالی
اگر که هر خواهر درخت جان سالی	دل بند کاره صعب کرا سالی
هر که بختنا به انداخت کوشه	زر از درختان زنده بر دپال

ولایضا

حافه کاینیک بیه فردا	حافه کار بیک نیش حفا
در سر ناله است کار ناله	دیده ماروش است کار بیهیلا
اندر کرده است وعده بکوش	کت بر ناله بر بردار دل سنان

ولایضا

ملک بختیاریان همه بستند	بر در چمن خسته نبش بند
بروز خرمین بجز روم برین	نکر شرق از عراق در گذران
بازندار دهنال و باز نسلرد	نمانند دروغ سنا بقیه قبیل

ولایضا

ز فو کوشه چون بهت گشته درین	بکوزد این دور کار خسی ایران
دور بر این نهد امر ایران	شاد بودند این خسته قدرال
دست بر سر او داد دل بجز ایران	بدیده بر در نگو و کوش قبولان

ولایضا

امکب از دهان برانته کوشه	ماهد سلا زبده بود اقبه کوشه
عالم بود کوشه بر کوشه	نیلو کار بر بود کار تو کوشه
هر چه کرد امکب نزار کوشه	غرد جبر از زمین سلف

ولایضا

هر چه تره ز کوشه امکب ارش	انچه از تره تر اید او ذرائش
هر چه بخوام کنون بخواه و شنید	کت بر ناله کوشه دوزخ حوش
امکب این ملک را لوداد	ملک کوبد میر خولعه بقیه

ولایضا

سال نهر ایران نسلرد کوشه	بای همه در زمان دلا کوشه
بادهش دست و دین واد کوشه	سیر بر پیش و سیر ناله کوشه
جمله برین رسم و این ناله کوشه	قدر ز افزون در در کار کوشه

سنا حقیق

از نیش کوشه

انضا سبط در صفت جهل و مدح امیر الامرا

آمدن فرزندیم از با مداد اندیش فرخ و فرزند به
باز جهان فرم خوب استه فرزندت در بلان بناد
ز ابر سینه سمن بن نراد کیت کرد چو در افسر ار

ولما یضاً

روی مکر رخ ما راسته زلفک تماشا به بر استینه
بگنگان بر کجایک خاسته فاخه کان زرد و سنا خاسته
فرنگان زرد رخ خاسته نارنگان بر شاخ چهار

سنگ مهر
مقام تیرک
خزند

ولما یضاً

لاله تماشا در او خاسته ثاله بکلر ار در او خاسته
بر سران یک فرود خاسته وزیر این در فرود خاسته
نفس تقادیر بر خاسته از دوش خاک و دل کو حار

ولما یضاً

فرنگان امر ما خاسته صد کف ز منگ ت بر خاسته
از دکلان سنج بر خاسته سرخ کلان با قوت آمد خاسته
سردبان جام زرد خاسته بن بویب جو یا

ولما یضاً

طوقیان بر کلان خاسته امو گان کوش بر خاسته
کورد خوان سمن خاسته زرفان کلر بر خاسته

زادگان

چه دکهان در به او خاسته بی بر گان چکلر و خنده ار

ولما یضاً

بجهان فرم خوش با فتم از سمن و سمن بست فتم
خوبتر از بوقلمون با فتم بر قلمون در نو با ر
زلف پریران بر با فتم دل رسم همچون بجهان فتم

ولما یضاً

سکر دو سکر به شتم لاله بر لاله فرو کاشتم
کیت ز خون خم اهل شتم شیخ کله و نترس او شتم
انده و غم زرد دل بر شتم دان مرضی کله خوشگوار

ولما یضاً

بجهان کت چو فرم بهت خیر رسید از نه با کوش کت
ابر آت نه هر حرکت کله و کلر کله در کت
با نکلر و در در کت کرد کلر و کلر بر ما نشار

ولما یضاً

صحران که نه خورنی شده است لبان هر یک سزق شده است
بهر رسم طبع فرود شده است سوسن با دیده ازرق شده است
بانه خوشتر بر ورق شده است یک تکراب و قمر زرد ار

ولما یضاً

رخ به نینس که چه خولدر اسی رخ نلای که چه نکلدی

از سناست لاله
بهر کله سوزا در کت
سنا کلر و ن ترس ایدار

سوسن با دیده ازرق شده است

دشت زینتی بچه مانده سسی
دوست زینتی چه ست بد سسی
بغ بان زینت نه سسی
رسمن دلتون دلاله نلوار

ولایضا

فرخ بودم زینت بار کسکم
برخش از مدح کفار کسکم
بروش از درد و غم کسکم
برش از غم و غم کسکم
این همه راز غم کسکم
پس امرا در راه دور بار

ولایضا

ارغندانه که برفیق وخت
امید شرف خیز است وخت
سیر هر رگدش وخت
دو فلک است به منج وخت
لذک ترا که سر ساج وخت
تا کرد و بیان بر غمزار

ولایضا

اوردش بسبب غم کرد
قطب هم شرق و هم غرب کرد
تا بدوش کینت او جگر کرد
بس که بدد با بکمان جگر کرد
از لطف او سخن چه جگر کرد
حق جهان کاش دوستدار

ولایضا

از کرم و نعت و اللراه
کس نشینده است زینت لدر راه
فرخدار هم لدر راه
است زینت قالب و بالدر راه
صورت او دروغ و با کلام
آینده ماه هر پنج در چهار

ولایضا

بداد کلام

همتراز زاده همتر نشش
کز خورش خیمت بجان مردوش
کرد نظر کسکین بکینش
است دفا دامن دردانش
حق زینت سخن کینش
در چه گیتی ز غم و کینا ر

ولایضا

همتراز کفایت کینش
سیر نهام کینش
بیا چون مشک کینش
دندان سینه کینش
بدست کینش
گاه جوانمرد و گاه وقار

ولایضا

آتش از رخ سسی بخورد
ارایش در چپ سسی نکورد
است از چکل شیران درد
دولت او عدله بر درد
بگوش از ز سسی آورد
قافیه نعت لب بر قطار

ولایضا

تا که خورش لو خوب روی
نهنگ زلف که مشکابوی
تا که کسبیر بوجده روی
تا زن به او بگوئی
تا زبرد کند کسروی
بهر خنجر با دوزخوار

ولایضا

عزف اندم پانیده بار
دور و نده طرف بسته
بخش از روز فرشته
دش از کلاه کشته
ارایش از زندک زو اینده بار
ملکت او در کجی کرد کار

ولما ايضا

سقطه در نيفت جعد نود و ذره صبح سلقا كاسكار كويل

نوروز زنگ م...
در روبرو

نوروز زنگ م زين بطرب امروز
بزین غزله نوزد اولی کمره و لاده
کاین فاخته زان کوزه و در کفایت
برق فی خوب سسی خوله اعمار

ولما ايضا

کفکان در خاله در چشم کشیده
با دام مقننه تیان ز سر بر دیده
سردان مهر خورشید سبز خیزنده
شوراک با آنچه ماسطرس دارد

عقرب و هفت کبود
عقرب و هفت کبود
سینه

ولما ايضا

کفکان به آرزو بر که نمیند
بلافازبان جا بکه خنجر بسته
به قفسه کبیر چشم که به خنجر
بر بهلوانین تیر بان بند بر بند
هر شکا سینه بقا بر بند
چون فرخ بر سینه جان بستار

شیر کفکان در کفایت
بلا کفکان در کفایت
زبان

ولما ايضا

شبگیر کف فاخته کان به کفایت
ماه سه شب در کون بنگار
کوه سحرگاه سسی خواب گذارند
از خاله به کف سحر خالیه در بند
صد راه بر دوز در بر با تبارند
چون نیم بر سر که غلط کف با تبار

ولما ايضا

چون آبر کان سسم نهنگ کوز
کف که به فرخ مده شب بازند
چون کردن هر دو طم کف در چاره
ندگوش در دیر کاف بفرزند

کوز نهنگ کوز
بید نهنگ کوز
بطراز نهنگ کوز

چون سبیل عمار بطرازند
بر فرق سرو و نوح شیر پدیدار

ولما ايضا

هر عیال بطح حند بگوید
در آب جعد جامه و کربار توید
در آب کف کردن در آب برود
کف سسی خورشید آید بگوید
چون سینه بنیامه و یک کفیت به
از هر سر سسی بگوید صد در سهوار

ولما ايضا

در آج کف کردی راه کفاری
نور خاله عجم برود هر سوی
هر مان بنسند یک ناز سحر
تاریخ کف کردن و سینه کشیدی
در بجه او خورشید آید خورشید
رخساره شکوفش در سینه بقا

عجم اولی نقطه سحر
زبان سحر سحر

ولما ايضا

باز در سینه ان بطلیه بند کفایت
تا خوب کند بسید از تقایه
ابر از طرف کف بر کف دو سه پایه
از نرم رخساره فرشته دهانه
او در جمل به و بعباید
در هر دیار جو کال کفایت

تقایه بسید
کفایت

ولما ايضا

سمن با به بر خوردش بنزد
با کینه درینه اندک سینه بنزد
کافیر کف سینه کافیر خورشید
کافیر بر دهم هر راه بدوزد
کافیر سینه کافیر بنزد
کافیر سینه کافیر بنزد

تندگی کفایت
کفایت

ولما ايضا

ابر از فرخ با جواز کفایت
باید در آرزو و خورشید بنزد

بغیر کشیدن تریزنگ و سنج بکوزد
چون بهتر بماند بر صفت بیزد
افزودن لوز بر بوی کوزد
در پی آنرا زهره لوز نوداد

ایضا سطله در علاج و علاج چشم سیاه انعام کرمید

آه بایک خردس بودن خوراکان
که بکثرت بر گرفت جان بزرگان
مسح تخمین خردس در صفت
در غرق نده خردس سارکان
بالم خوراک در صفت بکاره
نورانی صبح با اینانی تمین

دلایضا

مرزده کلیم با در دل باغ بود
درخت کزدم زده کشته کرم بود
بهر که بوی زنده با در دل بود
باد و آب کبوتر با در دل بود

دلایضا

ایر سگ ریش لب ریش کوی
بسیک خوراک نماند رخ دکار
پس از آن چند در صفت بکار
آزده حوات و کلاب صاف بکار

دلایضا

برگش زنده چند شتر در شتاب
کوزده گان در دوام فطره کرب
ساقه بکسیر ساخته بکار
دید بکرتان کوش با در این

دلایضا

خوراک

سگ کلاب است در صفت
در صفت کلاب

دانش درشت درشت اکاه
برای چشمه در نام بکوزد
ریش جهان خرد در صفت
بر ط لب خوراک در صفت
برده بسق زهره زنگ سیاه
بک زهره عیب در صفت

دلایضا

بمولک شسته جان خرم بود
نرمات لونه در صفت
حبیب تر است بغم بود
تا زنده و بک کیر در صفت

دلایضا

مرا ز کز در خوردن صفت
خوشم خنده در صفت
اگر فک کند که در صفت
در اندام و در صفت
خنده حوا کور در صفت
کباب صفت در صفت

قطعه

مرده برادر کور در صفت
مردت کور کور در صفت
درد کور کور در صفت
مرد کور کور در صفت

در صفت کلاب

چون فتنه و برآورد از خود
 آن فرزند خنده نامیده خنده
 بود سحر کانی از ترق باکان
 چون کشت و خوانان در خرد و بند
 آنکه اگر که کعبه سخن ترا
 لا طمعه فیها الا فی وجهه

دله نام لطافت

بیت پر خسته و خاکه سال
 بانه فردوس بود در دست
 چون درش عشق نهاد و کبریا
 چون عهد تو بگویم مع تو ز من است
 چونش بر زنده دل و آرزو
 شمش هم در کم و بیفتن کس
 این هم در کوزه در چشمه جوان
 فاکس هم در غنچه و با نور عین است

دله ایف

از دل جویت در کار جهان
 از غنچه سحر سوز مسکن از در
 درت خواب غنچه در بر در تو
 بر دل نه زنده دل با هم بدغم
 چون نهد کرم مشه از این کرم
 از غنچه خواب خواب کرم در سینه

دله ایف

گرفت در رسیدن با چشم
 نه یافت کعبه درش تو تو
 گرفت در زنده خاکه مراد
 نه هم به داد سینه با تو متبتا

دله ایف

اگر که هست فریادم تو
 در ختم است فریادم تو

اگر سکه است بر بنام تو
 اگر خط که هست فریادم تو

دله ایف

تا یک سکه از زنده و لغو ز من بود
 ستره لب از کس حکم ز من بود
 ستره زنده از در سینه و چشم
 اکنون ز من لب است در زنده

دله ایف

دولت بر ما محمد دل تو
 است بر ما له سعادت تو
 هر سینه که هست بکمال تو
 خورشید جهان به دیوان تو

دله ایف

اگر در سینه بختران بر تو
 فخر است صباغ جهان در تو
 مشتبه می افشان ز سینه بر تو
 عجب همه غنچه ز سینه بر تو

دله ایف

گد چون طایفه است در تو
 سینه خونه تا کعبه زنده بر تو
 بسته زنده کوزه خاله تحت ایف
 ساخته ایفان در دهک تو

دله ایف

بغضت یک روز در مبارک سینه
 به تن منور از در خورشید سینه
 اگر توانی همیشه در خورشید
 ای صدف سینه سینه سینه

مکانه در زنده دل تو سینه
 بر سر تو بر سینه و دیوان تو

اگر که هست فریادم تو
 در ختم است فریادم تو

صفت در صبح دارد در روز چهار
آه بیت زگر محمدی سبب کجاست
امروز حال جانم داغ ز تو دور

خبرت رویا بختی ز منم
بر منم نسیم رویشم خفت
نرم آب زمان تو تو منم
خویشم آمده کمتر در دلم
بس ز آن کس ما دارم بجز

بارت لب در چهار بار
دورم خندان تو کفایت
حسبم ز تو کفایت
بندم ز فادردم بجز
ار تو دل ز دورم ز دورم

هر کس عقلت بر او در کرد
که نسیم کوشم در دلم بود
هر کس است جز آن کس

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد

صفت در صبح دارد در روز چهار
آه بیت زگر محمدی سبب کجاست
امروز حال جانم داغ ز تو دور

خبرت رویا بختی ز منم
بر منم نسیم رویشم خفت
نرم آب زمان تو تو منم
خویشم آمده کمتر در دلم
بس ز آن کس ما دارم بجز

بارت لب در چهار بار
دورم خندان تو کفایت
حسبم ز تو کفایت
بندم ز فادردم بجز
ار تو دل ز دورم ز دورم

هر کس عقلت بر او در کرد
که نسیم کوشم در دلم بود
هر کس است جز آن کس

صفت در صبح دارد در روز چهار
آه بیت زگر محمدی سبب کجاست
امروز حال جانم داغ ز تو دور

خبرت رویا بختی ز منم
بر منم نسیم رویشم خفت
نرم آب زمان تو تو منم
خویشم آمده کمتر در دلم
بس ز آن کس ما دارم بجز

صفت در صبح دارد در روز چهار
آه بیت زگر محمدی سبب کجاست
امروز حال جانم داغ ز تو دور

خبرت رویا بختی ز منم
بر منم نسیم رویشم خفت
نرم آب زمان تو تو منم
خویشم آمده کمتر در دلم
بس ز آن کس ما دارم بجز

بارت لب در چهار بار
دورم خندان تو کفایت
حسبم ز تو کفایت
بندم ز فادردم بجز
ار تو دل ز دورم ز دورم

هر کس عقلت بر او در کرد
که نسیم کوشم در دلم بود
هر کس است جز آن کس

صفت در صبح دارد در روز چهار
آه بیت زگر محمدی سبب کجاست
امروز حال جانم داغ ز تو دور

خبرت رویا بختی ز منم
بر منم نسیم رویشم خفت
نرم آب زمان تو تو منم
خویشم آمده کمتر در دلم
بس ز آن کس ما دارم بجز

صفت در صبح دارد در روز چهار
آه بیت زگر محمدی سبب کجاست
امروز حال جانم داغ ز تو دور

خبرت رویا بختی ز منم
بر منم نسیم رویشم خفت
نرم آب زمان تو تو منم
خویشم آمده کمتر در دلم
بس ز آن کس ما دارم بجز

بارت لب در چهار بار
دورم خندان تو کفایت
حسبم ز تو کفایت
بندم ز فادردم بجز
ار تو دل ز دورم ز دورم

هر کس عقلت بر او در کرد
که نسیم کوشم در دلم بود
هر کس است جز آن کس

صفت در صبح دارد در روز چهار
آه بیت زگر محمدی سبب کجاست
امروز حال جانم داغ ز تو دور

خبرت رویا بختی ز منم
بر منم نسیم رویشم خفت
نرم آب زمان تو تو منم
خویشم آمده کمتر در دلم
بس ز آن کس ما دارم بجز

۱۲

هم خسته بجز دل با این آرزوی
 ای دل بابت آن سخت ترازد
 اگر کوب هر صفت سوسنا
 تا خج ملک دور در آرزوی
 خاتون و ملک خج در آرزوی
 حل سیه تا هر طرز اول کما کت

ای جوانم تو خفا تو ملک
 حرم خال ترا خلد سوره
 غایت ماهر تو از دای
 در دفاقت با بهار آن
 از یک رقی تو ملک و در
 آتش رقی در عهد اند
 تو دریا و کوه تنگ نیست
 رخ زلزله زنده افخ تو هم
 در صلاب و خط معانی
 این حق سینه چون تو ملک در
 کینه خلد را تو ملک آن
 بگردان در ترزنا کوسا

خشم از دست بسته است
 بنده که گم زه توانه و نصف
 غم او یاره که گم اهر
 خاکش سرده زلزله در
 نوزالده قهر او و کجک
 اهر اسبش انگه برور تو
 باز کرد دهنی کمانه به جوی
 صدق و بهج تو در صیانت در
 حکم بجه تو در صفت مال
 خلد رخصلا تو کرد به
 مکرمانغا خداوند
 هم چون تو خاور و دیک
 با سوز و بطعم در عالم
 دل لاهوت با به آمده
 بهر حکم تو مال و به مالک
 بجه تو خج چون فرخ

خبر و بخت بیسان تو به
 شتری نامور بنام کت

زهر کرده سینه زهرک
 کوب خوردند از تو کت
 در خلد و شیب جان تراک
 آهنگر کشته و لوله ناک
 سینه بنوده اهر و کت
 برش برنده زنجیر لیک
 بسته اهر اف غم تراک
 افتاب نقاش کت کاداک
 بر کوبان خلد سینه و صفت
 اهر را با رسته کرد خلد کت
 کت است از تو دست سینه
 صبح چون تو خاور و دیک
 سوس رخت از تو خاور
 سید عشق تو به خاور
 پنجون تو در زب صفت
 بجه کت یعنی سوس کت

قادر در کورمان تو به
 بر سر خاور کت

توی از همه که غنچه او
 کسکه رنگ عیش نامه اندر
 چو زخم در جان مانده در آن کس
 که سینه بسال گفتگر گریه
 آنگه که از همه عدالت
 تو این طراوت و این خوشتر
 بر میخار از در راه که
 بر عدل گوی سیف دولت
 خدا که نه که تخت و تاج عالم
 فدک حیات اولیة بر هر سوی
 اگر چه در هم کار بر نه زشت
 روان رستم زبانه بحوب تو
 فدک زخم زخمی که بر تو
 مگر فرخ قمر صفت ز تو
 دل عارف او از بس باخ داد
 ز دست آتش صاف و پاک
 آن قبله طاعت شناس کبریا
 بر ناله در مارال بر رحمت
 ز بس عمارت عدل شمال کوه
 نموده خردم خواب
 زهر عقده زنده بر او در سینه
 درخت را بر شاخ بر لبان عیار
 در ابروی حمت او شراب و آینه
 مگر چه باید زار از طراوت
 ز سرش بسین از عین سحاب
 نفس شاه معزیت گفته بقیع الباب
 که بکار دل و دست بخرد کباب
 ز رو کنند سوال و به در نه بر
 ناز طاعت او حسته از غنچه
 بگویش زار ز سر بر او
 گریه ز لوله از دهن کوه بر
 در دو دولت او که کوه
 صفت بگویش ز سر بر صفت
 سو تو زین بر وفا نه کباب
 روان دهن او نه چینه کوه
 زان قبله طاعت نفس کوه
 بر افکنده ز ما با خدا خود زراب
 کوه بار کس سو شراب کوه

مگر کوهان و زین بهرام
 جز عدل و خطبه تصاف
 شجره است موافق سلا
 چو نشسته مخالف سلا
 روش مرفان سهر لطف
 لاف بر زبان شستاب
 اگر چه ز عجز سستی کرده
 هم در ملک روز کار کرده
 اب ویا سر سوج خیر لاف
 جرم بر چون اهدای دور لاف
 گرفتار آن نفس سیه
 گرفتار جهان بخت سیه
 تا که صفت میان لبه
 شکر همه شکر صفت از
 فتح قنق و سپیده آه
 از کاب تو و عدل تو
 در زمین تو زمان تو
 نشو در صحن بوستان تو
 آب از حوضه سماں تو
 هم بر تیره کلان تو
 هم بر قرضه کلان تو
 کشف لایحه تو
 بنزل لایحه سماں تو
 خاک و راه در خیال تو
 غنچه جوان در قصه خوان تو
 اوج قدر تو است سماں تو
 عرصه قصر تو همان تو
 مگر ملک در میان تو
 قسم کاه تو در میان تو
 بهر دستانی در استخوان تو

در همه سیاه سال

برین زینت شب در ستاره
 او چو اینده صورت از کوه
 مگر چشمه در زینت بافته
 ز زمین از سپهر است بر ستاره
 ز کوه نام میان هر دو کباب
 چو سیاهان بر زینت خط ز کوه

ذی

کوه پلر فرشته بخود
هم بجهی شده بیه شیر
حیل در جنگ گرفته امروز
افق در ترا قوس تو را
عقرب عشق تو کف کف
مگر در دشت خانه بکوت
بخت خالف خلق تو
بظر سپهر و عهد کردی
زهنم در روز کز نظرش
زینت نظر در سامیه
لاجم سینه مبارک
بس زنجیر قلم چون تو
دور از تیر وین از تو
زیر در زرد کاره ات تو
هر گاه در دور شکو
بر بار ایستام تو چونم
ساقبام دل فرزند بار
فخ قبیح کسیرین که
سخنم شکم بلکم در کبار
لذم فتح شکم آورد کبار

کلی

شکرش کرد بر او در خون
فید بر کتف کرکشت
جوهه او بب بر رسید
کوفت شرق بخوب بر او کتف
هر شکسته بود هر شکسته
بخند در جهان در کتف
نهاده کوه خیمه بر کتف
زینت بر کتف این در کتف
کوسه بر کتف این در کتف
زینت بر کتف این در کتف
تارک آن کتا و اهد بر کتف
بلند کت از نام و یک اهر کتف
علاقت و دین ماه کتف
بهار فصل و زکرت و کتف
کبار که طبع تو کتف
چو بخت کرد نظر از کتف
چیز زدهش در کتف
قدح خوش و خوش کتف

در وصف او

افق از او در کتف
عقرب عشق تو کف کف
مگر در دشت خانه بکوت
بخت خالف خلق تو
بظر سپهر و عهد کردی
زهنم در روز کز نظرش
زینت نظر در سامیه
لاجم سینه مبارک
بس زنجیر قلم چون تو
دور از تیر وین از تو
زیر در زرد کاره ات تو
هر گاه در دور شکو
بر بار ایستام تو چونم
ساقبام دل فرزند بار
فخ قبیح کسیرین که
سخنم شکم بلکم در کبار
لذم فتح شکم آورد کبار

خدای گزیننده همش کار بر خیزد
 که خضر هم از در هزار است
 همه کجایم همش ازین
 همه از کان بودش کجاست
 همهش گزیده و هر چه نماند
 حشش دین و دنیا هر چه است
 که همه دور بان دلدل
 کجا بعد در حق خدای است
 کجا فکرا بر صحرای مادیست
 کجا آن سر بر آتش سوار است
 از آن بر پشت ماهی بر آینه
 دین و دینده کیوان را در آینه
 از آن بر علم سلان تل دل
 ازین روز خضر جان غار است
 فدایش حرم حیان است کعبه
 بدوم گویند و هر صحن سعادتیست
 شهاب از شکش فضل در است
 در سینه دلش در کجاست
 کمان رستم در میان بنهر
 کجاست تنگ بزم هزار است
 قضا را زده خوش جنبیک
 بانهش گشته کعبه است
 خضر بر کوهش ننگ کعبه
 نعم حلال بر کوهش هزار است
 زمین را پیش سد گنبد
 همه را از پیش قد خوار است
 بنی خضر کرد کوه در ننگ
 نیک چون کرد مهر ز خوار
 ننگ آب در آتش بهر دور
 از آتش دلش منته سوار
 کجا در حوب از جمله از صر
 برزد کوه و ساه است
 ما را بر او در آتش بان
 کجا تدا کوهش با کلا است
 فکده میدان خورشید محول
 همه کعبه گفت از کجاست
 حرم میدان خورشید در است
 حرم میدان خورشید در است

هر فرسخ تر که ز کرم کوب
 چهار فرسخ از در آتش و آب
 هر سرخ تر که ز بزم است
 دوازده فرسخ از در آتش و آب
 بزر خضر نیاید شمار خوشتر
 بزر خضر که کله هزار آتش و آب
 فزونی نام کوه سینه دور
 ضعیف کرد بهر قندهار آتش و آب
 چه بویک دارد با خرم فرا افکا
 در حرق ذوق پیروز کار آتش و آب
 ز کین و هوش خرم خنق آتش و آب
 هر فزاید خوشتر و آتش و آب
 همیشه با بجهان خرم بر کله دور
 غنچه است بود که غار آتش و آب
 بود و مایه خرم با روزگار نقش
 خاک است خرم در کار آتش و آب
 حدود ابدل در دید یک در نه
 چون خیمه در آتش و آب

در وصف ارباب

عربا امانه حق کجاست
 عجم زلفانی سایه در است
 ماون خرد در کعبه دل
 شمع ملک برش برک در است
 نظر با کوشش خاطر است
 همه را خورشید عوار است
 براق همش مسلح مای
 عقاب و آتش نیت کجاست
 نه بگو جهاد و سوار عبده
 شمع بهر کوهش نماند
 شمع بهر کوهش نماند
 زده پیش سیران کوهش
 زده پیش ران کوهش
 همه در عقده ملک نهر خضر
 همه در عقده ملک نهر خضر
 جهان بر آتش نماند
 که کعبه از ارض در است

تو کفر حرمی طریقی دماییت	در دوحه دو دو کله راز آیت
بسیه مهر دین اسلام	نفاه و نزلت الهی دقارت
کله لدر فرار بر خود	در الملک دار العار

در توفیق

بیزان خلقت ششم روز بود	از روز نو بسته و شر بنوا کرد
برخت بظان قسم این را هم	خروج بقوم رسیدن زیا کرد
نه سبب آمد بیان لدر بیزان	انعام قضا ماند و ازین کما قضا
فصل سبکونه کی ماند فرود	ش زوی غلغله فتح آورد کرد
در عت او سر کند شش شایر	زیرا که جانید هر کس در حیات
بر خواب عیسی فریغ و ناکه	لاوقات شرف روزی بیج و مال
ایطیع او در ششم روز بود	که عصر ترا دشت برین عهد
ان بار خدا در هر وقت آید	در ستم او بسته و خواست
صد بار برت آمد معلوم شامش	زین دست بر چکانه فران
از عیش شنبه شکر و شنبه لیکن	نواهند و در شنبه طبع را کرد
بگوشت حیات است طبع هر چه	عیت پذیرد که بکلف جدا کرد
در هر حسی است در اول روشن	سکنت برین عروج است سخا کرد
انت نه در هر است او که در کت	محاب به بیدار است جدا کرد
دانت هر کشت او عاده دم	بخت سرد است کما کت و اراد
ادرا قیصر است بود او در دور	این شهر زند و ان شکر خدا کرد

ای محسنه عدل تو به شوی	ان کرد که به جز کفر عصاره
از رحمت که داشت تا صبح برین کت	بچشم قدرت دید ازین آیت کرد
ازنده اگر رسد که در صلف	ان شکر تو قسم ام مذکر چه کرد
تدر خزان نیت در قصر بند غدر	که که نه استم خدمت نیز کرد
جادید تعابات با خود ز کرد	کمان خود بزرگ بقا سر تو بقا
بر خول ترا طاس سحر جوی علی	تا تو حله با طر جان بر عهد

در ایضا

حضرت شریک خم غزین	آلاهور رسد دم شاه زمین
ش سحران ملک محم	رهر با در آک ناصر دین
تا خود سرود یاد زین	شب لدر تیج او بر دین
که ما هر است روشن لدر صدر	و لکه شریک است شریک لدر زمین

در ایضا

خبر و کیستی بعدل بلا کس	فر فرارشان عالم بیگم
جام بر کلاف عدل لا کس	نومر بر کلاف عدل لا کس
اسم نوشروان عدل تانار	جان نوشروان عدل تانار
خسکان خوج لدر زید	بسته کان ظلم لدر لدر کس
فلق لدر عدل و داده	دهر لدر عدل و داده

در ایضا

مهر با زانه بر حسب لحدول ما	میت از ایت از قده حوتی بسرا
-----------------------------	-----------------------------

سایه چتر کشف در غم فروز	از چترت آهک برود از بیا
بقیام تو مقدر بر زبان ما	حضرته کرد و غمین بار دروا
با خندان کنده فر قدم طعنان	رو عیان کند باز قدرت ملک
کامران باهر در گیسو با کیست	بسته در و فرخ از نور تو فرخ فردا
خوار از تو سلطنت و زنا طعنان	نوش خراب از نور عیان و غم
گاه رله نور تو هر تو لغو و کلاه	گاه که شش تو هر شش تو برو عیان
حسرت بسیار تو تا نرسد زنگ کره	رستم و خسرو در مجلس انس تو ادا

درج نظر کرد

امروز شایسته فزه فضا در کملا	امروز وقت عجب رخ و قلا
زیرا که در بر شرف و کرم اوم	تقدیر هر وقت کند خوش شام
ان وضع و عدالت که بیعت رسیده	مهر ترا زود و قدر نهی لغوا
مرد و سجد کله بتمام و نصف	زورک دولت عباد هم رسد
شخصی است عمده آه در دولت	روح است معین نه در این عالم
پر عمر و جند است از دست خورش	صدر روح سکون از تو باش غمرا
افزونه است بطاعت رادی	دافروخته طبعش بود در صوم
از او جفت است آفته مرده	بر فرق رده نیست او کوه دروا
کرده است اما با بیست بنده سرگشته	زودک رهنمندی در کنار در راه
تغیث زمره در برون برده شده	نیش زودل ملک بر او زده
تا بیده محوش بر کار کوزند	در صفت عالم نغز زده شکم رسد

خیز خیز از اندیشه غم کرده	جوق جوق از چشم خیز کوه
بر هر مقلد امیر برده پیش	زیر هر پادشاه سیر کوه
نزد لشکر که خیمه کعبه صوم	نزد پادشاه او کرد از کعبه
بکار از بوقه داشته تیار با ملک	کوه از او خسته زهار بجز کوه
داده ما خسته کعبه کعبه نماز	بر رسولانش میر از هر جانب
بسته طالع مسلمان بر کوه دست	بهر خوردان و زنگان ملک
که در چشمه بر سر کوه شست او	هم خورشید رستان صالی بر با
بر باران ملک بر کعبه کعبه	هم بر سر کوه خیز زب ده ملک
در هر دولت او بر سر کوه	ز جنوب شکر در بار کوه
نیز خورشید کعبه کعبه	بج هر صحن کعبه است ملک
زایک شورش طوفان در کوه	از مسلمان کعبه کعبه
سرخ شورش بر کان نواز کعبه	نزد از نبرد کعبه نوا
در لفظش در کعبه کعبه	دند را زنده در کعبه کعبه
لرزه در صحن و در کعبه کعبه	ز کعبه نافته نام و کعبه کعبه
ان شهر تو در او در کعبه کعبه	نور کعبه کعبه کعبه کعبه
از کعبه کعبه کعبه کعبه	کعبه کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه	کعبه کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه	کعبه کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه	کعبه کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه	کعبه کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه	کعبه کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه	کعبه کعبه کعبه کعبه

ز جبر و ده فلک هر پنج پرست
 ز کین سر که کین خضم او سپر
 زین صحت کباب حق عدل و سید
 زین صفت انصاف نیر غر و نظیر
 ز است برت و لطایف انبوه و جو
 ز است کین نام غر ز خلق قر
 زین از علم تو با هر کس بصیر و سبور
 زین از طبع تو ما هر کس با بر مطیع
 زین علم تو علم حقیقت فضل و کبریا
 زین را بر تو خیمت عقد نامه
 زین که شایسته علوم لطیف بران
 زین بر خط بر قهاب لائق تفسیر
 زین هم تو بود که از نور
 زین هم تو بود که از نور
 زین از است تو که در حق نشین
 زین از است تو که در حق نشین
 زین که کوه و خلق حلقه هر غنچه
 زین که کوه و خلق حلقه هر غنچه
 زین تا به ات برورد چتر ما
 زین تا به ات برورد چتر ما
 زین عیب کباب ملک ساخته در
 زین عیب کباب ملک ساخته در
 زین که در جنت روح از نور صوم در
 زین که در جنت روح از نور صوم در

در وصف طبع

نظام کیه که از ابراهیم بنفسم
 در دل ز شریستانه زین هر مکر و داج
 سهر از حد است با او از سراج
 جان اگر چه دولت سهر از سراج
 بردن که خود از جوده کاه گاو
 فرد که طب از طره جاسر عسل لقا
 ز عشق بر شکرش در حلقه دل
 ز غوص با بر دل و سهر و کام
 بخار جرمه با فلور لاله در کن
 هر که کند و لغز او هر طار و داج
 دمان فر سر زون نهد عید سراج
 نمان طوطی زین کینه او سر طلام

بر شایخ تو هم شمس ناله جو بهر است
 خون حکم که از تن استنخ تو بول
 کرد روح که نشین کرده لایت
 کوشش از لطف خدا در قدیم
 در سده کند بر حدش بود کوی خینه
 با طالع او جنت کتر طالع جبر
 نظر زین از تو کس نار حسودش
 است که نه در هر حال دم ملا
 عشق حقی که کوره کجوبه به
 ترس جو نبات از در سار و بر ما
 همش خنده قافله عمر خائف
 و همش بر دهم بر از چشم ما
 از سایه پیش رسد باز تیره
 بر صحت عدلش نوزد که کرم غم
 فلک بهر شست که نشین غنچه
 با نظرش آب بر هر جمل
 نماند زنده مسیح زین کج دور
 تا کعبه که روح هر کس سحر
 آنجسته از خانه اولی شهر
 او خسته در رخ او سماج غم
 کد کثر او سوزده بسد نرفته
 که کباب او خسته زده غم

در وصف در کوا

عمید دولت عالی و حسن حکم سیر
 هر کس که هر کس خوشتر جلا زیر
 نهاده درین حضرت از در لرغ
 به طالع او قضا را بفتح بشر
 که خست او دست عدل بر عالم
 گشته بیت او با طالع در زین
 شکرده هم به زینت صغیر و کبر
 سرده تخت به در طالع صغیر و کبر
 ز کرد مکر او کسره زین در غنچه
 ز کام مکر او کسره زین در غنچه
 تفت بینش از بود زین زین غنچه
 کف کفش از زین غنچه هر شسته زین
 سپاه سنگ انون زین غنچه زین
 چهار در زین غنچه هر شسته زین

از سر و از سر است
 از سر و از سر است
 از سر و از سر است
 از سر و از سر است

غدا اطلب من عیال بر بگو
 درخت برود بیخ از خاک مدار
 بلدم در این فصل فکرت بود
 بدان چوستان داد و بخش
 خلاق عرصه قرین غملا فایده
 عذر در است در همه رخصت کوی
 غدا ایضا تا مشهور در است
 فروغ تابش رود در نور در کج
 از دم درم قضا کوش و کوش
 سهر است در اهل سر کار
 نشسته امش در در غم و غم
 نهان است کوش در در کوش
 براق آزار در طریق کاشان
 اگر کج بر آزار از کوش
 پیش بجایه شخ دو خور باید
 از شک در عهدت در عهد
 سخنان در بخت عدل کرد در
 کان بر نه در عجز شاه کوش
 در آن در بخت بر زنده
 عرق بوسر کلاه سرق کوش
 هر فن در دست هم کوش در کج
 ز بسکه بر هر زنده جو عهد
 کوش باید خاص و بر نه با عیال
 که در این در هم است در در کوش
 سنا در است سحر است عهد
 ظفر بریده کوش در کوش
 هر سرش کوش در کوش
 بغرم و خوم در کوش در کوش
 بر است طلعت در کوش
 کوش در کوش بر کوش
 برون و کوش بر در کوش
 بوس و کوش در کوش
 نونه ناطع در کوش
 این مال کوش در کوش
 زهم در کوش در کوش
 کوش نه نونه کوش
 در کوش در کوش
 در زمان در کوش

تاریخ

خطیب فتنه بخت هر دم باخ
 شراب سهرت در با هر کوش
 بجز در دست او بنده از اسعد
 چنان باید بر بخش زشت کوش
 زهر سبب از عهد ترک فتنه
 توان مطاع در این داد در کوش
 چون عقد تو هم هر بار له
 بیعت عدل تو سید و کوش
 همه تا در با هر کوش
 ز غمنا سر بر باز کوش
 هر نفس بر ملک روز کار باخ
 رسول در کج بخت هر دم باخ
 در یک رخت عیال هر کوش
 شو زانت کوشه صد اعتماد
 خاکه با باید زهر آب نماج
 خبر با است تو عهد سر کوش
 بر او در زهر در کوش
 تن تو کوش در کوش
 سر هر او سر کوش
 هر ره با کوش در کوش
 ز کار آن بر دیده خانه خلاق
 طایر سر تر اس کوش

در بخت

سنا تر است هر کوش
 بر خفته در کوش
 آوار از نارس عهد ملک تر از
 بر سر خط است عدل تو فتنه
 چون است رخ تو زور بر کوش
 بر حال و وقف ز الوام از
 پند دولت تو در عهدت
 ایام کوش در کوش
 در بار بر ملک تو کوش
 در در کوش عرش خط کوش
 در امر و خط و عهد و عهد
 بر این قدده در کوش
 بر رخ در کوش
 میزان عیال کوش

اندر

برک بر صورت او هنوز بومند
 کاشش همش رسیده بود بر
 پیش درش بر هلاک صلا و دار
 عرصه شطرنج بودی هر کسنت
 لب کو درش شاه مات خود
 بر ج صحرار در جل چتر ملک دیه
 بر سر مشیت خ شاه تیر پیکر
 در بر بقیع کرمش غلغله
 در لوزن هر لوبو در
 کانه او بر بر بوق از او پیکر
 دانه بجز بر طرفت خ نصیب
 بر عدد انگش و قوف میشد
 طاقت بیج او که است که طوفان
 خیز خمر او که گاه جمله مصر
 را بر تپه بر هر قطعه بر دست
 چون طیب سر او که پیش برت
 کج او ان راه راه فزون او دست
 که برش سلا که که برک اولو
 ای شهر بر ملک عصر معتمد

بر سکه کینت تو دوسم نام تو
 هر ساله غر و تور تو سحر
 خون در زخم زخمه ترک لوبو
 طغیان جهان مهران زلف
 بچون نغز و قوس شمشیر
 به خون عطر و نغز تا نیند کوش
 آن گت نه بدید که در لاف کاه
 و کینت سیه خولم در کربلا غم
 با چشم بر تیر و عسود ابرت
 صابر سزاقی ز صابر مخالفت
 در خدمت تو در هر جلا هم کین
 چون دق هر عرصه سلاست علی

در لاف روی کوه

غر و کوارند و یادش به حال
 آنکه خیز تا قران حکم قران
 دولت او تا فرقت از سر
 است او تا فرقت بر دنا
 در هر عرصه فصیح بکینت
 تن جهانش بطل و عرض کین

پادشاه لرزه بجز کوه نبارد
 دعوت عرب تشرزه تیربان
 سیخ کمان برکش دستخ تو نبود
 تیر تیر آسمان نکره کمان بدو
 جز تو آورده پیر صد کله از غره
 هر کس از آن دام صد تنگ
 شکر غره تو دات عقد با کرد
 مایه اعجاز دیده شکر مایه
 آنچه ز کینه جان در بکار
 دل ز قیاس و دل شایع
 دین تو لا اله الا الله تو اله
 عمر تو راسته بهار جوان
 کرده جوانت بهر نور کز کربان
 عاقله حمت و دانی سر طالع

در بیان غم

شاد بپس بطن غم نشان
 از زخم تو غم غم نشان
 ای برون ناخسته کفایت تو
 در عجب امید شیطان
 خورده ز جام استام تو آب
 کز خنک عالم عطش
 کرده در شکر از سر تو نیر
 کشت امید کور یا دل
 بر صورت نازده کاه و دایع
 فک ایرون جورستم برسان
 حمد روزی حمد هر سبک
 اب زینب ز اسب کز آن
 چون دو کوه در کوه سبک
 چون دو کوه در کوه سبک
 از کوه کوه لایس زارستم
 لایان ز نیمه از کوه سبک
 زین کلمات کمان و سر
 تو قلب غم کز جان
 علم و طبع و اله تو کب
 حمد و شور و حمد و دلوان
 در جهان ز نفیس بجزین
 خفته بهر باد کمان

ز

نیت به لک شکر مع دماغ
 نیت به لک شکر مع دماغ
 یک تانر و بود باز سفید
 لوح از روح خود نشان
 مایه نوشنت دور فک
 دانه شیرت کلم قران
 شرق تا خوب شیر دولت تو
 نود کشته بر همین و کمان
 قاف قاف چه حمت تو
 سینه کهنه بر زمین و کمان
 ابرام و در چه کلم
 نهر نوم صید با بر کمان
 شکر تو صبح روانه
 سهر کس جوهر کوه کله
 هم این شش بهار کوه شتر
 هم لایس و کس سر و کمان
 هم باره و رقی از رزم
 هم غمط و غم بر کمان
 نقد تا رهبر سلسله
 برفیق لایسان برسان
 مورد به کار برت کرد
 قصد و پیش سر و سامان
 چون رسیده بران حصار کله
 رخ او را ز نور نوک سبک
 بر کوه در سبکش دغ
 انت کله فرغها فان
 ناکه در جناب و صایه
 دور ک عقده این کس ان
 بر جهان جناب و در جناب
 جانب ملک سیه بر زبان
 کز مانند بجز کوه تو مای
 وز مانند صدف در تو زبان
 ساز تا شکر و عسکه تو ساز
 از نار کجک مع تو زبان
 دشمنی لولک تو زبان
 در سنگ و کوه آن جهان

بغض و در کله

ازین برت به جشن شاه
 دست بزل لرنگ او کمانه
 در کردون قدر او باج پیر
 قیامت شیر خاگرد و پیل کوش
 سیر خوش را بهد و اهریزک
 از ستاره بر براق همشتر
 در ناله دسلاح حضرت کس
 در قضا شوق در غیب از قوم
 نیک در بیدار زو کجا خردش
 شتر بجز این جهانم کت
 در جهان قیام اولام عصر
 در عهد کس از غولت
 دم زده گزید به پیر زان عالم
 کلمه از زمان او کردن کرد
 و او شایسته ملک کجاست
 با جو نفس ناله ناله جفت
 روز خوش در زم خوش
 ازین برت به جشن شاه

شتر ملک از این راه ماه
 با شوق از جشن او کمانه
 اوج کوان صدر او لاله گاه
 در ساقش رقبه جو کلاه
 او کفله ابرو جو سیر ماه
 اوج خولم اوج او با کلاه
 جنگ جوهر شیر از رو ماه
 ملک و پیر و کار اگاه
 نوبت با ایش و در جهان
 عرض او بستر آگاه
 در حصار بیخ در اول
 سر خندان عادت به خول ماه
 از دنیا در حوت بهیم ماه
 کشته ایش بر دین و داد ملامت
 به سوز در جود ماه
 در دیش نماند و اسفاه ماه
 که کله سر کف که با کلاه
 ازین برت به جشن شاه

از شرف قصر و کویان و شتر
 در چشم عقل بود در چشم
 اقبال بهت بهتر طلعت
 زو که کار زار زو مهر
 لدر تو اضاع اب رو بهت
 نشکفت اگر که روز یک ماه یک
 دما که دید هر کز کوم یک لاه
 کجوف پیر عدل در کج حد یک
 در عزت عالم سفیر پیر
 هم عقرب نقد لاق تو در زنت
 افتد از اضمحلت برده
 او ز کت از پیمان حاکم
 حاکم فاضل شهادت کلام
 بیخ مسیح زو گان هندوان
 فی الزمانت به سینه زو گان
 آینه زو گان در کت
 که کت بافتنه با این و برت
 در دت باکت بعقب خول ماه

در چشم شوق و خوراک شتر
 در سخن قصر دتر و عوقی ک
 اسلام در بصیرت بهتر برادر
 و زما که کار زار زو شتر
 که بود زو زو شتر
 خون معنان و است و تمام هزار
 انگ دل تو دنیا یک تو کلام
 بزرگ و بیخ حوش معشیت شکر
 هر جمله فایده پندار کدی
 در این پیر و در
 در صبر و فرخ شهر کافران و دادار
 آنرا و فکته در بد و شرف هزار
 که در میان خاره بهت و عدل
 خون شایسته خور و ال به سکه
 در کت به این به با به سیر
 در صبر و خیر و بر شوار لدر
 تو بیخ کج و این و برت
 کلامی در کت از دنیا هر روز

شتر ملک از این راه ماه
 با شوق از جشن او کمانه
 اوج کوان صدر او لاله گاه
 در ساقش رقبه جو کلاه
 او کفله ابرو جو سیر ماه
 اوج خولم اوج او با کلاه
 جنگ جوهر شیر از رو ماه
 ملک و پیر و کار اگاه
 نوبت با ایش و در جهان
 عرض او بستر آگاه
 در حصار بیخ در اول
 سر خندان عادت به خول ماه
 از دنیا در حوت بهیم ماه
 کشته ایش بر دین و داد ملامت
 به سوز در جود ماه
 در دیش نماند و اسفاه ماه
 که کله سر کف که با کلاه
 ازین برت به جشن شاه

بهت در کت
 بهت در کت

از کلام

چند آنکه نام دهر باشد همان مدد
این هر کان بکام نمود در سخن
تا نام یک در ز نام عدل پرورد
هر هر کان که با کلام شکر

در بیان سلسله کوه

از جهان افروز هر زهر در
چو جسم زهر شیبانی
آنکه بفرست شجر اگر در آن
و آنکه سبب تن او بر سینه
که در هر هر می فصل کرده
که بجهت زه با سستی
که بر دل نهاده که را که
که بجهت مهر سل
که از خودش در شش نه
فصل از دشمنی کار سنج
هر که با او برابر طلبه
نیزه بر او جسد بر از جبار
با شهادت بقلعه در هر کج
و لکه او در دست ساز این
دست بر در در کمانه او
کتب از دین در دست او

نویسار

نویسار عدل او خرم
شربت سجاده دهر محبت
که از زانی خلق را تقدیر
غزاد محو کرده کرده ذل
حاصل لایا گرفتاریه
صلی او در خطبش
زان کار کرد به پست در
ای خود ذات خود غم نرف
چرخ است در دست تو بلند
نیت در ملک عدل تو طلب
آمان است غم تو کردون
کرد زلف تو امر شمع
نور به ز جرم تو اس کل
همه همایان در دست تو
با تو هر ملک بر صورت جفت

در بیان کوه

باز آنکه ملک بر دل کار
همه علم است او ما سر
سپهر بودم کنون هر سینه
در دست عدل دولت کرد

دهر از دین کام در خوردار
هر که نیستی کند سار
بر دل دست لادشت آوردار
فخر آواره گنجه بر دوار
هم نیاید پس از وفات تو
تن او در آب کند کرد از
برکت زمین زبیده مار
در جعفر هر مهر صحر عوار
دهر ملک در لهر تو بهار
نیت در عدل ملک تو اوار
بسیانیت خرم تو سوار
خونم از تن تو اهل زهار
بخیور ز طبع آب عیار
بهر ز زمار بی در زوار
با تو جمع ملک محبت یار

با طهر هر نحو بودی جمله	در هر ساله مانده سخن سوزان
زبان پس بر این زبان بر سر کلام	در الفوار دیر دار الفوار کلام
باز آن رعیت ملک بر خوار کرد	تا بدوی بود ملک بدو خوار کرد
آن شهر هر که خواست بر کردیم	از صف رابط جهان جاکی کردیم
نهاره فراهیم است آمان	تا بر سر سیاحت سیف فراهیم
شاه هر که سیف مبارک داشت	مصفا هم ابرار شد و کز الفوار
ادرا نزد هر کجا برد فراهیم	کس خط بر زمین زمان سواد کرد
کس را آنچه ملک و جلف از ملک کرد	ادرا وجه زلف از ملک کرد
نقاش و چرخ مهورت بود بر ملک	در لطف صورتش بهمار نگار کرد
ادل و سناخ کلر بود که اندر آمد	به فارغ سیف کلر تا ملک کرد
چون دست دولت بود در هر بود	بد بود کلر تا بد و در هر بود
اکراهه اختیار کس ترا داد ای	کبتر بطوع بنده این اختیار کرد
جوشت با کیم تو بودی لعل	مادیده زنگ با هم بر کس بر خوار کرد
بنجو برقی هست تو زلفش کرد	بگفت ننگ و جوهر او در هر کرد
بمغفوه بدوش تو را زلفش کرد	ان قطره هم بر کس در هر کرد
بمژده زلفش تو کردی در کرد	زبان مور طبع جفت بندید با کرد
تا مرغزار بر لبه ما بدر است	باز تو زمانه ترا مرغزار کرد
اکنام ملک بر لبه ما بود در باد	چونکه زان بنده ابروی او کرد

در وصف مبارک

بایدان بر کشید همی با	معدل گت باز بطبع هوا
غفک تا شربت بر بهدت	جانور نشسته مهورت دنیا
شخ چون گرم سله کو هم بود	بر شد گردن هر عهد
سزده لذت حایت شبنم	سر زینتی کشیده بر باله
لجبه شرط مهر و عقد کجاک	گفت حامله بر تو کور لاله
اینک از نرم اندام صند	تو کور از سیده بر سحر
چشمها بر کشد نخچه و کله	تا بنده جلف خسرو ما
بهار نشسته هر د از سر	تا کبر بر جلف شاه دعا
بر هر چه سیف در آن دین	انگازت ملک ایما
که گذرد لفظ کرده آ	روی عدش قضایا بر وفا
و کله گذرد لفظ کرده آ	بر خاکش طایس چون
همین جوهر است در آن	همین عانت از عدا
همین کایا پس او است منت خط	همین کایا حوف او است منت خط
مکنید با طبع او کو بن	چون مکنید طبع او هم نهاد
ای متابع بر رساه زمان	وی موافق ترا چنوه ما
کز هر دو دانه سار و خنجر	لدر لاله باجم او عنقب
در هر دو توبه بگو روح	دوت بود مهورت کوه
تا بر او دم از لب هم	در سباز در کسبه خنجر
هم اندوه تا بر کسبت تو	کسب مهورت با با فردا

دست پیش تو مانده در کبشتر
 ماه ملک از خوف برون
 برده نورش ز ثبات شکوه
 باز در گرفت بظلمت
 نرم شد نرم صبح از برون
 آب در چشم گشته عدل کلاب
 بر شد از بنام صفت ملک
 رای از هر کس فرس
 از لطف تو شد کس م
 منع بند و عدل و سلول
 نه جان را له کس بر زمین
 بجهان است برت دست نمی
 ای سلطان گرفته دست این
 خرد ایمن ولایت از
 از در لایق بوی از
 از م بود در خود چون
 آنچه بود از حسرتی که
 با تو ملک سواد در قوی

ایرانی

ایر تو با بر باره
 ننگها با مقبره
 در آن

در این

ای با لادن مبارک
 امیر از ملک و قضا
 شرف چون کف کعبه
 نقش و سینه دلگشای ترا
 کعبه با از ایران صبر در دست
 روی تو ز بس
 هم در آن هر کجا که گویی
 خورد و سبب تو او بر غم
 دست جلاش بر دونه
 سرشش هر گشته بر عهد
 همه از در کعبه بخش
 بسین معلوم
 نام حق ملک بخت
 لکه چسبد آن را در کف
 لکه به خوبی او را در کف
 سایه قدر بود به همه است

ایر تو با بر باره
 ننگها با مقبره
 در آن

ایر تو با بر باره
 ننگها با مقبره
 در آن
 امیر از ملک و قضا
 شرف چون کف کعبه
 نقش و سینه دلگشای ترا
 کعبه با از ایران صبر در دست
 روی تو ز بس
 هم در آن هر کجا که گویی
 خورد و سبب تو او بر غم
 دست جلاش بر دونه
 سرشش هر گشته بر عهد
 همه از در کعبه بخش
 بسین معلوم
 نام حق ملک بخت
 لکه چسبد آن را در کف
 لکه به خوبی او را در کف
 سایه قدر بود به همه است

خانه خاودنفر کعبه است
دانش درختان با تو اجماع
گردش کینه جهان فرمای
تا کامر دغومی فرمای

دفعه اول

بسیل حضرت حق پیغمبره عوبت
سنان نغمه دستان عدلش کعب
از عهد ما بشو سلام در کتب
در اوست بپیمودن در دست
دلت در علم بیزفت از دولت
جان عزیز جان از کس کم خود
نهام که نفس بر کعبه نفس بر کعب
بکعبه شرف بکعبه نفس بر کعب
صدیق ما صدای از در جلال است
ز فرد دولت او در شکر جنت
بفرمود از جنت ستاره در کعب
سار کار طبعش بعبه چون جنت
موافق آمد با جسم طبع کعبه
در زمانه جبار بکعبه عینه
نه جبار نظر است و نه عدل
وضاقت نیز ندارد کعبه

لا اله الا الله

لا عدیم نظیر رکاب و سجود عسدم
تو سزا از ارشاد و کار عت تو
حطب که کرم طبع قعبه در زمان
غافل همه تو ختم عده است بگذار
اغمیه تا غفلت و پاره ناپاکت
نشط با طرب حجب طبع کعبه

دفعه اول

فک در سینه بر جواسل
هو ابی برت تمک ظالم
خوار با باهار از لب شطرح
ب خودت دیند لبر جمال
اگر بوس نشد دینای عشق
کعبه در زمانه کعبه در وقت
میان صحرای صحرا بکعبه
عبد مملکت بر کعبه با کعبه
مقدم عقد و در صبح ادا
ز جوش لرزه در کعبه کعبه
خوار عفت ایام دایم
باردح طبع از صک آدم

۲

چو شخص است ان را و خاصه است
 بن زوکوس خورده که سکن
 که زلفش چو خضر از کل عالم
 که گشتن چو مور لفظ ندارد
 و زمان و کربهاست همداست
 چو دل سیدان او در صدف است
 نقد سر روح او در روح کاره
 کت ده در جهان روح سیران
 همیشه تا بقدر قطع این زمان
 هم از ان نوبت نوز و زینب
 سحر سحر در سر او کس
 مؤمن در همه حال بادی

در معنی سید و کور

ز کعبه هر که در روز دارد
 عزم بر صله که شمع نسبت
 سبب است از روح جسد مسلم
 که مظلوم او حق نبند و ظلمت
 ز کعبه اشرف و از خانه و باغ
 در دلش ز کعبه است کعبه

صید تازی کوسا بر او غصه نای
 بخت و نهند منت و بختله شد
 بنوز بیت فرخ صور او بظلمت
 رحمت مولد او طالع کشته است
 چه گفت گفت در این سر ز کعبه
 نه نهید صید جبهه زنده کعبه
 فراتر از این لب لعل زین راز
 بحرب مار ملک نازد و بنوعه فتح
 یک حرفه از فتح زود میر از
 زشت عیسی سیمان نشسته کعبه
 کوشش ز در غولوم کعبه کعبه
 سلاح حضرت و در آن فدا صلاح
 نهال فال بجز درخت طوبی است
 نظام حرارت محمود بان کعبه
 عدل حرارت کعبه کوسا کعبه
 از مخالف کعبه فرو خود زمین
 کعبه ز کعبه سیمان خود کعبه
 روان بر سر دستان بود کعبه
 چو نقره خاک بر این کعبه کعبه

چنین بخت خوشتر او بقصد نای
 بکوشد و در هم اهدت و در کعبه کار
 رسیده است شمشیر او در بیابان
 بجز و فرود شد نغمه ان کعبه
 بجز باره کعبه زین کعبه
 در بساط جبهه زنده کعبه
 بجز همین دور و خوش برود
 زینک مار برار و نغمه امارت
 چو کعبه کردن کعبه کعبه
 کوشش کعبه کعبه کعبه
 بجز کعبه کعبه کعبه
 حصار حرارت کعبه کعبه
 باب تربیت کعبه کعبه
 در حصار کعبه کعبه
 لبرق و غریب کعبه کعبه
 برار او را کعبه کعبه
 چنین سینه زدم از نای کعبه
 بخار کعبه کعبه کعبه
 در کعبه کعبه کعبه

بزک طبع اگر کشت خداوند
 تو بر طبع تو عادت بر کس
 تو بر طبع تو عادت بر کس
 تو بر طبع تو عادت بر کس
 خطیب تو کعبه استغفار
 طبیب تو کعبه استغفار
 بوی تو کعبه استغفار
 از بوی تو کعبه استغفار
 چشم تو کعبه استغفار
 از چشم تو کعبه استغفار
 منقش تو کعبه استغفار
 از منقش تو کعبه استغفار
 جهان کشت و برود داغ کاشکار
 این نوزد و در تو خیم مایه دار کار

ایضا در معنی کوه

کاه سحر خنده از ملک
 تاج کوه است و کلاه از ملک
 ملک آورده غم و بیز از ملک
 من داده دیب از ملک
 زاده ملک تار کبر و قضا
 عدل عدل از ملک
 کعبه قطار دار قدر
 خنجر بخت در قطار ملک
 نرم و چاکر و اسب ره
 در ملک هم به خیار ملک
 هر چه شاهین آملان سینه
 خور سینه هر چه ملک
 بر گرفت ادم و دیو بر
 در ملک دولت شعار ملک
 دین و با ما فرید و نهار
 از بنده در کنار ملک
 اقباب از صحرای سحر و سحر
 شرف عرض حق کده از ملک
 زهر از قوس زنده اندک
 فرج نفس مایه خوار ملک
 آب در دهانش از
 جوهر تیغ ابدار ملک

بادار

با کعبه خاک بر پا
 عزم تیران سوار ملک
 ماه خم سنکشت بر کعبه
 در کعبه روزگار دار ملک
 نازد دار از زانو بنحو
 سایه کبر کاوس ملک
 و ملک انوک محمول و بوی
 که قران کرد باد قار ملک
 نمره خست صلم و رخت
 عزم کوه کمر کند از ملک
 سفینه بخت عود از خوف
 رزم بر عله و شرار ملک
 کرد خندان رخ بر رخ می
 رده ز دیوک سوار ملک
 خیم کعبه بر روی کعبه
 کعبه تن از کعبه کعبه ملک
 کوه بر آن کوه نایه باز سر
 کانه در فتح بوی بار ملک
 نشسته در صدمه کعبه
 جویم کرد فرد کار ملک
 از رقص و سره بظفر
 شخ و خواب خندان ملک
 تن بقربان شرکان در داد
 آنن همه تر القار ملک
 دست بر گرفته از کار
 از زده و بند و کبر دار ملک

ایضا در معنی کوه

در داد خلاف سیه و همکار
 بارگاه همیون زعفران ملک
 بهر کاه از قوس طغیان
 ز نظر کعبه و کعبه ملک
 بارگاه از قوس طغیان
 ز نظر کعبه و کعبه ملک
 نمره ماه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه ملک
 کلر کعبه سر در کعبه
 هنوز کعبه کعبه ملک

نور ازید

یک برای شایسته جنگ رو در پای
 نهاده کن رضوانش آتش بر
 کبوتر و میت جو کم سپهر سوز
 غریب است او بر دل خرد خرد
 نفس طلعه تغییر کرده از دل گفت
 بزرگوار از انهر بر شهر غریب
 خدای عزت او غور دانا کرد
 نظام دولت محمودان مدینه
 سینه سرش هر دو در مظان
 حرم عدلش زانیه با روز تم
 باینش برودن نازد از کمر همد
 مددک سبک از بول قوت او
 همیشه نامش کبک در دلش
 سینه ترک تو بود و هر کس تو
 باقی است تو از شرک و کفر
 نه از حالت طبع مجالس بر کرد

ای که در عیب تو از خود کلاه
 فرسخ زریه تو قدر آسمان
 مسخه و رخ تو مسخه بر کباب
 و آنکه زریه تو بهر تو زرد کار

الفی

هم کف داد و چون زانین در شن
 عهدنامه عهد تو آرد به کف
 فارغ نشسته غم تو از حسین غم
 نادمه ساس تو کجای تا جوهر
 سلطان داد کس در دست تو نه
 کسیر دل تو عهد هر ساعت لدره
 انش بفرمای بصیوق بر کشته
 دندان و خنک در دور در کام
 شرق همه خواند لرزه بر تپه
 خیم شهاب که بر همه برسد
 رخسار رخسار غم طایر است در بزم
 ایرون سبک سینه سرش تو کشته
 شتر زنجیر سوار کس در طایر
 موصوفه سینه زهر چرخ در دم
 بعد از تو بخود حد فلک به پنج
 شامه خنک انون در درون
 لشکر زرد در فزون بر سر
 قبیح بود بر سر مو خط مبه
 که لب دولت در غم ز کسیت
 هم غم ز سر تراغ جوهر خوار
 دور سپهر دور تو آرد به بر کنار
 ناظرش زده غم تو در عین غم
 با فیه برقی تو یک نه شمار
 کجاست زور و زور شبیه حق کرد
 کردن سر تو کرده هم خط لدره
 چون است تو چندان در راه بعد
 از بیت تو در ام لدره
 کز جیب اشک خد صبح همه دور
 کز جسم ان خودم شیطانی
 از در رخسار تو زبکونه باید در
 تو که نایف خولم با کس شکار
 کس زود که در در دیده بود
 زخم بر کله با جسم دو انفسار
 قدس از غنوه کرده خیم خوار
 از شکست جاس در نوت بهار
 خیم کس که کله قطار قطار
 این لک زده انکار از زارده
 که حق عول از بر کجا بر رخ

مصیبت سرکان را در آنگاه که
 ناز به تن به صنع بر لادن جگر
 شمشیر از لاله پستان بر س
 بهتر ز طاعت لدر امر و ز تو زدی

در معایب

دور کار خصم انکور است
 خیر تا سوی باغ شتابم
 سر سینه سب جو کمر بود
 خوشتر ز درد جهنم
 شاخ امرو کج و امرو
 ناز سینه رخ ناز و دوش
 ناز زبان ناز دانه کشته شد
 تاج ترک بفرق ترک بر
 صاحب عالم لاله عالم فضل
 منت از علم عهد او بیرون
 کار خشن و خشن دنیا را
 صبح اوج قدر او با طر
 لفظ طلس جو کوم سطر م
 نقش نید طراز دوش را

کرد به براب کنش را
 ان سهد است بر قوت او
 دانش است بر لطف او
 هر کس سنج با او نش
 فوجش قناب ترو لیک
 ساید از نور اگر نبردستی
 در کله آمدن همه نندار یک
 شکر او بگنم بر چیزی
 قابل نصرت است و منت بد
 از دوزخ عرض غایب در رکاب
 دل از کج را ز خسرو با

المعایب

کنند کار تیره قاری
 سقلاش او که لایتر
 یار سوختن آرزو بر خشن
 دوزخ تباب او زرق و جرب
 بر او غنای سخته بود
 اوج او در صغیر کویا
 چون نواز ز قدر است
 مثل هند و سر و تنه تا تر
 کبریا اندر رحمت جانماز
 بنامه کشت بنماز ی
 کند عجره جو بظا ز سر
 چون کون دهر سر فراز
 مننه لدر بیسوط صد پیر
 خشم کاین هم غایت ان را

ای ز تو بر عمارت عالم یافته عدل صفت رازی
 سه شمشیر تو کفنده بکوه کرک تضاب را بجزازی
 مرزبان طراز عقیق قهرمانه قویتر از آزی
 دل دوران کشف ز لایزالها رائده توان رازی
 صبح کرده شهاب لاله کاه را در دینک لاله زاری
 بنای از تو جرم زد و زود که بکین سوی حسره آوری
 یارب نهنگ ساحت صیت که تو با دروغ و خف بگریزی
 و خرد از سر جرمه قی پرورد بزنه رعد و دینواری
 تیغ در خواهر و بستر تیغ سیخ در تیغ کج بگریزی
 از جانب و طرفه آغوشی کینه تو ز سر و باز پروری
 اور با از تو چشم مانده تا بخود لایز و مسمی تازی
 بچشمش هر بی با سر با طوفان هر بی آزی
 هم فرج است هم معدوم محکم اغاز هم غازی

بیت در سحر

آمدان تیر ماه سرد سخن کرم در سوسی شد بزم
 ز ناز در سوال بزم تیز بجا در جواب او گفتند
 نه بر آفتاب او تاب نه بر آینه او جوین
 عرصه ساریات نفس تنگ گشت اندک مگر تر بگردان
 غنچه کلت بنداری همه طواف او کند زان

از

غبت و غول رسد است برستان نه بجه نجوم ظن
 دیوانه خن و دیوانه جوش از آب بر سحاب
 برسام زمین گزشتند هوش خنم بر جوی بر سوزن
 منسکیز نفیمن گشته درو امیر بر کعبه و منسک
 ما که در دست پر سزا شکم از استین و از دروغ
 بدن از سنگ نه در کعبه سحر مانده کور نامریدن
 اسب تنان و مسح صیت نه جو بر خواجده عمید شدن
 تا خود ارشدم اما ز ماه آفتاب نوز بر این
 ای ره اصل کرم غزنه در نهنگ ظنم غریز بدن
 زنده که ماندر جلقه سینه گز بهجت نیابدر روغن
 هم که خورشحات بر جان است نایب دیونقر بر این
 بنده به مور و دیو بغار زده بر آیه تضاب و کعب
 نه بازا بر تراند کند سبقت از در و درو بهین
 تا جهان رسد کردش کردن شب و سادات تیره و روشن
 محسوس با سگول ترا به درو به در کعب و درون
 هیچ تو در سینه در ز کس غم تو ز در سینه و عید کعب
 نطقش سوزانر تو دستار فرقه سوسیه تو کوزان

بیت در سحر

ای سبب لار شرقی در شرقی
افشای تو زو که کنایه کنی
کز خستی اوجوت بکنف در
عذر نه خسته و در هم نشسته
هم حوصت کارهای در هم
وقی و صفت کتفر فرج او
شیره لطف خسته کن هم ز سر خود
آب نهان شیره شامه لدر کم
اضرت لدر نه مهم تو که قرار
از یک تیغ حق بلا غرض تو
چرخش غرض تو در بر خایه کی
ما که ز بر قبه عدل تو که از رواج
حون در خوش نهاد خندان که
هر باج کوبه مهره مار که زمان
کفر حسد خوام قننه از ابراج
فرج ایند جمله نماند از ان
از دماغ جوی که لکه خونین خود
دیک نمک داده کوبه از رجم ابراج
کعبه عرض او در صوبه کلام

ای زور جوشم انکه علمم کونکن
آسانه تو برکت بر بوجبان لایق
در ز تر نفس است بار نادر کنین
بهر نه بدلی تو در شان ریدسان
حشم است بلمر مدله دار در
بس کلکت کفر خود ادره سجان
سند صفت خود کنی هر اهر بر جان
خون ازین سینه زود وقت لدر جان
دولت لدر نفی اوان تولد
در لکه حصص این خط تو در در
بجزرت از تو که ز کیمایه کنین
شیر ز برش هم ز کله از درین
در نفس سیر با عطل لکف او
شیر ناک کفا در عرقها بکلکن
از بگ حونه سازد کسر از ابراج
حق جوق ایند موی سره کراکن
جود که پنهان از کز کز بر بطن
کوردنر طبع او در حوره او در
نورده اصل لول او بر قبه لدر

تیش کا فتنه او کله سکون نام
عذر فزین بیدار لای او کفر
سکت کفره سر صده ز سنده و سکت
استان شون کرفش کاراد
نوا پس سر شولای ال شین
رضر بر حضرت او در زنده
رایت رلان کفره شکر سمانه
عالت خوام هم هر کی هر مطع
دولت خوام هم هر کی هر شمع
دایم لدر شمت کمالک و عرقه
انور است بهضان را تو در کمالک
عمر تو بجه تو پانیده با دیده زر

ایچک ترا کجک قرین
در زمین تو ملک برده بیار
هر کجا عزم تو فرود کبر
هر کجا رسم تو زار کند
کر بسجده سهر علم ترا
عقد هر ترا عرض نمند

مضطر صمی است که در هر زمین
جون بر از بر زوال کس در هر زمین
بیدرت لطفه نچو صفت سرتین
تا جو منی تخت خرد برق نه سرتین
بر تو بر ذوق لغارت افزین در
برودات بر تو در صفت بر جان
در کجا مان در لای کجا کرده
از دیت خوام هم هر کی هر مطع
غرت خوام هم هر کی هر شمع
دام لدر ز رفت و اجل و فوج
بصحت همقران ده او در شمع
عالت ز برین این رب العالمین

طوق طلوع تو بر شهر بسین
بیر تو عدل حوزده عین
بر کسده فرخ صفا در حصین
کعبه زرق نور کار سمان
سکتینه حوزده علیه سمان
نحو عرض که قوه لدر زمین

نیت باطل و عیبت تو / قطع پیش طالع و عیبت من
 همه عالم خیب سحر تو لکن / تو مشران هر نیت و کابین
 قهقهه جادو داد از تو / اصر هر کس حق بر عین
 دم هم میان غم نیت / فتنه که خدایت هم لذت
 ابرو خرسید کویف و بوی / در میان خرد گشت نیت
 آزار زین جنبه مراد / و جنبش نیاید لکن
 خرد اندیده لب بلوادر / در هیچ نوعی است متین
 هر یک کرده مادی نیت / در همه ارباب است مستین
 مگر بقیه لدرم نیت / بنده بر خدایت دکنه آفتاب
 خفت زمان و صد زین / هر چه سبب دولت و عین
 لکن هر است روشن لکن / و لکن هر است شکره لکن
 لکن که در سپهر زر کاب / و لکن نانه زر
 سال فرمیده باز خوله خوند / با فدایند شوق و شاه کرتین
 کویه پناه نیده است ترا / طبع او نظر گویان و عین
 بعد این اتفاق لا حریان / کعبه این استیلا را بالین
 که در جبهه و دست سحر / کعبه در لکن بد
 او را کویه و شفیع دعا / او را کعبه و شفیع این
 بخوند و نیت که داد کعبه / در شاعت سخن حقیق است
 لکن هم بن سخن و خوله نیت / بر سر م

نانو نیک و دلازد سوار / طبع و کرم خیش و تکسین
 بوزنه در صلب کعبه / ساه و اوله رماه سخن زون
 سخن نیک و نیت درین نگاه / صبر از آن نیت بد و نیت
 اختر دشمنان ایال نلا / نده و رفاز که تر از فرین

در نیتها

سپهر لکن نیتها / او ایضا صفت مظهر از هم
 کشیده را به صورت لکن / لکن هر صحر نولد کند و نیت
 قضای نیت او دیده کار نیت / قدره نیت او کعبه لکن
 حصار لکن اوله لکن / نهاد نیت او خصلت لکن
 اوز عدلش نیتها / عیون را نیتها مایه لکن
 لکن بکوش نیتها / لکن نیتها مایه لکن
 نیتها نیتها / لکن نیتها مایه لکن
 سینه که لکن نیتها / خصلت لکن نیتها مایه لکن
 فرود خور و خیرات نیتها / حاصله صحر و نیتها مایه لکن
 زلف خیش و نیتها / بر نیتها مایه لکن
 لکن نیتها / لکن نیتها مایه لکن
 خصلت نیتها / لکن نیتها مایه لکن
 نیتها نیتها / لکن نیتها مایه لکن
 نیتها نیتها / لکن نیتها مایه لکن

نایب صورت او شاد و خندان
 کعبه سید روح ز چشم
 ابرو او نهی حوسکند
 اگر شمشیر کوه عقاب چشم
 و گر کبیره مانند ابروی
 زهر سازد و شمشیر کا کاه ترا
 قضا مانده در ملک استخبر
 و هر هر ملک از خلق او بطریق
 زمین زهر تو را دان کند با نیک
 بگفته اند از خرد و خلق از دم
 به حکم خبر تو موقوف است

در لطف در ظهور

فتح و ظهور نصرت در درگاه
 نامور از بیت ادر نهی
 ستان سر فرزانان از بدور
 بنده مدو حکم قضا قدر گان
 شاه است و عرفی خورشید را
 بحر است بر موج سحر از چشم
 چند ان علم شیر بر آرزوی خود

چندان علم شیر را نوشت که بفرود
 چندان کله شیر بر آورد در بر نوشت
 شاه کا کعبه روح و چشم مجسمه
 امر خسته زلد چه شیره زهر
 روز و هر کس کند آن خاص بر آید
 بر ملک زمین مجسم کند با خود
 که عقاب را ن کند از نظر شمشیر
 دیوار الم خشت تو بر وقت زهر
 آن که ز کردار تو کرد که استوار
 کرد هم تو بر نظر ابر ال که شتی
 در قوت عقاب و چشم رسیدی
 نامعدن جمای تو بگله نندیدند
 که در خطر رخ و چشم زلف که کوه
 ناز پس و پس اندک و پس و بند
 طبع و علم و طبع دول در نظر و خفا

در لطف

اسرار خدا در جهان جمع نندیده
 کردار تو در جسم خود در جهان
 با وجود تو در از خلق هر کله

عد

دیده

به غایت زت نخ ۲ ناقه
 بود روح فرخنده که گفته
 نه چشمه امیرش بر آفت سکون
 ز کعبه دم همیوزم چون آرزو شد
 همه مکه رخ از حرکت خطرات
 امیه فرس از زار و فخر و جنت
 بنده است صدر در پیش ما
 بخت قدرش حقوق هر کسب
 ز فراوانند نور فتنه رخ سپهر
 قفا حکم و سر لور رشته می
 نه بنده دولتانه نفرت درش
 مقدم است بظلمت و کم است
 کمره کوفته ز رخسار و عروس
 تر از درش لایم دور از کله
 بر سر کرم تر و زلفه امیرش بر
 از در کز ناز است کاغذ
 انچه تا به هم گفت مغرورانه در
 سواد رخ و ضلالت و غفلت در
 میر امرش چونکه ماه است میر

به زت از سخت فرخ به عمار
 به شخص فرخ چون خسته است
 زرقنر و هم با زس کز است لای
 زنده فرخ چون سوخته در قطاب
 کوفته طبع فر از نفرت همه از
 عده دولت منور عده آفتاب
 سپهر زرها فزانه زور کباب
 پیش این خورشید در آفتاب
 زلم اولند مید و همه رخسار
 قدر بجهت لور و همه آفتاب
 صواب و خط و خط است
 چه جواب سوال و چه سوال
 ز بر بخت با یون او مع آفتاب
 بود و نبرد سیر و غرور
 بتار تر و زلفه کز کوشش
 در عقب کعبه بخت کاغذ
 امیه تا فرود با و آب کعبه
 نه طبع از زنت ط نه صواب کز
 حد است کس خفته رخ بر

اورده

بگر است و است که در صد بگر
 بخوبی عطر در خود در عطر
 قدر فرمولی تو هم در او بر
 خصم نور فخر و جگر و جگر
 داند که حاضر حاضر تو ز ک
 در است دولت وقت و جگر
 سطر از تو جگر است
 آنکه زنده در هر بیت خنده
 به شمه عدل تو هم ز ک
 این بنده کعبه است در
 ناله است شش عدل و کعبه
 کم در همه مانده است که از آفتاب
 در دیش ز بیدار و جگر
 که صورت قار و فخر و جگر
 ناطق غم و فخر بر لوح کعبه
 از دولت تو در کعبه
 او بر گفت از در صد بگر
 بود در سینه ز جگر و جگر
 زت است فرخ کعبه
 زت است فرخ کعبه
 با کوشش ز کعبه
 این در کعبه
 نامر از تو دولت با
 وان را که حق فرخ
 به جگر طبع تو ادب
 از هم فرخ کعبه
 نامر است در کعبه
 کم ز فخر مانده است
 محدود بکعبه
 پس بنده هم کعبه
 تا به زنگ بر افق
 با دولت تو در کعبه

که جگر بکعبه است
 دل از نو داغ و فخر
 ز آب دیده کعبه
 تن از خود غم ز آل جگر

لریخ کوئینده تر از رخ شهاب
 در رخ دین و از او کوفه لدر صراط
 به پست تو دم غبار در بر دل
 بهت تو دم غبار در چشمه حجاب
 حکم ترا طبع همه روزش فلک
 در روز ناز و بهت و در هوا ب
 از اوج احوالین تو بینه سپید
 بر لب و شرک تیر تو بازنده صبح شهاب
 کن تو از دست بر دهنده طرب
 مهر تو در بال و او در کینه حجاب
 شش رنگ طبع تو عجب بود
 گاه شتاب بجز تو داله کو شتاب
 نهند کج قدر تو شتاب چه
 ندیم سوال ذکر تو همیون جواب
 بر خیز از میانه شخص مهر حجاب
 این بسبب را بسبب است بخت
 و از جگر درش حیرت بگو کباب
 که دست در بر چه نه عزیزان
 که باز زنده بود لدر زار طاب
 گزین کجا حله بندد رخ تو
 زخیم از روز خشم نه بر دهان
 تیر از رخ داشت تو جود تر
 ناقص بود بر و اتر تو حجاب
 کون در از کمال تو کجا بود
 که هر تیر در زار و در بر حجاب
 از رخ خیم تو خیم تو خیم تو خیم
 ای در عجب سپید و لدر در طرب
 غیر از شتاب و رخ تو از شتاب
 عین قدر تو هر تو هر تو هر تو
 ای در عجب سپید و لدر در طرب
 عین قدر تو هر تو هر تو هر تو
 بکارت عین قدر تو هر تو هر تو

بازدین

تا بر زمین جو مایه عبادت
 تا بر سپهر شیر بوج روح شهاب
 از بخت تو هر چه نام بند حیر
 در دم ۲۲۲ چه یایه عمر عزایاب
 خیم آمان بند بر زمین کرد
 خیم شتر نخه یایه با درستان

در اهل

سپاه دولت و زین لدر آینه
 هر لغو در صفت در شتاب
 جان سبب از طبع داده
 فلک سعادت از بخت کزین
 قضا موافق ز لدر و قدر طرب
 سهر زر کات زمانه از بخت
 زین غایتش انور ملک سبب
 کشیده است همه خصم حضرت
 یک جو یک سبک در دگر
 یک جو بود و خیر زور هر زمین
 نه هیچ ز لدر ز لدر خوراک
 نه هیچ لقا بود لقا خوراک
 هر چه خنده در بخت کجا
 امر کون در نگاه محاسن این
 کزین استدل در ۲۲۲ در طرب
 بیست حمر و عالم قدم کون
 فی و بخت ز تو ت با روان
 همیشه نامه رنگ و خضر با بفر
 همیشه تا روز دبا و آب کون
 برت در کشت سکار ز غزال
 کوس کوس کوس در چشم
 جهان سخن مگر تو با در طبع
 قدر لدر با هر غم تو با در طرب

در اهل

لدر آمدن حجت عالم
 لدر آمدن حجت عالم
 خیر سبون ماه پیکر او
 سایه کتبه در بزم ادم

دو بهن در سیه

انان پس که بجز خرم در دوائی سعادت برود او بر سر دوائی
 همه بون و صدمه زانم بود خستم زانو بون نهالی سما
 ازین کوز گشته است بر کار کرد خن حکم که است از دوائی
 که لید پس از هر نشی فراز سر که بر پس از هر فلاقه و صفا
 بران حسن است بر غنیمت از دوا خن بغم غله خندان
 دران باغ دولت بماند خن هر دوا حوطه بغم غله خندان
 کردیم هر حسنی و خن هر دوا حوطه بغم غله خندان
 هر نقدت فک در نگاه ب که او را خواد کس منو غم غله
 ابو نصر منصور کز نسل آدم جانش عالم بفرود است
 همان که فدایه در کار است امید است خولم کما من عیال
 هر شخص است باری روح بکتاب نامه فزون از کلاش کلام
 هر نفس و هم الی باز بانه جویش نیاید بهر پایا
 قورای او در بینه است لیکن شایسته بفرای او را شایسته
 در هر آن خرم چون بهستی نند قدر او در خرم بفرای
 کبر بصفت کس از طبع او در کفر کفر است از هر نفس کلام
 نجب آید در دوا بخت نانه هر نفس کلام او خرم دوائی
 زهر عده نقطه بخت و دولت ترانه زوائی و نه بخت
 هر صحیفه عدل کوه کوه کرد هر قدر زوائی ناید کلام

خبر سمون ماه سکر اد سایه کتدر بر خیر آدم
 بی اد بر ملک ممالک به بنظر نام در کشف آدم
 که بر صراطش دریا جز بنگر بر نیارد آدم
 و که نقشش زانم بهید نام نقش کوه بر خاتم
 اینش را بیک کعبه روح درین کار و در جسم روح
 در لیس با بطبع سازد روح در نیک شیعه از خرم خرم
 پیش او کجاست ط کعبه غم او شکر بود خرم
 که دادیم کجای کعبه کعبه غم او باره کعبه کعبه
 بود کعبه زلفت قبضه صخر میدان او در خرم خرم
 حنک دارد جوارش عشق خون به خولا در جوی بغم
 کرک جسد او خوله جوی زنده کاروان غم
 در خند پس او بشیر فک که رفت به شیره غم
 درم از دوا خرم فرار آرد ماه خوشش غیب درم
 هر نفس خرم نفس بفرای بجا در غم و دل خرم
 ملک بر عرض ملک برود او وقف کعبه است خولم بغم
 ناز اهد است بار نانه تا بلوغ است بکعبه خرم
 در نقش خولم با دوا خرم نفس من با دوا کعبه
 خن و او شمس به ساح و خن جسم و کوشش به بر دوا
 آخر او خرم او معوه جویس او جویس او خرم

سلم

بریز کر ز کران سست کنغش
 نه جت یازد چشم از غازی
 نمیب حمل او برق و خندان
 مضوا صفا خسرو اعدا
 برین صفت هر رسد رسیده
 قدر چشم بر از غرض تو بگرد
 بهتبه تا بهر از نیش ط شراب
 نهام ملک آن و طعه ک
 بریز کر ز کران سست کنغش
 نه جت یازد چشم از غازی
 نمیب حمل او برق و خندان
 مضوا صفا خسرو اعدا
 برین صفت هر رسد رسیده
 قدر چشم بر از غرض تو بگرد
 بهتبه تا بهر از نیش ط شراب
 نهام ملک آن و طعه ک

در بقیه در سر کلاه

آفتاب سحابت و ناز
 بخت اور کسهر کشته مهر
 غم اوین سینه سینه
 سبب دولت رسیده روز
 روز مان زوت هر چه نظر
 ظلم فاه دست کت از کله
 دلم درون ده دست یقین
 خلق را غمناک و فاه دست
 عقد با عهد او گذارد کام
 لب و نه از نیت دوست
 از جهان ملک رسیده نیا
 تخت اور کسهر کشته مهر
 غم اوین سینه سینه
 سبب دولت رسیده روز
 روز مان زوت هر چه نظر
 ظلم فاه دست کت از کله
 دلم درون ده دست یقین
 خلق را غمناک و فاه دست
 عقد با عهد او گذارد کام
 لب و نه از نیت دوست

توان مایه جقد الی فکک
 توان کرم خنلا جبان
 امر تقدیم و غیر عالم
 اگر نیک خنلا ترا بخوان
 یک بار که دون مبالا کنیز
 که طبع از تو چه بطف است
 که نفس از تو خالم بر سر خنلا
 مقدم بود بر جواد استوال
 و که بر کله ترا بر کف
 ذکر ملکیت مبادا جماله

در بقیه در سر کلاه

نظام مملک دولت تاج کلاه
 بلا هوار در آمدن مکت کس
 قضا بر هر چه قش او است
 هر جهان بر قش او است
 کت و چشم برید از این روز
 مافت شمت او است
 کون کت جهان در تیس
 ز سرم جاس خنوق بر ناز
 کلاه کلاه بر نبرد از منظر
 ساکرم بر دفران زد کرد
 دله که آینه خورشید خنک کرد
 کسر خواب از اینس سخن کیه
 ضمیر کهرش دل می لطف
 سر کلاه مستقیم زاده دسه
 بر نیت بر کله در چهار ده ماه
 قدر بریده هر وقت شش او بر کلاه
 زلف خنک بر قش همه سینه کلاه
 ناک کوس مقنار او سینه دسه
 بریده است او بر خنک کلاه
 کون زنده بک بر قش کلاه
 زنج عرش خنلا بر ناز کلاه
 در دست دس کوه بر ناز کلاه
 بکوه کسهدان لاله اللام
 در دین پند را از نیت زان کلاه
 در از کدوش لدرت و خنک کلاه
 از کجه بر هر مکت کوه که کلاه

بیم داران

کجا از ملک سیم او سرد
 آب نو فرشته زد که در بار
 لکه از شکر در حلق آن
 رود لکه در کج راه مجاز
 ای تر خضر بر نهاله بر جان
 در تر از ملک بروریده بنام
 کرامت تو بت بر جو نلا
 عزیز تو بت با مجاز
 صبح و جفت تو نه آید و غم
 خصم و خصم تو نه آید با
 هر که عزیز تو بت بر جان است
 نامش در دو عوالمت هزار
 تا ز غار با جو سر جام
 بفر تا رسد آغاز
 هم در کفر بختیار روی
 هم بر سر ز کوارر تاز
 دشمن را بر درو کبر و
 دوستان را بفرود ناز نواز

در بقیه کله

ای بنابر طرب بلبل سرور
 هر بفرمان نه نهر محو
 این بنابر طرب بلبل سرور
 هر بفرمان شاه نه محو
 اودنه عشرت و نه لعل
 موقف ریش است و موضع
 آب و آفتاب زرم و کوشش
 خاک در فک غنبر و کافور
 کف روی نابیه و تیسبا
 شبه بر نهاده پای دیور
 صفت از پیش و دل نزدیک
 صورت از چشم علامه در
 کوه و بویع با وحش مویع
 کشته در عین عینش مندور
 کج از نایب مزاج فلک
 قبه در زمین بود از نور
 بقا کو بهت عنان
 بقی یافت از راه نور

کامران

کامران آید کامکار درد
 خسر و عهده بر سنگین و نه نور
 نیت سعود بان ملک سعوه
 رود از درو است منصور
 لکه جبهه بشار دو قصه
 دانه دار و هولر از غفور
 لکه از عدل دو حسینی شو
 آب سموم در دم ز نور
 لکه در قح دو حضرت حق
 نکره پیش بجزد قصور
 لکه در ملک در جده نامه
 حکمت این ز داغ غفور
 ناز لودن طهره دهنه
 نغمه خفد و ناله بلبل سرور
 شاه در رخسار بنا خواهم
 شده خوم ز نیره انور
 راه سر نه جوالده در مجلس
 مدحت فتح مرد و نیت نور

بافت در بیجا کله

آن شمع ریشمار و و ناز
 آندان ملک را بین دیار
 خواجیه بوسع کار نامه سعد
 فخر باور بیان در مهر تبار
 دو نشتر زبان بسته ز نام
 آتش بر سپهر کشته سوار
 آتشین رک و به قاصد غوش
 با با خورش این تن دیار
 سوکب فضل کرده داد انبوه
 مرکب عقلت ز بار آور
 دهم او دیده با لکه صورت
 هم او کرده کوه سلخته نار
 طبع او پدید در دم کبر
 خلق او دستگیر در دم دار
 خلق تن بر آتش آخته
 کشته از خیر و شر و در تم تار
 راه مشاع در نامس پرور ده
 زاده از نادر و کین بود کله حور

از خوش و منته خواب و در
 بار و بجا و بار سینه
 طغش گشته نظر فریب
 جرق جرقش بر تپان سرف
 معجبه کشته عیب کسل
 آنک شبد زبان ستاره پیر
 هم رستم کلان دارش تیر
 هم کار زندهش کا
 ای ز بجه ز کشته کوزه نیکر
 ان ستاره استال درت
 ان سوار است مایه دار است
 ز ابرت لقا قدر کثیر گشته
 در حجت لقا گذر شده
 نامر افزار بر و بر شیب
 بر کعب ترا حوض بنگ
 بگویند ترا بفر تو
 ای کمان بر تو فرخ و بول
 مدح خوان تو مکرم شوا

در ایضا

آمد از جوت بر نهام تقدیر
 بر لطایف نهام عرض اموا
 روزش لقا از صاف
 زده سستی کنون با شیب روز
 کعبه بر بار ملک و آب ساج
 تا فضا ز کشته صبا
 لاله و گل کشیده روی بردی
 با غدا لاجب حضرت سه
 صاحب گانه ایمان علوم
 که در علم عظمت و عفو
 ز قورس لکبه هر لایح
 فوات عقدرت و عرض جود
 سینه نامر و در سات او
 زین حسن و در سیات کام
 رکت نفس زمان نماز
 کله و عیس لقا از قضا
 ای سرده نماز روز
 دست شرف تو کند
 ای زار و از جود سواد

۲

بنوای سکار کلا
 در ظرایف گرفته طراجل
 استوار او در خط جدول
 او هم ناست شاد
 اش او در از کونه عمل
 رود صفا بر شیب زاده طبل
 حشر تا کین راجع و اغزل
 کعبه بر کوه استین هر
 خواصه بنظر قباب دول
 عالم بر صفا و ممل
 کند کوه قاف بخودل
 کرمه کیش ، تمهل
 اثر کفیش منزل
 تا بنامه ز زله رود مد ص
 بکده سس سیان و صبر
 لوح نقش گرفته علم برف
 قدم است تو ذوق زهر
 مقلد است کعبه مد
 هر زاد و روز تو دم بدل

هرگز آنستس دم بچوت
 ان زین استاحت در تو
 وان با نه است برق کینه تو
 تا بر لیز شاخ خب امر
 اوست تو را سر ز طرد در تو
 نیکو است چشمه عذابه
 بر کینه کجای بر ز نظر
 که کزاده بر آد سپهر غلغله
 از دعی جویت آب حیر
 کار صنیع مد لیر غرود
 کوش تو اسر مدح باز غزل
 به بقیع نهد ز آل طرد

در بقیع

نظم عالم در خورشید ملک
 ابو الفطر شاه مضر ابراهیم
 سپهر است عالمی که همین
 نه خرم است به کامه و فیه
 نوره چشم به در آد لاله
 اگر سائیس عس به بر کدر
 و کز فای عس بکوه بر غمر
 لطفی عرض بود ز نظر
 و کز جنس عرض منیر
 چنانکه کن کز کونار با هر
 از آن پس هر عدل نام
 بخت ملک جهان و مع لطف
 ز صیر دولت وقت هر در نظر
 که خستیا بر کونان و غلغله
 زمین دلا صفتش رو کز کور
 ز غم است به تره داره
 نه که کوش مکنار او قضا و قدر
 و هر شکوه تخلص به رو کندر
 سبک نفا قش کوه بر آد
 امر بکنج بر عس کز تهر
 و ذو حسن به تیر فزاد کجا
 کهر که امد و داد هر
 به چشم رحمت خوب
 عراط دار به مصر است شین لدر

کوه غلغله

که خیر بقوت ایان در طاعت
 بر آید و حکم سپهر کرد گذر
 نگر و کسوت بر بند نه زده قدم
 کهر و حکمت او بر بند بی چون
 ز دولتش بر آید بر گرفته صیدی
 از نظرش بر زمین در آن دگر
 خیف عیبت او که رفته عمره کند
 در آن بویه بگذر به به او بگر
 بجوی آب درش آب شسته بر آ
 بر هر فنک درش شسته کشته خنجر
 نه اسع ساکن و جنبان مکر در او بچ
 نه هیچ ساید و طار در او مکر
 چه شیر ایت شیر دلیر او مدل
 چو شاخ اهر شاخ درخت او
 مطفر اعک خرد اخسه از
 تر استپاره سپه است در آ
 قی در باد نیاید بارگاه تور
 قی در فلک نه را در بکفانه تور
 ز رخ عدل تو در صید با کوه
 رخن تیغ تو در خشک ماه کوه
 به جاسر صد تو دم آتیر است نه
 شان ملک تو عدل آتیر است نه
 کند بختین تو بر لب سنگه کیه
 کند بختین تو در هر موسم سیخ
 همه تا که تو در نظاره گاه سپهر
 تا ز نظر لکسر فریب کار غلغله
 کلک و نیت باب چو نعتین
 نهام ملکشان و ط عدل
 دکان عالم در مدح کشته زبان
 میان جود او طاعت کز تیر

در بقیع

ای بذات تو ملک کشته عبید
 وی بنام تو زنده نام عبید
 از زبان تو طبع فضل خج
 در زبان تو چشم عبید
 پس چشم تو آب نهم درشت
 پس غم تو برقی تیر کلید

کشته گریان زنده و از لاد
 چهر غزل دیده بر بالین
 با دقلم حضرت عالیت
 شخص ادرت نفردی
 تا که در دین شکفتما
 با چشم تو بادام انبار
 نیکو امانت با کلمه و لاله
 قاصد مینامد فاصد تولا
 مرجع ملکما به حضرت تو

در لطف
 ای سرفراز عالم ای منصور
 ای بقدر همان قایم ذات
 روزگار و از تو تو هم و دوست
 حسته قیب تو در قلوب بجا
 همه کفار تو سخن نزدیک
 برق لایح پیش فهم و کینه
 شیرین به پیش ترکان کفایت
 نمیش کرد تو در دم گرام
 که بخاطر حالت تو کند

۲

در هر چه هست تو جان
 دل تو شرح بلا حق ضایع
 آفتاب تو صاحب از شبهاست
 کار کلت بر بدن دعوی
 بر تو پوشیده از صلاح و
 بر دو همایر بسی تقاس
 هر چه سازد جهات کشف
 اسانه بگوشش و بخشش
 حصن است کشیده بر برج
 تهر تو نهر و شرط او ارام
 در کند هر تو کلک از جوح
 او در جوب تو از غیر وقت
 رخ منبر زود آمد از تیغ
 خاکها همه مسیح کف خون
 هوشت چشم کور می زود
 کرد فرد ترا نظاره گمان
 باره تا نزد در پیش مردان
 بگوشش شاه خاگر بزرگ
 حذر دانه از هر کجکه ظلم

کشته گریان

و در کوشش کفایت تو کند
 یوق بر کردن همه با دور
 کاردارت عدل تو ظاهر
 کشته سبب ملک از دور
 یاد است نفس تو قلم
 شده دیو هوا بر مقهور
 ایک مقهور مسیح بنجته
 لبر علم تو که از مقهور
 لوح محفوظ را ایماست
 از خوف تو جزو نترس دور
 نظم و فضل و سخن افلاک
 نترس و در داد کجور
 زو هر جهان جهان داد کن
 ازین آسمان سپاه و اورنگور
 دست بر گرفته و ای ظلم
 از م تو ای همه او کسور
 گاه نفیض که امر تو عدل
 سخن تو آمد جزو مامور
 مگر مانعها خدا ندانند
 شکر کند از تو خلق و تو مستور
 خشم و علم زور ثواب عقاب
 دوزر کند ناصر و منصور
 نترس حسنه به جز غنای غنای
 نترس جزو غرض و غم غم
 پس بخود تو هم در غایت
 حاصل حق ازین لوناور
 تا نگر در مردق بی غم
 ای در انکور سیره انکور
 قصه جاه ترا سبب است
 رایج قصه ترا مبارک مقهور
 حرکت جفت فتح با نظر
 محبت یار هوا به و سرور
 ساخته عرضت از بهر مرقد
 یافته عورت از بقا نترور
 ۲
 که بخت را بخت فداست
 از دست محمد هر روز احد است
 در ایفای

بجوی که من زرق به جوش است
 صدر در سطح ملک بر آن است
 از آده که در خور صدر است
 فرزند در لائق گاه است
 هر قصه ز خوش تر است
 هر زره ز خوش در عزم است
 با ذکر سیر مسیح ماه مقصد است
 با ذکر سیر مسیح ماه مقصد است
 کرد برای مسیح طاف عایش
 همش چشم غم زنده است
 پیش هر لبر هر قصه که کفایت
 سخن کرد خوف کوه مانع است
 شکر مای ظلم شکر بر زور داد
 یک زیم زور عدل است
 کرد لایق ماه نترس است
 در در فرات قصه نسیح است
 نترس نفس است آدم قدس است
 کر اسان کواکب عدل است
 عرضت عرضت است در کس
 کز تمام بسنج ایس سند است
 کستر زنده ز لادن از لب عظیم
 کردون جنس کردن از کس
 تار و تشنگ و به حال بود
 دانش بر بهای ذات خود است
 در ناکه از م کب او را در کرد
 در باراب و فدای همناست
 ایرون جو با ز کدران بود
 کن در آب جوم صبح مود
 ایرون محمد و سندان بر کس
 کن در غم نفس اندان بود
 در کنگه چه جز آید کاش بود
 پر کرم سند و زور مقصد
 از خود قصه را چه عشق بر تر
 مانده طرز طرف غمناست
 بانگ کول دولت و بر به بود
 برین چه کند دماغ غم طرز
 آورده در دم است احمد است
 از لعد و کار و زاری مقصد

تا بر سپهر عظیمش لوح رود
با دپاینده صلب در طبع حق
دا بگم نه کنه در زبانش نه آورد
کش درم منظره ز غرض مخلص

در لیلی

رودی در در ملک معقول
که نهاده در طول و خوش
دانش را نه چهار قوی
نه به علم اندرش سوال در
سز زبانش در لای عجز
هر آید مسهر شراب ظهور
سعدت را بپوشد در
گرچه شش صهارت با بر
در بخش نه جهت بلند
در اندرش در شیر زنده او
در خط لبش در رفیق در دست
خج از دور در سکر در خانه
رای او غلظت بکار او در
کت او در در خیال نه زنده
عد و کس نه در دست
جنس حکم که نه در شمس
تخت خج معضرا بر اسم
بشش را نه نامه در
نصرتش چهارده عظیم
نه به علم اندرش سوال در
سز زبانش در لای عجز
هر آید مسهر شراب ظهور
سعدت را بپوشد در
گرچه شش صهارت با بر
در بخش نه جهت بلند
در اندرش در شیر زنده او
در خط لبش در رفیق در دست
خج از دور در سکر در خانه
رای او غلظت بکار او در
کت او در در خیال نه زنده
عد و کس نه در دست
جنس حکم که نه در شمس

زود سپی ز غرض مویک باو
رودی تا سون ز غرض او هم
نیزه در جنگ نزه دار سباه
کوسش از غرض مویک زده
شاه خرم نشسته به بدت
شیرازنده نو با غرض فتح
بد بر اللع نیز با کشته کج
تا زین است هر دو فرج نبار
مجلس دغره را یارب
دولت او در فرین و خرم بار
عزمها شک نر ز غرض هم
بر لیس جویت ما هر ششم
از دانه کشته خمر عصبی کلیم
نه طبع عدد دس ز بر کلیم
که مضبوط ملک هفت فیم
با هفت اب و عاصه در زده هم
دیده ز غرض هفت فیم
تا هویت بر زکب نسیم
در طب دار و در طب معوم
نصرت او در معین و خج کلیم

در لیلی

صدر با بخوان سرا همه
لکه از او در لبس از ایند
آنکه مکر از ترش حق
اقلای است ز لمر او که از
کت ز زلت فضر او در
نور از قطع و قش تا به
کرد که نغز در کس خج
بجوا بلف او شمر نمر
کا نر و عطر ز با همه
بنده که کردش سرا همه
خویشندش خطا همه
فلاک و ملک و نصیب همه
کت ز زلت فضر او در
نور از قطع و قش تا به
کرد که نغز در کس خج
بجوا بلف او شمر نمر

۲

جاء حجاج كرمه طلبه
 ورضائه نيكبنا كرد
 با اميرش كردن آرد طور
 ايك سمن فرو خورد قلم
 حمر بقدر همان درين
 غرم و حرس حرس و بگون
 بطبع خلق مقفرت بد
 مراد در دل هر چه باشد
 ز اوستي و بگر چاش
 كه بگويد راه و بقدر
 خوشين بلايش اوديم
 آيد آنده ام بچاش
 بگذارد ز خویش با بدسم
 كرم ان نفس امرباب

در پناه
 آمد ان مهر شرخ خي
 سيالم و عميد جمل
 رفت ادر و ناله نبردخت
 همنس لاسه نفس و بط

ب

سايه عدل او كشيد طاب
 برق از عرض حمر كوي حق
 حكم او مالک حلوب و نقاب
 نيز او در كرم سوم
 با حقتن دميه عطرب
 قلمش عجب گشته
 چون حمر عظيم و با ثركت
 كج از امان فرود آمد
 ز ايد از استام او كردن
 نشنود ز نفاق و نند و دروغ
 و حمر مگر بر چه بگر
 نبود با ولعت استعمار
 چون سخن گويد او ز بهر صلاح
 اير حكمت كرده چون لعل
 شكسته نه و نكند نال
 تا همتش نغرد داد بسته
 سخنش ز نو با خبرد
 داده دم تبحر نوح نيد

نامه فتح او كشته ده سحر
 همه با ذات عقد و نهار
 راي او اسير سپيد و بهر
 معراده شام لاجري
 نماند قوس نهاله شده شقر
 سخنش بر لطفه مفر
 سخن نراض كرم و با دعوي
 قدر جوان فتنه و با مير
 در عروق سلاح خمر صدر
 نخورد و رسا و در نه
 دانه حيله در فود برر
 نبود با ثرعت استوار
 كه كند كوش نوز نال و بفر
 اي بريت نمنه چون كمر
 نيزه و حله نند ظلم بدر
 تا همت كارج سرر
 كار كار تو بد با نوله
 كنه نخت بجز نيك بدر

سخن

در پناه

جشن فرخنده فروردین است
 آب چشم اش عمو فرود است
 باغ برشته گلزار است
 بیخ ثور است کوشش است
 کرد لاله رسد روزه راله
 آب پهن یافته در عرض آید
 بطحیر صله است درد
 بچه ماند بود سر عالم
 می از بزه دار مهر دشت
 سینه اوزند مهنور سعید
 زو خون شام گلزار است
 در انقضای سینه است
 روش نین دارد قفس
 خود این کف را در این
 چرخ در کدش است
 ان در است در بجز این
 ان سوار است در بر کرد ماه
 نه چنان با مانده رود
 کیک بودل بودل هر کوه

روز مانده هر دین است
 با چرخ غیر فک الک است
 باغ از بسته حور العین است
 در کمان بسته بر دین است
 کف اشکده بر دین است
 بجز بر کار حور و صفت است
 خیمه است در باغ است
 هیک روح کران لاله است
 خیمه این ملک غنیمت است
 در چرخ خرد و تر است
 بر سینه عین کف است
 شکست خورشید است
 در کرم نیک دود است
 مایه دوق جهان کف است
 نه لندر کوشش نصیب است
 بار قش رقص رقص است
 سینه او چون این بر نور است
 او نه در هر چه خرد فرزند است
 اگر چه جو بر شاهین است

در ایام

است معراج در خیمه رخت است
 حیف در در هر اوزن کبر است
 کعبه برایش قاشق دار
 ججو او کعبه زوارش است
 افون به ران شخص مراد
 با بقا ساخته با دین نفس
 این مبارک به نایب کرم کرد

در ایام
 روز یک در سینه است
 آجهان رفته شمع و کبر است
 شاه در خواست نهان بر نور است
 او بیکه از جسم کشته کار است

در ایام
 سبل کرد افاب سر نال
 با بر شاخ کوفت شاخ درخت
 که چون کعبه است
 سوسن خوش بان بر کرد
 کاوشم در لونه کشته
 در این نون هر رسم

۲

۲

ز شاخ بر تو می رسد غنچه
امل ز دیا پر سینه خجسته
بهره با درگاه رسیده
بر سنگ او خیمه و غنچه
که تو که می دیشتمه فدا می گم
خنگه از تو جان رسیده

در ایام

نور و زبرل کرد جوان سرد
هر سال در این فصل بر آید
گر شاخ توان بجز به بر که
انواع نبات اکنون چون
منع از طلب و از خود مانده
بگرفت سوره که در که باع
ان غنچه که هرگز در بار
وان لاله از روح ما کفین
شاشتم عالم بر همه است
محمود جانگیره ستمه است
جمع نیز بر است که در کس
به طاعت او خیر نیخه
حاکم و ز ناتر از دگاه
سکن کس در طبع و دل
از زهر است و طبع

بین

کیم ز رفیع روی دلبران
گاه ان چو کجاست تو بجز
همس کف و از بر او
از نزه او خیمه به اکس
چو را جهان در زمین
تا ملک و آن قبله ز کمال

در ایام

ترتیب علم و فاعده
راش شرفی که در حرم
به علم او طبع نبرد
عقرا او سواد است
زوختیار ز بهنگ بر
بر خیمت کجاست و خیمت
نیمه خیمت به کف
یار کیمه در هم روزگار
این غرود این بزرگه

در ایام

ای کوی که زبده
صحنه ای که ترا زبده
ای کوی که زبده
صحنه ای که ترا زبده

شخص باهت تو شخص خف
 دولت لذات ز کین
 داده جو تو سار بر جو
 فضل هر تو خفت ز صبر
 نام کرد از خفت تو فیروز
 برودیت حایت تو بیخ
 قلت علاب ملاحسم
 امانه محول الدول
 عارضم تو بر کرد که
 بدوانه بهم از این سخن
 آنچه از کشت کالبد عفت
 ابر تو ابر بار برفی گذار
 کالبد عفت ز زعفران
 بدوی هر مایه در جوهر
 چشم این سخن و کوشش
 معطر و نصف قلمه حق
 استراحت کرباب داود
 حلقه بنده صد در که ناز
 بنده از بد عیلم شیبای

شربت نوش علم
 همت لاسه ز بر قدم
 دیده علم تو نورانی علم
 فضل کین تو بر فضل هم
 طبع مانده تحت تو خشم
 در شرف کفایت تو علم
 سخت تشنه و نقش نعم
 افاض محول الی لم
 سید منم ز بر نامه دم
 بکفایت هم از این سخن
 در شرف کفایت تو علم
 آب هر آستان و آتش دم
 نطق خدا از بدیم ندیم
 کلمه مایه در عطش کوشش
 هر نفس زرد و بدیم هم
 نهر و زلف خندان جسم
 دای ترا هر وارث ادم
 در قیاس تو با فضل و کرم
 چند یک روز بگو داد و قسم

کاه از او سیاه چودوات
 موج خیز خین مهب در
 استخوانت تحت مومر
 محبت به طبع ما در دور
 بردان از تو سار خور غریب
 کاه از او بر نه شرح جو علم
 آب گردش خین نصیر دم
 ناکو میده طایر تحت مع
 مرکب بهانه طراد و جسم
 بزبان با تو خوشباه علم

قبول یافت ز بهت هر کس
 ازین صهار صوره که خشنه
 هر که تشنه حکت درین که با تو
 بان کشته نهاب دم کشته
 بر حول قوه بر نفس با تو
 بزرگ شایخ و قوی برکت در کوه
 شگفت و معجب و خور کار در آرزو
 مطاع جانب صدر در بر تو
 مگر با هر کس که در کشت
 اگر نه تو نه ز جو سی و شش مایه
 اگر نه در هر قلمه تو شش مایه
 بکجاست است از بر نفس مایه
 بعد خوشی معنی نوشت تو
 وجه کت به بهت کوه کوه
 تو تر نه هر در بر قدر کوه
 به باز کوه از اینان بعد کوه
 به بود زنج و خور نشه فار کوه
 بطوح کونید الله اکبر آتش آب
 بطبع طفلان به شیر مادر آتش آب
 بحول و قوه خوشی این در حرم
 نظر نایب در سحر مگر کوه
 بجایه نعمت با او بر کوه
 چگونه خشم تو تا در کوه
 چگونه کوه در راج کوه
 کوه به است روح در کوه
 خین دو یک کرم زین دو کوه

شاه نظار
 قلمه از کوه
 ۲

مراد قاص تو گشت نوره آرد
 امید عاف تو ز تیشاخ سپرد
 و سبب ز جبین حمله است
 نصفت تو بدین نصیب
 مان بوجبه تو درم شود گوی
 سوار شکر تو زت لنگر جوار
 نه که کس در راه پس از تو
 بر کاتر و در سوار رخ تو تاملند
 بخت خان تو رخ تو بر تو
 نمنده بود و دام از او چهار
 تا بخوار تو بر دگر است
 چه دوش نقره او در گشته
 نگاه راه تو بسته است چو کلاه
 چو خوش رده بر تو گشته
 قضا ز سر مردان ز سر تو
 کوف و آینه بر قباب تو
 که ز بس شمشیر تو خود خویش
 نسبت خود بر جابری در پیش
 ز هر بر تو ز کف تو رخ را بد
 نهر فدیک تو در دیده هر که
 بکوه و صحرای لال و کز تو دار
 ز سبب تو ماناف بگفته
 در سبب تو ماناف بگفته
 به جنگ بگوشه مستاره حیا
 ز دست خشم تو از آله غم دار
 همه نایبست چنین امیر
 ز خاک نصرت و خسته جام
 فرشته بجهار تو ماره آلام
 در دگر ز سر بانوسه کرب
 بهار و تابویت سبب گفتار
 بهیه است تو لبه باغ دار
 که گشته اصلاح تو لب گفتار
 بهار و تابویت سبب گفتار
 بهیه است تو لبه باغ دار
 که گشته اصلاح تو لب گفتار

در ایضا

بزد گوار بگشاده تا هزارند
 معنی تو هسل و موقولت
 بخت قدر تو پوسته قدر تو
 چشم عجز تو سر تو
 قضا حکم تو گشت لطمه دور
 ترا که از لاله شد سحر تو
 ز خرم و غم تو نفسی در تن تو
 ز باس و رفیق تو خرم و دور
 بر نه روز ملاقات اگر خدای
 ز آب و آتش تو کی تو
 تو ز طافان خوانم بنام تو
 که در بار دهم از نام تو
 ز اضطراب دلم بهر سینه
 نسیب یافته در لاله و کز تو
 که از نام تو گشته در بند
 ز نس و بند تو کانون و دور
 بر سلامت و هم است تو
 بودم به یک کهر در آس تو
 بحق غیبی بفرق آب کلیم
 از آن رکاب تو بگفته در یک
 بهیتم تا که خشم تو بر ز یاد
 بهادر ز تو سوی دار تو
 بقات خواجه خیال در آنگ
 نموده در دل کاراک در تو
 به جبهه سر خن و بعد با خن
 کشیده طبع تو از جرم دست تو

در ایضا

ز درای زین ای بخت سلاک
 قی و خوش بخت چه تو سوار
 قی و خجک تو بنور آتش سلاک
 قی و کز تو بخت نه سبب دور
 تو اسپه چه خزانه عهد تو
 توانا چه گفته است سبک چار
 سرده ماره سمون تو در آرد
 گرفته است ز صورت تو چار
 بر قضا تو بر سینه زار
 نمان بوب تو فرغ نیاید گفتار

چون هفت رنگ دکان خشم
 اورده بسندش دل
 با خط زکستناخ مگذرد
 پانصد جو باروده کاه بزل
 با افر تو در وانگ نکند
 اف قیام و بغض بیه
 کفر در بختی است ملک است
 سیرخ در آرد به ام ام
 ایت و جات ملک تا
 و هم که صمیرت پرورد
 نفع در بر وقت بنگند
 صمصم تو را بشنم
 نادید ترا تقویت کند
 آزرده زجر جهان بسته
 الفقهه بدندان دم درد
 تکلیف زندان ملک سلو
 شریف تورلان مهند سلو
 نازنده جواب سفان شمع
 از عام تو خوش حلام زد

خبر لا تو زمار تو نمی ملک
 در کس تو بهم قید و قال ملک
 کبنا رضای در عیب ملک
 دست تو به ملک و مال ملک
 شیر فلک اندر غزال ملک
 سحر از اجلا شهاب ملک
 بپس تو ز نام و عقیق ملک
 رای تو بر احوال ملک
 برت جواب و سلو ملک
 تا از خردان را خیم ملک
 گوید فلک از اهل ملک
 باروری تو در قال ملک
 آنکت تو بر کوش ملک
 داد تو در خجک محف ملک
 عون تو بنوک عدل ملک
 اورده بصف بصف ملک
 بکنده بکده جیب ملک
 سازنده جواب ز ملک
 با طبع تو سحر حلال ملک

با لب و دهخو خواجه مین است
 بیان از زرق رسد هم گش
 پیش از غم و کف را داش
 عطر نسیم خندس کرد که
 بر شاخ نظم و در طبعس
 نقش نقاش کاشش بر شسته
 عا که کند غلاب زین ریا
 کاندز جات حک خطاب
 صد صد هندی مرکب او عبا
 آرزوی نمیشد نفس
 کوه از صدای او با بین آه
 هم نیک در ابراق بهشت افته
 مانا مانا مات زین سپر
 بر سر سوار باره ابو نصر
 در زخم عیب خواجه مین است
 بگشده فذل مر خنیا
 دریا فقیر و ابرو نمین است
 زراف اهو نه بر در ملک
 سحر حلال اورده نمین است
 کوه کاشش عین تعین است
 نیکو بر لر او در زین است
 خشم قنق مهور با پس است
 در حق از در طبعس است
 بر شیر امانش نی است
 از هر صد آن خفت آن است
 کوشش ملک و کور سر است
 نادره کمال قرار و ملین است
 کوزین باب ناصر دی است

بورشه رسیده بکمال ملک
 اید دولت تو عید و حسن ملک
 طبع تو نسیم بولس فضل ملک
 عدل از تو زگر و در طری ملک

در ای ذات تو ذات ملک
 در خجست تو پر و ملک
 علم تو زین زلف ملک
 ظلم از چشمه دوال ملک

چون خبر

آب نکرود پنا حسیخ
لام زور امر و نگر تبار
تانبک نیشد مجیب ملک
سبح رزوب ماه می ملک

در بک

شاه پیشانی شوی در تبار
دایم از دین و دولت در تبار
دست نام تمام کس در بیری
ما یک در تبار و ما در تبار
مک در عدل حکم عدل در تبار
ساره در عرض آب عرض در تبار
هر کی خرد خیر و مقصد خرد تو
سایه بر ظلم کس تبار
نیکو است به نر زاریت از تبار
سرکات بر فر کات از تبار
تا جهان بهر مانه در تبار
در زمین ملبس کس در تبار
چنین تبار خیر و در تبار

در ای

ای طبع تو نفس بهار خرم
در همه تو اصل نولر عالم
از بر کان ال باو باو
ارباب ضعیفان سل آام
دو مع تو عا فرمان و فامه
بر نام تو عا کتب و فام
هکت عدالت عریفه حق
امرت بولایت تیجه جسم
از قدر تو حضور مقام حکما
از نور تو بی نسیم حیف
از نگاه تو در سراسر عظم
علم تو در کس نخوانده
چون تیغ زنده افاب ریت
جز تابعه دلوسو مقدم
برابر کان بکریه رستم

چون نزه که از دشمنان خفت
کوه بر بر دسید او ملک
برش کند بچو در ضعیفم
بگر شد تیغ او کند م
در سه تو با جوح در بر کم
بریم جو کند کرد برب عم
مانند ننگان و کینج اقم
کفر در زبیس تو جو حوله
تا اوج نکل شهاب فتنه
زاده است جهان از بهار خفت
است بهت بهار از خفت عدالت
کسر در عدل کس نر کشته
تقصیر بر تو شد ک داده
بمالک دره او راه کاستی
عیش در نسر به و بخت خندان
در حکم تو آئیده در ونده
نور در بزرگ و بهار خرم

در ای

سپار ساقه ای سپهر کرام
زان لبر در زدی بر در زهر
زان تیغ فتنه چلیغ جام
زان دس بر عگر دهم بهام
نه ای تو کس کس از رکاب
بر فرق عرضش کس بهام
در کس به کس کرم
در کس به کس کرم

اباد برین صبح شسته رود
 هم زور جو شیرانی بر کف
 کونزله کنه از شهاب او
 در صله پذیرد سوار او
 کرد اخر او نفس هر دار
 پر دانه بر در صله بندش
 لیک زنده که افلاک
 ای با صبا دی براق جم
 بران رخ زده سبقت مگر
 که مظهر او در کند هر
 انزونه از نیامه به
 در صفت خردن خشم
 حوامر سکوان بر سر
 تمکله فرود آردت حوامر
 بر بعد سلال او کار
 شاه در خشم فلک بدیده
 وان سبزه شتر خجی نیت
 رحمت ز در حد او ملک
 قزاق زلف پس او زلف

از نور سرامی او عجبین
 هم روی جو کورنش بر برین
 او روی کند لعب او لعین
 حضرت بودش شب از صبح
 بر صورت او خوانده ازین
 با هم این شعر نین
 جان باز فریادش رسعین
 ای قاصد در دم لرزان
 چنین حسدت لبه چوین
 برایش خط طعین
 از رنگ حوائک درم غایت
 بر سنگ نزن خولین مایین
 بر ساه مکران مخ نشین
 بر هر در که سطل داد و دین
 مسخر فرود انین
 بر طاق ساه هر چند کنین
 در شمس چهره سده سین
 چون بوز در کله ساهین
 چون سوم جده سده ساهین

نالجه هر کس طرب رسول
 بطح لذر خون ساز کار طبع
 خردت صفت شفا خنث
 عمید الملک هنر و حشم ملک
 بزرگ که هر که بدوشه بزرگ
 کفایت هر مایه و روزید داد
 رسالت هر بدو طغفر دایه داد
 جسعی بسته خ کارزار
 اصل که تبه بار ازود
 طبع زاهد اولاد خود او هر
 لاکسته مخالفت ترا مطیع
 علوم و بدربای طبع
 نه آغاز بود سام از راه
 هر آنچه بود کینه رو
 زلف تیره با همان رسول
 تو از بخت رسیده نگاه چون
 در لایق
 مگردان مگر سینه رسن
 چون طر کیم از خرد دین
 نه بار کفرت رسد پس
 زخم کند از سر او در مان

زود بجه بر دل هر پیام
 بجان لذر خون بان شکام
 اگر خوردن او تیر علاج
 به و شکوه الد با احترام
 تا مگر هر از رسد تمام
 به شیار سر ازود کار نظام
 زنده در ارض احستام
 خودش چون ترخ بیوانم
 بر پیشش عبه الحمید نام
 نبض لذر رسن کند عظام
 دیبا داده نمانه ترا نام
 هر غرقه کوه کینر کلام
 شده آنگه بس حسین و اسلام
 هر آنچه ملک تیر کام
 ز دولت تیره با همان سام
 زخم ز رسیده ز تو نگاه

این سخن از کلام
 در خواندن سخن این
 در کلام و معانی
 این سخن از کلام
 در خواندن سخن این

چون بعد هر که
 در کلام و معانی
 این سخن از کلام
 در خواندن سخن این

میت ملک و ذکر جسم شنو
 عرض شد در جم ملک
 یک خیمه ندارد برود ملک
 با قدرت آفرینا
 غرض از بنامه کشف کند
 محسوس در مازد فرود
 ملک ز کائنات بیگانه
 شعله خورشید در آب غرق
 سنا ملک در جسم تو
 در غده باغ از پرورد
 هر قول نه قولیت حقیقت
 هر کجاست بجای خیمه دولت
 آنچه با ملک کند نبرد
 باد خیر سلطان تو مضر
 بودت تو بخت رفیق
 بر در که خورشید تو زورک
 از دروزه خطر در زور
 کردید به تین لاکس و مین

دره ایلی

نوگشت بفر ملک این صف ازین
 این صف ازین به سیرت تو این

این کشته یاب که در آن کشته
 این مجلس غم در دروه تخته
 حضرت است باغ ملک از کبر
 در صاف خیمه قبه سار سینه از او
 ره از خشم طمش رنده ایامه
 شغش بر افراز در خون روز
 با برک ملک ازین در آن کشته
 خشم و خشمه الدوله غم نه مظهر
 معبود که از خیر معهودت
 عالم زلف و خطش من گس
 او را در در کیمه ملک لعل
 در ملک در کس ملک مژده
 در حق سوزش ز خاک زور
 تا مار نه سوگن بود نه مظهر
 این سیر درین سپه آبا و اجداد

دره ایلی

ثقه الملك فاضلان س
 بقدم غریز لوع در
 نوداد نوز ویف م هر
 خواهد طایفه صدک علی
 مصر کرد در زهر س نسا
 ذات او با همه سایه

نور

صاف فضا شد کشته هر
 استهوار از زهر کران
 بیخ شوره باز کف او
 ترک از زهر مال باشد
 کوهی از که کوه باشد
 شاد پس ای جو فصل در دا
 دیر ز برای جو خرم بکنند
 عین قضی در ز کار است
 در جو خرم در بار است
 امسج و خرم کف است تو
 کس کشته بود کشته داد
 تا بز جو دلف یک کف
 فن عمر تو سر و غی بود
 در **در پیا**
 ای تیر دل ز در شبیا نه
 ای در ز چشم عقده در
 با عدل تو علم عدل تو در
 با علم تو سه اسکندر
 بلان ز کار سنج فاد
 در قوت با زهر مسلمان
 در شمش توخ نیز سلطان
 با جو تو خجل خود فاد
 با علم تو جلد علم زبان
 در تن تو ز در جنگ و ستان

سر

شاه

از کج اتر از سایش
 در گاه ترا جلود فردر
 آنجا که ز نعت تو در پستی
 آنجا که ز نعت تو در پستی
 ان میخ کلان در است تو
 کاندر سردت ضد طرفان
 وان برق محسوس است
 کاندر رک ادب است جان
 شیطان سنان ابد است
 ما داده شداب کوشیدان
 بلان کلان کامه است
 نادفته روز کار با بانی
 روز تو بعبده سخن کفته
 از نوک نان مندر ما کاه
 داغ ز کفایت و طافه
 بر تخته رایت کفان
 شبانه بر کن قضی تو
 چون کوس ز کف تا سر فاد
 سیز تو بجز که خزان پسته
 ز رسید طفلیان بهان
 بر غره زرم زرم جناب
 جزیر نخزید خوشه نه
 راز ز سر زان دشت لدر
 در حق نظام و غیب ان
 ز صد تی کف سه ابرو
 کوشیده ترا اسکندر نانی
 جو خورشید روز کشته اهل
 هر سه در یک کرم بلان
 خوشتر از سوی مقیم و کفر
 کوشید کفر مقام نتوان
 ناطع درشت و زرم و دمانه
 فانکلر و غفر نه و میر جا
 در صدر تو یاسعد نامید
 با قدر تو به روح کبوتان
 لا غر لمر تو ز لمر
 اکتفم نفس تو سلطان

دروغ تو عالم در سنان
 در مان ترا جلوس ضو
 آنجا که ز نعت تو در پستی
 آنجا که ز نعت تو در پستی
 کاندر سردت ضد طرفان
 کاندر رک ادب است جان
 ما داده شداب کوشیدان
 نادفته روز کار با بانی
 از نوک نان مندر ما کاه
 بر تخته رایت کفان
 چون کوس ز کف تا سر فاد
 ز رسید طفلیان بهان
 جزیر نخزید خوشه نه
 در حق نظام و غیب ان
 کوشیده ترا اسکندر نانی
 هر سه در یک کرم بلان
 کوشید کفر مقام نتوان
 فانکلر و غفر نه و میر جا
 با قدر تو به روح کبوتان
 اکتفم نفس تو سلطان

خط آریه زاد و دلش **ادام گرفته اسمی دجانی**
 روی خنجر حبه سوز کاران **دله** زلف خنجر نامه کسه کاران
 لذرا آید نکاس و نیش **دله** مدارش نشسته از دهلان
 زبرد هم زلفه لاکرد **دله** بگفتند از زمر خواران
 خیزه لذرا کشته شمش **دله** ذوق مسکله و هوش سیدان

دله
 ابرو خنجر جهان مین است **دله** بر دهنر نبلان عیان
 با هر که کش نه از نیش **دله** شمشیر عیس هم نیش
 از داده همیشه خود برین بود **دله** کهنه کشته برین است
 از کار خنجر نوان **دله** بان هم هر محض کن است
 بر دشته مهر از آب جوان **دله** سدر نظرس با کمر است
 سوس هم زیر دستکرت **دله** زهرش هم به بنگر جهان است
 زان رفت به جفا و خور **دله** کش بسملاد زبرد است
 جو سفله دون نبرد در مع **دله** وین خنجر از ان کس
 از او جوین هم از در کیم **دله** کس تکده صفت زهم مین است
 از ناله در زلفیت **دله** کوشش هم روز با نیش است
 زو با که کتایر نوان کرد **دله** کوزر هم بگذر خنجر است
 نه نه به ناله فر زجورس **دله** مجموع کرم مبارکین است

صدر در قبول هر خوردند **دله** خود است در صدر زین
 جنبش کلک لاغی **دله** ملک است در پیدوش نین
 اسحق زب ملک است **دله** سمون قلمش در زمین است
 ذکر مهر و فضل **دله** نسیم کرام کاتین است
 سموع سر بر ملک **دله** زانت در حافظ را بین است
 ام ملک ظفر به در مین است **دله** هم خط مهر به در حصین است
 یک قطره کلک و هم **دله** کان نافه انوان چین است
 از رنگ کش ده روی **دله** در ابرو روز کار چین است
 عهد کوش و عهد خرد **دله** همچون بقبول زور دین است
 منی اثر قران سعدین **دله** خنجر کلک بنامش لاقوت است
 هر حرف ز کلک از دوسو **دله** مانده داغ بر چین است
 نارسا و مکروانش **دله** همچون اثر خرد بین است
 سحر از سر خامه افریند **دله** سحر و سزای افرین است
 ای کوی رقیبه از کریان **دله** دین شمس هم کسر نقین است
 اردیا مقیم از ان شد **دله** کز لفظ و خط تو سر کسین است
 داغ چنان کز مهرت **دله** هم خاطر دم الم دین است
 از نوبت فوق مغربت تو **دله** هر لاله مدی فر اوج است
 داغ در دلاسر تو هم خنجر **دله** کازر دل در بل فر دین است
 دلکه بیدم مایر آرز **دله** رسم کرم فاشین است

از دستهای خلق است
بآفات خصلی دست
وزا همه خلق مستعین است
دانرا چه غم است که معین است

در بعضی

سیمون شد و فرخ و مبارک
هم این که سر هم ملک
عزیزه شمان مفضل اله
شهر زلفان جو خوش
بامت فاش فلک است
اولی خط ز خصم شریک
روزی که ز رخ چون بیا
بر مینه شکر ز باین
هر روز نند قضا سر هم
ای غم تو نیز در خیمه کن
افزون که عدل چس و ک
بنا هم سعادت تو بکت
دیت نهام است تو
تو هم عهد و کسر وقت
احمال ز بودم نسبت
ببخش سپاس حاجت

بیم

ای سایه خیر و سیمون
بنده شکر و لوت تو است
دور است زور که تو کلیل
بر فانی خلق مبارک
تا مطاب خوش زلف است
خواه آن طاب بر زخم
سخ و تو بستانه تیغ
اورا ز خوردن میان قیصر

در بعضی

در آن قدر سر ز رخ عظم
دردی که نیت هر چه نام زور
سهر ز رکف همان قدر است
دو کف قدرش از زور است
کوشش تو هم ثمان زلف داد
تو هم چه بزرگ این غنا
هر چه در کار هر چه محسوس
در آن معانی که جوی خوش کن
هم آن کرده هر که ز راه صدر
لعبه لوت از جوی فتنه و

نین

کینه بنده کفش هر روز
که آن یک کوفت وای کوفت
سوحقه هر سر از هر چه زین است
هر خط محراب و تبر و لطف است
هر زحمت حصول عطف الهی
هر زین بر لوت او انداز
بر هر خلق خوش بر هر کس
نسیم با تو زین ز غنیمت است
ز او در بر لوت زین است
چو کبک ز لوت ز غنیمت است

فکد و بکف اوز نام هم چنان
خنان طبع زاده او جان
زهر نقره و بیخ مرکب فیتن
زان نه دشت بر دوا فتن
و عا خیر اردو سکله در دایم
بدان فدیله هر دم بکیر کوی
عروس نعت از با نیر و عوم
کفایت اور در ده جنت
حام قدرت و جودش
که پستان مرا سحر موهبا
هر عالم فعال گهراش
خواد که دارد این جور
سخا و کرمش جویم بکیر
بکفایت او تو من
صدع در کوفت نه ظاهر و راکه
که بکیر منقبت او در کله
بند کور او در دایم
تسار بخت لای کف و عیاد
ما بر در زلفش در گویم

بهنداش در این خست
صحا است خوشتر و در کرم
سلا هم سخن بکله در دوی
بصدم از بار باره در کف نوری
زیرین این بر کاشی
نان عقدر و کلام نضری
بهر خویش در دلا کرمش
ز این ختم کین زان بهر
بسته مانظر است و باور
در حجاب همایون باغ الدار
باز بنیاد از جوج عهد
تبارک است این خفته بر روی
که کتایت جو خوراک هم بودی
جو خوش بکار و زار
خود رطوبت که بار در کله
زین بسبب منع کله غیر الکلی
زلف قدرت و این زنده و کلاش
زبان دعا بر نوا صد بودی
و با به عاره هر چه در جوج

همیشه با خط و زلف ماه و جان
بخت و بخت ترا با بستر و جان
زیرک لاله و کبر تر است این
که ملک را بکجا عین جان

در بکف

به علم از دور در راه با جور
سینه نصرت دین کله در کله
چو شمع جامه پیش مع طفر
مک زایع فکده کله کله
بوز زلف بر پیش جو کشته
زیر سینه هر چه در دست تو
کجا سحر و خود آتش باز رسد
بم کجا کجا شربت خرم دست
جواب داد خود کین کلان مر کله
اگر تو قبدر زنده حاتم طای
بخت تو است مگر کاش اگر
چه این سخن شنیدم از زنده استم
دعا بر روی این با جور
عین دیار تو با افسار طایر

نوع

ما که کفتم از بی او کار
نموده است از کفتم کفایت

جوامع داد گفت او شرم تو است
 نباشد آنچه در تو مکر است
 باید صفا بر او با شریک
 ز دست تو هر چه در دست
 نه در تو سینه از درد
 دست در حال منور است
 بگمان که تو بدست خویش
 ایلم در دست بردن که در دست
 به هر چه که سینه از دست
 به هر چه که در دست
 در دست تو سینه از دست
 خفا که در دست تو سینه از دست

فرد ز شرم چون دیده و سلیک
 شرح تو شرح دیده و سلیک
 به هم هر چه در دست تو سینه از دست
 شرح تو شرح دیده و سلیک
 شرح تو شرح دیده و سلیک
 شرح تو شرح دیده و سلیک

هر که در تو سینه از دست
 سملک و از دست داد تو سینه از دست
 فراز دست سینه از دست
 که در دست سینه از دست

چه در دست سینه از دست
 بجز عقده که در دست سینه از دست

هر چه در دست سینه از دست
 سملک و از دست داد تو سینه از دست
 فراز دست سینه از دست
 که در دست سینه از دست

خفا که در دست تو سینه از دست
 خفا که در دست تو سینه از دست

ایرینده دولت تو سینه از دست
 که در دست سینه از دست

ایرینده دولت تو سینه از دست
 که در دست سینه از دست

از دست تو سینه از دست
 که در دست سینه از دست

از دست تو سینه از دست
 که در دست سینه از دست

ای بند کفار در کوار بر تن
تا ز ترسش بشد شون
حضور ز نو کورست کویا باغ
دشمن هر شمشیر کس دشمن دول

جز شمشیر سایه در کویا
زین طغیان و سپهر کس بود کلا
بکشفه کفر هر دین خستین
فرشت سایه در کویا سایه

باز سوز آرنای تو
گر خجسته خویش در پیش تو
شعاع بیاع ره بر نما تو
تا زینت باغ بوغوسای تو

چهر کس از بند زور در بند
بیشتر از کس کس در بند
زبان است چه بیج که تو
باز زنه ای سیر در بند

از زین جوان بنام بنشین
در لب خود شکر به دم خنجر
در بوم بر لب تو کویا
هر که کرد عدل بی شکر

اگره کوان غت سبکباری
خندان دولت ز کویا
دولت شوم در هم شمار
انچه بنام ما شمار

مهر جاندره موهو ملک
بنت بی کبار ملک
از ملک جوان

از ملک جوان بنام موهو ملک
گر ننگ بزرگ است بجهت ملک

بارت تو کز هر عید کرد چشمه
بر بوالفح بودی در بند
تا تحت و حرمت دو عدل
مضرور عین با مملکت عین

باند و جف کس از زلف خرد
مقام وفاست و چنان کرد
اندیشه چه در کسست مبر باد
انده هم ز در سینه خرد

تا فرج جوات را دم خرد
زو خست دوزخ بر تن خرد
از عشق تو ام کلر با مود خرد
دور کجا زخم نور در خرد

بهر کس که از خود ز کار کند
جهان در جوان کرد و عین
ببار عین که هر کس را کف کند
ببار کاند و هر دور کرد

ز هر چه ز خود کس در سینه
گفتن ما را زین با مملکت
خوردن کویا در کویا
کف ز لاله در مخرج لاله

در این ایضه دور بیع و خویشی نوزاد
نفس خود با نرسد است
که در هر خوردن ای بی خوردن
بر کس از مملکت عین

Handwritten marginal notes in Persian script, including the name 'مملکت عین' and other illegible text.

نهار بستان کفون غم چو چنان
ازین بوی نترسین بیامرز از نورانی
درختان راهم نوش زنده دلان
دنی فزوده بودیم در غم خوش انداز

کعبه ایان سید پند ز خصال
بهر در میان چشم سار سر کز آن
هر دو بستان بخون بهر کس کز آن
لفب حمد و عبادت شکر است کار

نغمه این نغمه چون فریاد
ترا زین صده لذر دل معطر
چو خیزد از تو منم دل لذر خوش
هر اسم و شوی رخ داد

زادیم کم سخن در دوس گفتار
نار در ازین بقصد کمان تهنوت
ز اندرون بندار ازین توح کلام
نثار کم بود با طریقات کلام

دلایم که در حسی ازین کلام بودم
بین سخن که گوید زین کلام بودم

نار در ازین کلام ازین کلام بودم
مهر صفا تو لیدل من کلام بودم

ایر عالم عاقل نمره خیر بنابر
کف بود احد محقق ز ما در کمال
ایامه صاندر در کمال
ز کمال در و نکل در کمال

عقل در کمال است ازین کلام
شمار در کمال است ازین کلام
چه لیدر محقق در کمال
چند در کمال است ازین کلام

ایر در دین هم کج ز کلام سخن

دل هم نکل ز کلام سخن

279

27

CT.

۲۴

۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

دیوانی است در تذکره خاندان
پادشاهان صفوی در کتب
مخطوطه

هدایات بسم الله الرحمن الرحيم دیوان طهر

سلبیده دم که شدم محرم سراسی
 بشنیدم ایه تو توالی الی الی
 بگوشتش موش من اندای حضرت
 که ای خلاصه لغیر و زنده مقدور
 جهان رباط خرابی ابر که رسل
 کمان مبر که یک مشت کل شود
 برستان قنادل منه که جای ذکر
 بزی حضرت نور کشیده تصور
 مگر تو چیزی کا ندرین مقام ترا
 چه دشمنان خودند و دوستان
 بگویند تا سلامت عامنی بری
 که راه است محضت و منزلت
 بین که چند نشیب و قرار در است
 زانسان عدم تایدی پیش
 ترا مسافت دور دور در نیست
 زانسان عدم تایدی پیش
 تو در میان کروی غریب مانی
 بدین دور دور در نیست
 از نیک نام شکست بر و غلبه شده است
 چه بار نامت در تو برین مواسم
 چنان که کین که یکبارگی خردن تو
 چه ماه جانوزند از تو خسته در خور
 چه داعی نامت ز تو بر دل و حسن
 چه در غایت از تو خسته در خور

بیت طهری

بدشت جانوری خار بخورد غافل
 تو نیز نیکی از بهر صلب و ساط
 کسب جذب غیبی کوزل دل پسند
 تو جمع آری که آن اصلت آن سفید
 بدان طمع که در میان خرش
 نشسته منزه که فی کله زینور

بیاده دست متبالا کان همه نشسته
 که قطره قطره جلدت از دل نمود
 بوقت صبح شود همچو روز معلوم
 که با که بنهسته عشق در شب و کجور
 دل مرا چو کربان گرفت جدی
 فدا و امن همه خاکدان غرور
 بندر خاطر اندیشه می و متوق
 برفت از سرم آواز بر لب و طمبور
 ز هر چه کفتم و کردم کنون بشما تم
 بجز دعا و شنای خدا بکان صدور
 وزیر منترق مغرب نصیر دولت من
 که با درایت عالمن تا ابد منصور
 نه در حدیقه ذکر من و زنده باد غلط
 نه بر صحنه غمش نشسته که در فنور
 زطل و در من جهات کمال او
 همدان خود مغز شده لغز
 نشسته در دل جبهه ملک بهت او
 چنانکه صولت می در صیفت مجبور
 ز بی و باقی لطف حقی جوهر سما
 دلک نشسته جو خورشید در جهان منصور
 حرر کلک تو در کشف مشکلات جهان
 چنانکه نعمت داود در ادای زبور

بیت طهری

بر دزدان من افلا خلت النجوم
 کشف از بجا اسلام عظمت ^{هفت}
 تنوی حربم خلافت نور ایمان است
 نوردی باطنی کرده که است صبح
 ترا بجل مسین است اعظام ^{باز}
 جواع نجف نوزان سمع بر خرد ^{باز}
 نهال جاه نوزان حوض فیتن ^{باز}
 فراست نوجو افند نوز بر لم
 همای سمیت نوز کسان کردن ^{باز}
 همدان نمواند حصر دور فلک ^{باز}

دله صلاح و ملک و مل بر غایت معنی
 دوام دین و دولت بر کفایت ^{مقصود}

جو زهره و وقت صبح از این ^{جمله}
 جفای حبس کبر و درستی ^{باز}
 بر زمانه ناسازارم بر دین
 زمانه تیرا کند مرا ^{باز}
 وفای یار در آرزوم بدین ^{باز}
 برای نه نامی و طایفه ^{باز}

چنان بر دودل از بند بر کنه ای
 بضاعت سخن خویش ^{باز}
 من از حالت جبرت فاده ^{باز}
 کوی جو عهد لبان ^{باز}
 اباد شعر از چاشنی ^{باز}
 فادیم بگردی که ^{باز}
 بقول نیک ^{باز}
 کی است ^{باز}
 پیش ^{باز}
 خدا ^{باز}
 بگرد ^{باز}
 عدل ^{باز}
 اباد ^{باز}
 نونی ^{باز}
 مسال ^{باز}

که هفت آینه جرح ازان بر ^{باز}
 لبان آینه چین میان ^{باز}
 که کس نشان ^{باز}
 کوی جو عهد ^{باز}
 که در مذاق ^{باز}
 سیاق لفظ ^{باز}
 بقول بر ^{باز}
 برم جو ^{باز}
 چنان ^{باز}
 که در ^{باز}
 چه کرد ^{باز}
 که در ^{باز}
 بره ^{باز}
 برای ^{باز}
 هنوز ^{باز}

چنان بد در تو کار زمانه منقسم است
 که پوست از سر زین با ریشند زین بلیک
 اگر چنانش را بست بنوع او و عجب
 که آمد است بر در انبیا آن دستک
 در آن زمان که اجل دشمنان جاه نورا
 شود مخالف اهل درستان و درنگ
 چنان موافقت افتد سلاح که کند
 زه کوزن زبان در دمان تیر خند
 چو بیلک تو بد نبال حرم کرد نگاه
 همان بگوشه ابرو در آورد از رنگ
 چنان شعله تیر بی این تندی آن
 قضا که اند کند از میان لصد فرنگ
 کند سنان تو بازی بیا آن خصم
 بغفل دلندگان ^{شاید} حالک ^{شکل} شکل
 فیامینت زینج نو در مالک آدم
 مصیبتت که ز نو در بلاد در تنگ
 بر رخ عدوت جز ناله زرد از ده
 بسوزنی که نه نشش که از دند ^{بند} بند

د برات بخشش تو بر دو عامل مرد
اص معاش دشمن از نقد قاضی ^{بند} بند

شرح عم نوزدنت شادی بجان دهد
 شکل لب فطیم شکر بدمان دهد
 طاق و سربان بکلوه دام ز خور
 که طوطی لببت کجاستی زبان دهد
 شمعیت چهره لوله هر تیر ز نور
 بر دانه ضایعه همه آسمان دهد
 خلقی ز بر تو تو جو بر دانه سوختند
 کس غیبت که حقیقت او بست ^{شنان} شنان دهد

الهن

رفت سجاده وی بر دهر کجا بود
 و آن خیمه ز دهر وی نامهربان دهد
 بند و نبد به ام که چو زنگان حلجوبی
 هر چه آمدین دست بلبره و کمان دهد
 جز زلف چهره تو نندیم که بچسب
 چو ریشید را طلفت ز شب سیاهان دهد
 مفضل کسی بود که ز خورشید عارضت
 بچویشش تا بسایه زلف امان دهد
 که در رجم بخندی بر من مننه سپاس
 کجا غصبت همین رخ چون ^{ز عقون} ز عقون
 و غنچه که لب تو به سر زوری
 بیمار عشق را اندک و ناروان دهد
 با هم دست دیده که سفای کوی در
 در مشک ازین مناع بیکبانی مان دهد
 آن یکتا گو که عاشق ز خور تو بی
 باین دل ضعیف من ناتوان دهد
 وان طاقت از کجا که صدای ز زول
 در بارگاه خسر و خسر نشان دهد
 فریاد من ز خارم که درون که زینت
 امکان آن که نصرت آن استان دهد
 نه کرسی فلک دهند اندیشه زیر پای
 نابوسه بر کاب خزل ارسلان دهد
 در موضعی که چون دم روح القدس
 نصرت سهامی لببت او را روان دهد
 نمیشش ز کله سر همیز دشمنان
 لهرین جرح ز جو جاسخوان
 در برک از سر عدو و مصر
 لوز در اطبیعت فضل خزان دهد
 اطراف غمعه که را نسیع آب بند
 از زان کشته رنگ کل در غوان ^{دهد} دهد

پوشیده زهره جامه زلف ^{میشی}
 در عهد چون تو شمای کز فضل ^{سخت}
 شاید که بعد قدم ده ساله در ^{عراق}
 در کرد با کاه تو کردون ^{تستان}
 ناسماں چو کهن تنب افولند ^{گاه}
 گاه از نهاب سوزن که ریسمان ^{دهد}

بادی جانم کسوت عمر اقصا ^{اص}
 تا سر طراز ملک جادوان ^{دهد}

بجلف که زلف بار بکشد ^{باید}
 ز دست فخم دستم زلفت ^{در زلفش}
 جو وصل دور امید در جهان ^{در}
 بنا امید و صلتش امید ^{دارندم}
 بعم خوشی معی حوده اش ^{مانند}
 مرا چه صحبت آن نازه کلین ^{اید}
 مگر که بنزد آن کرد نوک ^{مرا کار با}
 ز خون من چو کشتاید ^{ولیکن}
 زمانه را در هر دو کار ^{بکشد}
 کزان که که کز بی باد کار ^{بکشد}
 چه سود از آنکه در انتظار ^{بکشد}
 که هر چه بسینه شود کرد ^{کار}
 که خنک رو کعبه او کس ^{بکشد}
 ز خار هر قره صد لاله ^{زار}
 که خون ازین مرزه است ^{کار}
 بس این دیده که در هر دو ^{بکشد}

مرا منی نهمت از روی ^{صفت}
 راه نجات لبسته شود از ^{چنگ}
 بر سر کمانی که کند ^{ختم}
 ای خسروی که عز تو از ^{راه}
 بر جا که است از در بند ^{دشمن}
 بزند جوج و اختر بخت ^{تو تو}
 فوجای سلطنت اولاد ^{دو}
 بر اینی که بر سر جوی ^{کشد}
 بر نر ز کاینات بر دهر ^{اسمال}
 اعجاز موسوی شود ^{کجا}
 صد قرن بر جهان کند ^{دانا}
 در بزم همستی دود ^{در}
 تا بجز بر زنی جو به ^{بست}
 بر که جوج با نون ^{بان}
 سنانا خندان از نو ^{عز}

دلک ابرین چو ستن ^{کستان}
 دل اصدغان بره ^{کشتان}
 باز دستش و خن ^{کشان}
 که کرد در از صولت ^{السن}
 نقد بر برد سا ^{چکس}
 ان به که بر زینت ^{خو}
 کس حکم و نسا به ^{خود}
 چون روح تو جلوه ^{قرار}
 سبوح و تم تا ^ز
 جویی شصت ^{دست}
 اقبال در کف ^{جول}
 که دون ترا ^{افان}
 در زهر کس ^{کشی}
 قدرت جاب ^{دین}
 در و ششم ^{سز}

خزینه خورشید من کم و جو کوه کوه
 غرض غائب بخت کانه بن معنی
 خدا بکان سکند رطوفه و بر
 جهان تنهای خزال رسلان بادل
 پناه ملک ستمشاه انامک اعظم
 تهمت بی که بنکام قهر اگر خواهد
 شهنشاهی که جو در راه دین فبا بند
 دران مصاف که تدبیر او نایب کنته
 بدین دوروی زنی که اعقاد کند
 بسنت اسد الله و در نیم سازه چشم
 جان رود در سنان خون و شمشیر
 سینه او که صد فریبان دندان کشنت
 اله نخواهد برالین نگاه کنتیه قهر
 دران حید که کند از نفاع طالع
 که سن کبر سیموی از قرار بر کرد

که در غیب بی کرد کار بکشا به
 حصول بن عرض از شهر بکشا به
 که همس از طبع نینزرا بکشا به
 که خاتم زبلمان سوار بکشا به
 که چشم فتح بچون او سوار بکشا به
 زینت قلعه کردون چهار بکشا به
 که در غیر زتار دار بکشا به
 بین ریسر همین بار بکشا به
 زردم نایب رکن بکشا به
 دران مصاف که او ذوالفقار بکشا به
 که بول سوخته خون از زنگار بکشا به
 زلال خضر زندان بار بکشا به
 اراسمان به دار امدار بکشا به
 هزار سعد میان بسنه بار بکشا به
 دلاکت از فلک به بقرار بکشا به

و اگر زانی سنجیدن رماش بود
 زنی بهشت صبور و جود جاش
 اگر نه سگینه حیرت بود حدود را
 و اگر سال غمناهی شود مخالف تو
 نهای کلین قدر تو در قبول زکات
 به خلق بر چوستی در ضرورت را
 یکی نفس من از لطف التفات
 زبان دهره فریم سجده روایت
 اگر زبیرم تو در دم بقای بزم نوبال
 بقدر اندک بوقت انحال است

فلک ز برج ترا عیار بکشا به
 رستی نبردنا خا بکشا به
 ز کج زان تو صد زنهار بکشا به
 مشکبهای تو خون از غبار بکشا به
 هزار چرخ ز دست چهار بکشا به
 خدا بر تو در انجبار بکشا به
 عداقه نظر از در کار بکشا به
 ز زبیره پاره زنده کوشوار بکشا به
 که از تند و کج در هزار بکشا به
 عقده قهای کل از عقد خا بکشا به

د سیاق عمدی با صد غمزا
 که عقد ای ششمار شمار بکشا به

دادیم دل بست تو در پای مقلنت
 چون دست در غمت زده ای
 ما عهد که نه بس زلف تو بسنه
 غافل مشونان از زاری و شبنوش
 که دست منبری اربابی مقلنت
 بهج موجر کس زلف مقلنت

هر دل که بسته سوز خیزد
 تو آن نگاه داشت بر بجز در متن
 گرفت دست فتنه که زبان بگش
 ما در دست عشق تو دامن در متن
 شد بیکناه چشم تو دامن در متن
 ما هذازین سبزه چه بگشمت متن
 شک انداز فراق تو بر من جهان
 مسکین کسی که در در تو بگشمت
 مایه سکار عشق تو باسد
 در کاه ساه عشق تو باسد
 شاه جهان مظهر دین خسر عجم
 کوه خسته کشته فرو کوفت
 است شای که از برای گلستان
 بر سر سارزی که ناز نام اوست
 مرغ که ایشان افعال و پرورد
 ای همه تو ساکن آن بعد که
 ای نورالصفی که در زان
 بر سر که نایب تو بگشمت
 است فرود ای تو در دران
 ازاده است لطف تو نشان که بران
 که در ماه با تو بگشمت خلاف
 هم در زنده شلوه تو استر
 حطی رسد بینگی از سر و کور
 هم در زنده شلوه تو استر
 متن

است

که که شود بی زحل اجز یک متن
 کیتی طمع ندانست تو سر دوری
 انهم تو اصعبت که لری بی البرج
 داننده راه را همراست
 همچنان طبع طلعت بی بی رخ
 ما بسز در دست صبا و ایبار
 کلنگار دولت تو که داریم خند
 اسود و با ذناب از آفرین
 جاه نوسر فراز قبول تو که
 ملک تو باید ارفقای تو جاودان

دله **اص**

هر از دست بهر نای خویش
 که هر یک یکدیگر کونه داردم
 بزرگ ز مهر در عیان جبری نیست
 از من بهر کس که نام بر تو
 بهر هفتنه جو عکاس با نه
 که استنش از چه نهادم در دل فولاد
 جن جلونه بر افراخت قامت
 صبا جلونه بسیار است
 دلم چه مایه جلور خرد خایه
 که آدمی ز چه بید استند بری
 متن

و لیکن جسم ازین در عیان نیست
 مرا خود از مهر خوش صدان
 تمنعی که من از فضل در جهان آمدم
 کمینه با فیض شاعریست سبک
 پیش هر که ازین یاد میکنم
 ز شعر غرض غل نه از استغنی
 بنای عمر خالی گرفتند کیم
 مرا از آن چه که شیرین لب است
 چون بسند کن از حال من چه پرس
 همین کلی که از آن بشکند مزاج
 کبی لقب بهم افتد بی راحه
 هزار دامن گوهر ارشان گرم
 بزار بلیت کفتم که از بیکبک
 درین زمانه که قریب است می بینم
 از غایت شایسته چه چون نوار
 از خواه در میدان که ز خردان
 خوشنایان شیرین و قصه
 بهین صفای ربه و سید
 که جد کور کشتندم ز دست
 منبند بس از آن نانو از من
 بفاغنی که نوان سخن از آن
 ز این دیوی کسان خانه برون
 مرا از آن از آن چه که بسین
 که شرح در دل آن نمیتوانم داد
 کمینده خوام خود را سردار
 کبی خطاب کیم منت بفرزاد
 که بچکس شمرد که از من باشد
 که جز دیده و ذکر ایام از من
 مرا سد که رسد بر آسمان فریاد
 جنای حاصل فریاد من بود همیشه

سر ملوک قمرالاسلان که او داد
 خدا بکار سببت معال او
 ان ز غنبت او در سخا می نازد
 فلک ز بار برش عاجز است
 فضا مفرقنده کاینجا که او بست
 چه محمد است بخار سید و ذوق است
و خدا بخش در همه کاری معجز نام دارد
 سید و دم که صابر فرزند بود
 دل مرا که فراموش گویم عهد وصال
 ز آرزوی همه بوجی در آنم کج
 ز دست نامحشی آفتن تا نم کفتم
 چشم جلوه بر از خفاست ع
 از دم طبعی می باشد این سر
 کنون چون سردی هر کجا آرزوست
 بر عمر ای که کن که بر دستش کوبان
 هم از بسند و جاکر به کفنا بود
 حساب بخت فلک چون کینت
 جو ایگان و سر او از غرضی و اما
 که این ضعیف بهن است
 بیای خدمت و طاعت سبب است
 دم موادمه ذوق تار و پود
 نسیم باد صبا با ذوق تار و پود
 خیال اسوی با این من کینار و پود
 بدست من می سانی خوشگوار و پود
 معاشران را آورد در رخا و پود
 عنان بود در لب سوی جو پاز و پود
 زمانه حلقه دیبای از تار و پود

نه بچو کل که چو در ممد غم نشیند
 هم اگر است بر غن صبح خبر بود
 در هفتاد که از ناز اسطر در بد
 مرا شکوه خوش آمد که از نیش
 بس از شکوه جن جانی نوزاد
 شکوه دلا سینه بر که بر شتر
 در شاه با برهن بر میان مرغ
 ز نفس جبهه از نایقش سینه
 سجا را ز برین نایب که کل
 ابا شمی که بیدت نگاه کن در جو
 جای نوبت بر در کار خا بد
 ساری برده خوش فرخ از این
 ضد بر مشرق معرفت که خاک در که
 سنده شکر شای که در معام
 سهر خرقه در اندازد از طرف
 بچف بک سوره خاله سندی
 سنان روح و از چرخ سینه
 که حضرت حله اخضر بر عزار رسد
 ز نامه زانوی شینت نگار و چا
 کلست کو برد جای خود بخار و بد
 فرار کرد، عجب ز کل با بر و بد
 بوقت بوسه مراد و در کار و بد
 طراد بی جلستان و لاله از و بد
 جهان ز کفنه من در شاهوار و بد
 جان در با سر نایب بار و بد
 رزخم جو حور رسد ز بهار و بد
 نشان طام الوان شهر و بد
 مهر سر زده رانج افشار و بد
 فرار ملک بشیر بیقرار و بد
 زبان جعفر او شرح کار و بد
 نامه دور در شین کوک و کار و بد
 سهل را بیم رحمت حمار و بد

اگر پیشش کس فرو نبارد
 در آن زمان که بدایش ز کار
 سپاه بیعد و بیم آن بود از
 هرسال جاده نو که بجوی نوح از
 سر بر ملک عطا داد کار ترا
 میان صنم در اموش نشوید
 عرو ملک کسی در کتا کرد تنگ
 رصد دلبری کشد ایو و معس
 اگر ساری اهل منهدم سوره دران
 عهد و نسل نو که مشرف که جوشید
 بهمنه که درین چرخ به عامه را
 نوبه بار با که جایی آن داری
 که گو کار ترا عمر بیدار رسد
 دوش چون لفت نشیند
 ماه را در چهار پیش جرخ
 همان بود که نایب بر نزار و بد
 غصه بمیل سنان او غبار و بد
 که معفت قلعه اندک را خضار و بد
 بوقت سه سر به مکان بار و بد
 یکسای پیش به هر چه که کار و بد
 که ملک را صغی جویو او کار و بد
 که بوسه بر لب شمشیر و بد
 حاسم قاطع و بار که کامکار و بد
 ز حفظ خویش در خصم سوار و بد
 بر در معرکه اندر ذوق تقار و بد
 برات در فنا هفت هزار و بد
 نوبه بار با که جایی آن داری
 که گو کار ترا عمر بیدار رسد
 دوش چون لفت نشیند
 ماه را در چهار پیش جرخ
 نوبت ملک سحر کانه ز و بد

باید که در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بر خذ که که از سر سخا
 راست که گفته در پشته زدن
 گوشش بیدار که از برون
 حلقه بر در دانه زدن
 از بی جدی که گران فلک
 پر برین سیر استبانه زدن
 قرن بهرام را که از کلبیل
 نوح که خردانه زدن
 احوال امیر پیش حضرت شاه
 جمله کی نمر بر استانه زدن
د جرح ازان لفظه با گاه است
 که فرل آمدان شهنشاه است

کفنی از امواج ادم حار
 لطف از دستم جان بید

صبح صادق جو بر جهان بید
 کل صدر بر آسمان بر بید
 رنگی زنت بجا روی کفشی
 شعله اش از دایان بر بید
 هر کجا بر نومی ازان بر بید
 لاله شگفت از عوان بر بید
 بیسج از طریق معجز دم
 بسوی شخص نوزان بر بید
 نفس جیب کهر بی سحر
 در زوای که کشتان بر بید
 روح فدایی داند بجا د بخواند
 سوی ملک خدا بکان بر بید
د خسر و بجز بر مژده دن
 که طفره بر کباب است درین

ملک را ماه روز ما زار است
 که چهار از چو جهاندار است
 پیش قدرش سحر نه است
 همچو ویران چهار دیوار است
 با زبان غم او گران است
 خاک علم او سلسله است
 فتنه به در جهان کجاست
 که نه از ترک روح او خار است
 هر کجا نر او رود کوبی
 صفت حاصل استمکار است
 هر کجا چشم او رسد که
 ازینا دل افکار است

د تیغ بند جز از نام کشید
 بره از کرک انتقام کشید

ای فلک پیش تو کمر بسته
 در لنت دست جرم بر بسته
 نوز و سنان خلد کبریا
 بس بر نوز در بسته
 که در دست رکت موکت بند
 گذر موکت سحر بسته
 بین با جوج فتنه صولت تو
 هر زمان رخنه دگر بسته
 جرح در موکت پیاده رود
 فیه ماه بر سر بسته
 ننگی نامی عدلت از عالم
 راه میکان بر صبر بسته
 و رفت نسیم ملک از نرفضا
 کفنه لفظی صریح و سر بسته

که مه و مهر زرد امین است
نام و نیک جهان بگردان

راست را با فلک خطا کند
عصفت بر شنی بجز آن سخن

هر کی چو کمال قنیت
ش مهرت در پایش

لطف لفظ تو در مکتب ترا
بسان سپهر بخت

چرخ بر مست را بحکم غرور
جوخ را بجز تو به نشینی مین

بر زده بسم که گزینی مین

ای که نشسته ز آسمان به محل
کشته از برای تو نظر مین

پرزو بسم که به مین تو
دامن حوض و آستان ایل

درست

که بقضی نگرند آدم
داد جریخ از برای دشمن

تو و خصم تو در صف نیست
خرد و ملک و عمرت افزون باد

چهره و دولت تو کلکون باد

هر دلی که ز نیت تو نیت
سعر خاسوس خاطر بویست

عجده ناردن در کهن دایم
بد بیضا موسویت بخورد

مرکز آفتاب دولت تو
خطه و سکه مالک را

نام و القاب تو تا بدین باد

هو العبد یقی بکاس المدام
شهنشاه اعظم فرزان سلطان
جهان داور بی کار ستمشاه
بنیادین فاق کل الامم
که از عدل او یافت کینه نظام
بنو بدیخ نسیب ز کوه طلا م

بنویسد از است گنجی ز نام
 وجود تو تا دست از تنم نرود
 کف حاصل بحر در باو کان
 ستم بر کف سالیان میکند
 در این بدت از غیبت را
 جدا می که آن راست می شود
 تزلزلت کانفاس عدل تو زود
 مراکز فلک می کشم کنز به سر
 جهان بر دم ان جراح است
 مرا زانش طبع در مدح تو
 قفسهای افلاک سوزنا بد
 ستم کن زمین بر کس این است
 اگر غم دست خست بفضی که
 ندانم بسمان سالی چه را
 نوحه دید با بی که بر کنز کفر
 عضو را بر هر گانه قسم
 نشد ضعف افزونش تمام
 ببرد اخف در علق خاطر عام
 ز در باو کان میکند انتقام
 که در ظل او جرح دار در مقام
 مزاج همان بر صفای کرام
 معطر کند ملک سوشام
 بالبد در زیر بای لبام
 که تواندش داد نیز التام
 ز باغیت جبر است ده تمام
 بنفید جو من مرغ دیگر بلام
 جو بد بد مزاج بر سر تمام
 سعادت این سده بر سر تمام
 درین چند گاهم بر در استم
 بوزن شاه بر کار عالم قسم

بند پیش از زلف قهر او
 بخشش می فرق نوان
 از زلفت بحر با نوان
 شازدوی از توفیق زمام
 زنی جمله قهرت این نرود
 ز جنکال شیران بران
 جناب ترا آسمان در
 نوان کامکاری که درین عقد
 نوان نه سواری که کردن
 دل حضرت بخشش است عجب
 نونی که در فاقم قدر
 جزا بید در مجلس صد بنام
 ز ننادی دست در حق
 جو بد شست از لوبه قلک
 بجای عرق خمر بیکه ارم
 میان کف او و فضل نعمت
 که قدرش کد است در کرد لکم
 که بردست بر کس است تمام
 شکسته دم صبح در کام تمام
 ز کام نه کان بر آورده کام
 رکاب ز سده در است تمام
 بدست نودا دست گنجی تمام
 کسد مراد ز کنت تمام
 هنوز اندر و این طمعهای تمام
 بکینست که درون فرود تمام
 جو جزا نشد در مکتب صد تمام
 بخندد می خشم اندر تمام
 دهد بزبان شست تمام

چه میگویم این لفظ بزرگ خط است
 که خود کل عالم توای در کلام **اص**

بهر و مهر جو حجاج کعبه افعال لغرم کعبه افعال بسته اند اعلم
 یکی ستانده نمی بوسیدن بر حج می بگره همیای پیش لفظ مقام
 ز یک طرف کلوکاد میرد تا سید ز کلف ربه فرمان می گویم
 با من عاقبت از آنه چون کن ارم حرم حضرت اعدا شهر یارانم
 خدا بجان ملک جهان نظودین که حضرت زلف ادا و ملازمت نام
 جهان کنای قرآن اسلام که بر رضم بزخم تیغ فرد لبسته راه نام

ضمیر او که نمودار لوح محفوظ است بدو در حجر بنید و در جهره افلام
 تحت نفقت نوار خنیا را رسید بچشم خنین در مشیت اجمع
 تنها جو ابراکلیل و عقد سرودین برای زبیر ملک نوداده زند نظام
 بنور زاسر ترا نوسید که بر می همسر که فلک در وقت افلام
 سخی ز سید ترا نوبت حکایت نداری ازان شد دست مطلق از خاقان
 زمانه ناله ضایع نکشته بود حج به دست جبهه نو کسی خواستن بر حرام
 مزینت سائل نادر علاج جهان را اعراض عقول در تصرف اتمام

نکاشت غم نو بر صورت فلک خنین
 نفر کوس نو بر خراه ملک سماع
 دران موسس که شود راز دار خاتم
 اول لفظه خند و جو نشسته از نادری
 فونی که ناکف یابی نو نوسه در کاتب
 بخت دشمن ترا منت لی بود ا
 نو زستی که حمله بر زال جهمان
 دران دبار که غنغ نواشتی از حضرت
 دران مقام که لطف نوا دانه فلکند
 دیان فتنه ازان تلخ نشسته که روح ترا
 میان در که عالم علم برین ظلم
 جهان ز عدل نو ملک ز به راست
 موضعی که نو بر تخت ملک نشینی
 مزاج سر عفت غم و سبب علم خنود
 بدست نو بر شفق تیغ سرخ در روز

سر زشت علم نو در طینت زمین آم
 چنان بود که جعل کنیم کل بنام
 برین حکم نو چون موم کشت رخام
 جز نو بچس غنرت برست که بی نام
 در سبزه حرون سر سبکند لکام
 و لبک عاقبتش خاک شده تن رخام
 جلوه بین نو در سنان نودی نام
 لطفه ز هوا چیست از درش بقوام
 مسامت که سپهر غرا کند در دام
 بر بشکر ننده شیرینی ظفر در کام
 درون دایره کائنات نهند کام
 هند اساس دور در سپهر رخام
 سناره انجا مغزول کرد کام
 که با در صولت داد و خاک به آرام
 سبزه کاری رخ سبزه کل رخام

سبده دم جو جهان را نو غنچه را
 طلا به سحر با هم صریح منافع
 بوسن نامه در مبد مبد با صفا
 همان برم که نغفل تو مکن از او
 که نرو شک جهان در زمان دولت
 سخن هر یک ازین پس کونانی قیام
 همیشه ز بر کندک نماند لغزش
 بود جز روزی اصل نبردین ایم
 جهان ساز روزی مناد از روی
 که جرح خون کوی ۴ بزرگ بی تم
 کوی تخت نظر زلفی بنشین
 کوی بیع طوطی کوی کلام **اصح**
 غمزه تو ز جفا در کان نهد
 خوی تو ز هم تره کشی در جهان
 لسان ازین که با لسان
 زان بره که غمزه نو بر جان نهد
 صبری که در میان غم دستگیر
 از دست محنت تو قدم بر گران نهد
 عیسی که چشم عقل بر دزد ز بر
 دست نماند در سر زلف عثمان نهد
 دانه تبه که شود از لطف صمیم
 کردون برابر که دست در میان نهد
 سره نشست دیده که با چشم
 ان دعه با که کوشن زلف عثمان نهد
 از خود نوم سبزه خط نو بر زبان
 تالاب جراب بران لب شکر فشان نهد
 بر سر زخم ز غم لطف زود
 سر بر کمان ز نازه گل در غزلان نهد

زین گونه مشکلات که در راه عشق
 دانم یقین که نشکند الا نشانه
 منت خدایا که بنام خدایان
 دست نامه کوهر شای بفال بند
 شاه جهان مظفر دین خرد مجسم
 در تنگنای محله زنده بر عدل
 قدرش کباب فلک اندر کابینه
 ای خردی که در صف عجا از خود
 از انتقام عدل تو ضعف چو کنگه
 چشم بقیه صورت مهر خوبان
 برام مینت قلعه کردون هزار بند
 نو سیرخی از افرازان ازان قبل
 دستت سبک مخالفین آید
 طبع جهان اگر چه بر از شود زنده بود
 جبه نو است بر سر مهر و سپهر چن

دل بر وفای عهده تو مکن توان
 مهری که غمزه تو مرا بر دمان نهد
 بر جرح بر سر شاه جهان نهد
 در آسین حکم قزل اسلان نهد
 که فخر بای بر سر هفت اسلان نهد
 نقاشش طبع بیکر مرغان کمان نهد
 و نالین از نامه عثمان بر غمان نهد
 همای پیل جنگی دست بر زبان نهد
 در چشم با بنه دل با ز اسلان نهد
 سر جرن عدوت بر سر زانو ازان نهد
 حرم نو بی بر ز بر با اسلان نهد
 منت نامه خرد و صاحبقران نهد
 زان که زنگه که در سر موج کمان نهد
 عدل نو بی گوت امن نمان نهد
 جرد تو فوغ بر دل در با و کان نهد

جز نمره اصل نبرد خیر که دهر
 در چشم دشمن تو سوار است
 بر تو مره عدست که پیش از تو کان
 نقد بر زاده طوس در میان
 آن سر که جرح از خط نکلست
 در امثال حکم تو بر استکان
 تا در قبول عقل نیاید که دهر
 دل بر فدا و ملکات جوادان

دوره جواد زنی که نوبت ملک از او
 دفع فتنه از آن نهاد

ای طرف موکت را بر بی
 دو جهان پیش ممنت لایق
 در صف سزگان تو فرج
 روز رزم از شمار بسیل
 برین خشم بسته راه م
 توک بکانت از زنج خو
 سالها بگذرد که عادت
 نرسند در جرم ملک
 دهن از اژدهای رایت
 ما را فعی شود عود را
 عقل رسای قبول تو بد
 نوز شد اردرای ظلمت
 نابد بدست ماه قدر تو
 جرم خور کشید همگان
 بر شتاب از امتلای غصه
 خون دل در کنار مغرب
 بر زبان بستان زنده محنت
 بر زبان بکن بر زنده که

در نه معون کند بجای شکر
 نفس از برای رایت عدل
 جنگ در دامن قضا زده بود
 ای خرد مانک ط محلس تو
 از حفا نامی اسکان
 اسماخ چنین که حضرت لست
 منت دل کرمی مراد خور
 چون مبر نمیشود به مراد
 داغ حضرت بنساده ام بر دل
 نایک نماند به ط
 کمنده
 دایم از معجزات جاده نوباد
 اسکان سحر دل غری

دوره نابد بر رسای علمت
 از در بلخ نوا صی رجب

شانا اساس ملک بنوا ستوراد
 غم تو هیچ دور فلک یار باد
 هر آرزو که در دل اندیشه بگذرد
 همچون غردس ملک نژاد کنار باد
 هر کل که را صنی بنوار دشیم او
 در چشم دشمن نوز نکبت چو خار باد

که در ممالک نو برینان بود
 در عهد نونفند خرنیشنت
 نازن منارل قدر توخت
 صبت نونا بسط زمین زیری کند
 امکن که جزباد نو سازد لسا
 آن از دنا که در دم او کم شویم
 بحری که زوجه طلیح است
 بازی که بر سر علمت داد آستان
 بر مرکب نو کان قطنت
 وز نعل مرکب که خلیج نصرت
 که دون نیز نظر که تندی از ورنه
 دار الممالک که مقر سعادتست
 وقتی که جنبین سیه فتنه بود
 جانی که جلوه گاه عذس ظفر بود
 در مضر فتنه خنجر خون کند تا

در زلف لعنان خط و شمار بود
 در ویشن الرز جو نو پسته چن بود
 عا لبرین مناصر خصم تو دار بود
 بر املق زک نه لبرعت سوار بود
 جانش همینه خسته سز خار بود
 پیش زان بنج در زهنها ریاد
 در باغ دولت نو کمی جویا ریاد
 همواره که گران بنه زش نکار بود
 ناحسره ابرار فلک آمار بود
 در کوش آسمان ز شرف کونار بود
 در پیش قهر نو جویین بر دیاد
 از غمی بهلشنه جو دار الفزار بود
 حفظ نو پیش دولت و ملت حصار بود
 برفرن خصم کو بر نبخت شمار بود
 نافع صور خاصیت کو کنار بود

از قریب

از قریب القاعد کانت
 اول درق سپرد و دم روز کا بود
 نامت جرخ بر سران چار غنصر است
 حکمت عینه بر سران هفت چار باد
 خضرای نکار حسن خزانر الساکار
 در پیش لاله کل خیا عارفت
 داری هفت بر طرف چشمه جان
 عهت بنفشه که چه فراموش کم سرف
 که خواب کس از دم وی
 بر کن فتح زیاد در بلکن ملک تو
 سندن ز دروی سزه ز رشک خط

مابست صوت وی نو نوهار
 منسوخ شد حدیث کلسان
 سهلست که هفت نرویدر جویا ر
 مار از بود رخ زنیات یاد کار
 بلشای ان دوسن بر خوات
 مشا طه دار دست طبعیت
 سر سبز ماند سر و باقبال نهزار

شاه جهان نامک اعظم بود
 که در پیش نهاد در سر به سگال کرد
 ای عبد نیلوان بر نه می یامید
 بنمای نمیشب رخ چون با باد عبد
 دادیم داد می زنی عبید حیکام
 اکنون منبدهم کی لحظه داد عبد
 از جان سر رشته اند تو کو در شمشیر
 بر می نه ساد اند تو کو خنده

شاه جهان نامک اعظم بود
 که در پیش نهاد در سر به سگال کرد
 ای عبد نیلوان بر نه می یامید
 بنمای نمیشب رخ چون با باد عبد
 دادیم داد می زنی عبید حیکام
 اکنون منبدهم کی لحظه داد عبد
 از جان سر رشته اند تو کو در شمشیر
 بر می نه ساد اند تو کو خنده

روی زراعت صفت کوه عقل باد چون نیک شکر به عقل شام زیاد
 از آتش هوای نوبه خواست عقل در آردی حسن نوبت یاد عبد
 دانی که عبد موسم عشرت است کافان شمس محرک نظام عبد
 چشم زمانه بن که بال زنده است هر تر خنی که حیت از گنا و عیب

و قطره نگر و نضرت من شام بخشد
 که لطف حق رسیده به دست خجسته

الرشع خمش ز که بیاباده با ما در موافقت عالم باد
 تا ز نشسته بود مجلس افش ما جتم زد ششم که نوایستاده
 راز که بر صفحه دل مینگاشتی امیر ز راه دیده صحرا هند
 هر شرف ز نغله بر دل نشین منیش عبت منکم که ز زوزاد
 بر سر هند او اندر بر ضعیبی انبم که تعجب نرم دل سخت
 بی بی ملائت نلکم غای استینا که ز روز وصل در شب عجران قناده
 این دو بهانه بر لب معارف منی وی بر کین خرد افان دلاوه

و بو بگرین محمد امده که است
 در زبر بوی سمیت و فرزند صبر است

شاه چو عکس بیخ تو بردش او فتا مدسه نیرجم ماعقه در خرمن او فتا
 خصم نو که همان نفس سرور کشید زان لرزه بر عظام وی همین او فتا
 چاک که صبح که که پیکان جرح آ در کسوت جلال نوبرا من او فتا
 ای خردی که از صفت خلق خلق اندر در میان کل دلکش او فتا
 من شکر نعمت که امین ان کنم که شرح ان زبان خرد لکن او فتا
 خورشید میزه سایه من رنگ میزه ناسایه مبارک نوبر من او فتا
 بفرز سر پرست شاهی که شمنند در زبر بوی حادنه بر کردن او فتا

و

ای در بقای دل نوبه بقای ملک بر قامت نود دخته در درانی
 از کام از دانه را آورده ملکه بر که کرد آنچه نو که ی بجای
 ملک از سبامت نوجوان که مجلس کشاخ بر بی زنده اندر هوای ملک
 بیخ نو خاک ملک سمیر ز سر زده که جز بیخ در جهان چه بود کمبای ملک
 سنجینه همکنان هوس ملک و صفت درزی بنودشان که نو بودی نری ملک
 ایند خردان همه در سایه سهای انیک سبایه تو در اید سهای ملک
 ملک جهان تر اید عواست لکز خردان ملک وین یافت نضرت از بر کات عای ملک

ای بجز جان خلاصه ارکان
سر دفتر سرآمد دوران روزگار

اصفا

موسم نورد ز ملک خرم دنیا چنان
فرصتی باشد طرب از این نکو نزد جهان
کحتت کو بختن مرغ رخ
در بناه دولت فرمانروایان
خرد اعظم آن ملک نضر و نین گزیند
حضرتش را طهارم اطلاق ز بند ایشان
انگه بیرون بردن چنین جزو صفا
ولنگه در افکنند عدلش هم زار بودی تکان
بر نری از رای او براه خورشید
مکنه از لفظ او سرمایه در بادگان
خوانده تختش بر فلان خفته و طغ
داده پیش در مالک خرد از آن
ملک داده جزو سنگین گزیند
بر در دیوان فارس سر
ارباب در دولت سوزن خرف
دستی بجای بدست
راست از دامن فلک حاکم
عزت از رحمت جهان آرایس مهربان
چیز خفا بپوشد بر عدلش
چون قدر همواره بر افاق فرمانت
چون عزت بیرون نزل و مغر ظلمت
از سرمه خیزد از شکلی موی
بس فلک ابرودل بید نهادن
دانست از نصرت فلک جاجان
جادون

اصفا

چو سبیل تو سر از نرگ با من برزد
عزت بچین خرم استین برزد
رخ نواز عرق و ناز کی بد آن باد
که آب قطره نازان سپاسین برزد
چو پیش روی نوزلف حجاب
امیر زنگ تو کوئی کشتا چین برزد
دمی بوی تو کفتم استا دیان گم
غم خزان تو نماند که سر ازین برزد
دلم بسجس و صلت سب و بارش
بناخت روی و برابر و هر ازین برزد
خلاص جانم ازین عسر چنین شد
ولیکه دو و شک از روزن یقین برزد
دلیم بپوشیده امال خبیش سنگین
ز بهر عشق تو دار دل نماندین برزد
سپاه عشق با جبرم کلمه کین
شای صد در عالی بران کین برزد
چون نشسته که زندگانه همان بر
دلم بیدر خداوند محمد و بن برزد
محمد ابن علی شعبه که نمیت او
سر ای برده بر دیوان یقین برزد
بر استانه او فلک نسا چین
هزار لعله کورش سر ازین برزد
بزرگ مرتبه ای که از کمال
ترا فلک سر کل عالین برزد
از ان وضع در شریف کمان
که ماه مهر نو کندون ازین برزد
دروغ کفتمه با بد هم درین
فلک هزار دم سر درین برزد

مخالف تو نغز زان دل در لب
 ز باد گرم صودت سپهر سرد
 بد اخذ ای که در صحن خلد خال
 کشاده عقده درون لجه صغیر
 غنائش علم ساکنان عالم
 برای نغز لبهای خسته
 که از تقشیر آن لال میست
 همینه تا مدد عقل گردن کله امن
 چنانکه ننگه مقام بلعبین برزد
 بر بزرجه معقول پوستین برزد
 بدست لطف بر خا جوهرین برزد
 و زان بس که محام سین برزد
 طرازان غلیظم علیکم کما ظنن
 نوال اوز می دستبر و انمین برزد
 همای ملک سی بریای کین برزد
 بر ملک نغز کربان رشتین برزد

فانذ و امن عمر نو دست که نهاد
 که اسین فلک بر دفع این برزد

ای برزده بقوی ملک اسین
 سپهر برای ترانز اخراج قدک
 در دیده سهیل شانه کسبه میل
 که در دیار امن دله در اناکس
 جو نوله ساخت از پی ننگین
 سلطان بر جفن شاه زر اسین
 کیو فدای بر خیم تو کرد عین
 برابر دی بلان کمان فکند چین
 دشمن ز نو بر نمیت عاید نو خون
 جو نوله کرد از پی اصلاح ملک اسین

در عرصه دولت دو کاری چنین
 خضم از بزم کشت کوبه بزرگ ملک
 ناموم در آتش بوزان نطق
 خصمت نکرد حاجی بحیدر چه داشت
 ناعاقبت چه با نصف آخو داد
 بودند قلعهات همه بر سریم
 در مدت دو ماه دفع چنین
 تا بر نیار آتش تیغیت نغز کین
 از کام او بردن شش طبع کین
 صد گونه بفض و حقد و حد در کین
 چون بزرگ دیاس نوزندان بر آید
 از جزو صرف کهر و خردی افزین

دکلمه
اصفا

انکه بر تخت کمرت شاست
 در کجا بوی صد شش جزا
 وز بی منتشال فرماش
 لطف او بر صغفهای با من
 کوه در پیش علم را سخاو
 در نفا و امور نتوان گفت
 پیش او جمله های شیر فلک
 شرف الدین حق نرفشان
 از کمر استکان در کامنت
 کاتبش صبه الله است
 جرح و دیده بر سر است
 همجو در پیش کهر با کامنت
 که مراد سوز فلک را است
 راست چهره خیدهای او با

ای ز رفتن بمنزلی که درو
 طاق کردون نظر خراک است
 فضا فاقهای من که مقیم
 چون شامی نو در افواست
 از تو بوشبه نسبت اربانی که
 ز آب ز سر قبا کاست
 یوسف ناردیده خردم
 از خفای نماند در جاست
 اعتماد پس از خدای لبنت
 ز آنکه ابام تنک بدخراست
 تا بقدر بقای ملک
 لبنت ماه و هفته کویاست
 مددت بقای نو با در
 هر چه در دیر هفته ما است

قصه

خرد او فتنه کفایت
 بروق عین درین ابام است
 باغ بر مطرب خوش طایف
 دشت پرست بدویم اندام است
 در جهان که است نفاس با
 همچو انعام نهشته عام است
 لاله سوز دل اندر سینه است
 غنچه بر آشنای جان در کام است
 شاخ سپید از کد ز موکت باو
 چون دل خصم نوبی ایام است
 همه اسباب طرب جمع شده است
 این چه خوش وقت بدویم است
 باد در مجلس کل درین است
 خود در بحر دین در جام است

عمرای

بخت باری ده وصال مطیع
 اسمان بنده کتی رام است
 بر سر نامه دولت عتوان
 نصرت الدین عضد الاسلام است
 شاه بود بر چه تویی آن
 سعادت کرم و انعام است
 بخت نشد زمان جهان دار کوی
 صلح خصم سر اسراخام است
 انوار خاک درت شایخ است
 اندرین عالم داد بنام است
 وقت احسان دل که عفت ترا
 دست بر حسن دل برام است
 هر که ز نایب از نو کرامیه تر کهر
 زان آب کل که مایه ترکیب آدم است
 کامران بخش ز شادی بر خور
 که بر آتشش نوز ستمکام است

قصه

ای قصر ملک از معالمت
 کنگره
 در طاعتت نجوم افق و مطاله
 چون ضمیر تو کبر و علم بر است
 از زور باز جنت تیغ نواقح است
 ای که زد دولت تو کس نیست
 سر المراج خصم از آن دبر کشند
 حرم تو کرم کر اسلام دایره
 در مطرت سود ملک و منماطه
 بر حسین بر زمین زنده از زینب حیره
 کلام زبان جبهه تو در محی و دره
 از عقل دمنزاع کشند اندر مکاره
 کرد یک عتبه داد کسبش هر ذره

سزود که تنگ نشاید بر از صحت من
 همین بست ایلماس طبع من دار
 خدا بکان ملوک همان طفلانیک
 ز بسکه خضر اعاد بر بخت
 بجز دستن سگ فعل از عجز آن
 بجهن بخت جو که در قلم بست
 خدایگان دست خرد منی با بد
 اگر نودست سخاوت کشود
 حردس تو تا بر زده است در عالم
 نونی که هر که بر آید در غایت
 زمین ملک تو بر کوهر است
 زمانه که چه بسیار آدم بند از
 اگر چه موج برادر و سالها در یا
 زهی زنده که بعد از هزار غصه رسخ
 فصد که در کعبه تو کعبه بنده چو زار

از آن که تنگ نواز در آسمان کوهر
 چو خنجر ملک سزود در آن کوهر
 نشانار مسکب نه از جو بر همان کوهر
 گرفت در اول کان زنگ از غول
 که بچو تیغ برادر استخوان کوهر
 بصورت شبیه از نول در وان کوهر
 بقدر جود تو در کجاست کبان کوهر
 بنج کان ندهد مجلس شان کوهر
 بجای نینهادت مالکبان کوهر
 به از دجو تو در صحنه جهان کوهر
 که غنچه جاده ترا هست آسان کوهر
 کس بقصد از دست را بجان کوهر
 هیچ حال نینگد بر آن کوهر
 فراز است از مدح تو در دنان کوهر
 ردیف ساهض از بهر امنان کوهر

باواع طاعت انفس اینها خضم
 در شکست معرکه کردن
 تا بر گفت تجمه آسمان نوشتند
 از مهر در کف تو که نعلین نبرد و ملا
 خورشید را که در حشمت بلواست
 ان کرک از کجاست که بر تو را می
 کاسب فخر تو بدش تنگ صندره
 ارعد من رکاب تو مانند فحاطه
 هر دم خانه را کند از صدمه داره
 سده کهکشان چه از بر دین چه نوبه
 فالغ به بید نیست ازین بنبر منظره
 از در عمارت رخ به بدی بره

المص

چندان بغایت تا که حکام حصر ان
 تراست لعل شکر بار در میان
 بکنده چون لبت فخرت ز کشتاید
 زخم جو زرد سنده و ز خج دیده
 چنان چشم تو بیقیمت ز بنداید
 فرابده که چه خاک سارم از آن
 اگر چه جسم و زرم نیست

عاجز تو در محاسب هم از محاوره
 میان لعل جو کرده آسان
 ز زخم زرد سنده و ز خج دیده
 فتنم از غم آن لعل در آن
 که در زرم بخت خدا بکان کوهر
 بساک نبره کس بیشتر مکان کوهر
 که ز در بختل از صده هزار کان کوهر

درین دیار بی شاعران بریزند
 که نوز فکر است آن کند عیان
 سز و نظم چنین گوهر کند قیام
 از آنکه خوب می توانان گوهر
 بسببینه تا که نهنگام نوبها سخاوت
 کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
 نثار مجلس از چرخ گوهری با داد
 که در صفت نیاید بهای آن گوهر
 دلی که از همه عالم غم نود است
 امید ده که ز فصل نوبل نبرد
 منم که می سپرم سال و ماه را غمت
 جز اشک دیده و خون جگر زان
 گرفته نفس موالت دور و غمت
 بر آن جز که بود در جهان از رخ و غمت
 چه خواهم از غم بجزاره و غمت
 که می صورت خورشید و غمت
 چون چه در زخم زخم زخم زخم
 ز نون که نفس آن دیده ام
 ز بیکسین که آن بیگانه است بفلم
 ز دلغری و خوبی تراست
 بزاد عقل نباشند بجز حیاست
 چه خواست غم زان آن نعل
 بر همه ستم زخم شتر فصا
 در آردش ستم نبره روی تر مباد
 بناج بخشی و کنوز نایب استعدا

حسام دولت دین کز بی ملامت
 خدای عزه و جل حافظ بلاد خداد
 جم جسم ملک اعظم از پیشتر دوم
 که او است انوار مغر اجداد
 شش که در کشتی جشم کاینات
 برای رحیم اعدا و گوهری جواد
 رسید ماه به نون بهر فخر غنی
 کشته بهایه لبش بهر عباد و بلاد
 بجنب ای در نشان در نشان
 نه هر دو ماه منور نه امیر و سحر جواد
 ز بی رسید ز نفع نود مخالف دین
 عقوبتی که در ایام بود شد بر عباد
 حرم ملک اقبال تو مصون آمد
 جن که در سبزه از نقرض صبا
 بهر مکان که رسد نور ز نور و ظلمت
 که خفته است در دو جبهه صفت تو مقاد
 اگر ز ملک سلیمان کسی سوال کند
 فلک نفا و نرا آورد با ستمها
 و جو حصص نوح کثرت سواد بی
 جفا که بهیان صفرا زمانه اعدا
 هو او کلام تو سپهر در تندر و بر
 که از ضمیر میرت کمفرا استعدا
 ز نود تیر شد ز افق سطل مثال
 که از ضمیر میرت کمفرا استعدا
 نه دان به بلت ستمها
 نه ملک بلت است و صحت اعدا
 که خرد دل چون به استخفا
 سنجاب سز بنید سرای کون
 ستمها جو موسم نور در زخم آمده
 که با هو و طرب عقل کند ارشاد

بخواه باده نوستین و داد کجسته که در زلفش کز دها کجسته معاد
 بهشت را بی بریم ساز و روزی چنانچه است از این خردان معاد
 که به تهنیت بای بریم نشانم ظو لهامی در از کج خاطر و عا د
 منم که بافته ام در بناه دولت تو زیندی نو جمله سردران ادناه
 بکنه ممن نو بر باقم زود زدن چنانکه از اسر سنی مرضی معناد
 با بر رحمت و حافظت تو رسیده خسته امبد من بوقت جصاد
 میان روزه افزایم از غایت تو کردی او صد از ان بس که بودم از عا د
 ز نربیت که کنی بنیز بناید کم بنظم و نسر ز عبدی و صاحب عا د
 همیشه تا که بقدر صنع به عیلت بود خرافه بر جبار طای سبب شداد
 سردقات جلالت کسند و با جفا که از بقاش طن است از دم او نداد
 قبا ی ملت دوران برین قدر بود که در منشش بدرازی بر سر در معاد
 هر که صبا ز زلف تو کنار نشکند **الاص** تا قدر جین و قیمت تا آتشکند
 در کسش غمزه نوسندانه افسن حرام هرا که در دل افکار نشکند
 بجای ز کس نو جو مایل سخن با ست تن در دیم نادل بجای نشکند

بنه و مراد زلفش از می نشان چشم هزار تو لو نشوار نشکند
 جبر ز بسال بر دور خطی عیضت لقا نش عشق سر بر کار نشکند
 نو با دل جو سنگ فرار راه صغیرین انجا صا مکینه که در بار نشکند
 دعوی خونی نو جو باطل نشکند معلوم شده که درونی کل نشکند
 بکبوسه از لب توبه جان توان چوید کور عشق با حسن نو با زار نشکند
 روزی بلطف از رخ او نظر کنی که قدر ز زاران لقا نشکند
 یعنی کف جواد شهر که جاه او از مهر و ماه با به منفار نشکند
 ای خردی که ز نیم جرم نشکند کیشش حضرت تو صف با نشکند
 بجایه محامه خلق نو با دسج رخ غیر و درون عطار نشکند
 الا سبوی عطر نو مشاطه حسن زلف بنفخته بر رخ کلدار نشکند
 بر ز زبان رفعت تو کیم سرف ناصد هزار پایه پندار نشکند
 با جود بید رخ نو است دست کیم لفظی که در نزار زوی معیار نشکند
 عهد که با تو بست عا د بی روی نادور ختر کنند دوار نشکند
 شاه سایه داری حفظ آن ذی قدر از شد با و حادثها خوار نشکند
 در خانه که کز تو بود در اصل الا سر عد و نو دیوار نشکند

با تو خرم رود و جگر زار
 که کار کرد جمله تو زار بشکند
 کو تو نغمه نمک ناصه ای کوه
 ارسیت بودم که بشکند
 زهار نیره نوجه ما بست کز زبانش
 خوردن آن خضم نوزنها بشکند
 تیغ تو صف دشمن عالم تو سنج
 اسان رفند و دوزخ بشکند
 شکند و کوه غم غم خراب
 اندر دماغ فتنه بیدار بشکند
 حاضر سوزان مکرمت یک طبع
 کاش آن از مده نایا بشکند
 لبش فلک زهر بودن کجا خند
 نعل نقره محک نو مسما بشکند
 هر صبح خروای مرافدا
 کردون درم نرید و دسار بشکند
 نماند از به نایه فضل مراد و اح
 سر بزی بصاعت ابرانشکند
 جوهر نظم ز نور معج تو لغزش
 نظم در خزانه اشعار بشکند
 ناقص نبسته کورت این جا کلاه
 این معنی التبت که در کار بشکند
 دایم اساس ملک جهان باد استوار
 کز نصف در نیمه دوزخ چار بشکند

دلیلی

نورد ز فرخ آمد بوی بسار
 بوی بهار فرده زلفین یار داد
 بار کز دد ضیفه بنور در خاستم
 گفت اربلت رطب هم از غمزه خار داد

نری که چه نزل سکنه بد چه سکنه ل
 که نهر بوبه ایچ هزار انتظار داد
 با من بی شست بجام مرغ شکل
 ادرت ناز خورده مرانایب داد
 چمن مار مهر نور ستم از خفته
 درج من زلفش را مهره مار داد
 سیمین و کلا برین جان از نشت
 در دل شست قلعه عن با حصار
 کفتم بجان ز جاعلم بر دست
 چمن نام نه نمید بجان زنها داد
 شاه جهان املاک عظمی لوتش
 باز در ملک استوار داد
 دارا عصر نصرة دین اختیار ملک
 کابرد بر اختیار خود اختیار داد
 سرد فر خلافت ابو مکر کار ساز
 از دیده نزل برد در جانش سار داد
 ساهبتهی که عطشین بارگاه او
 بر آسمان رساند کس را در یار داد
 حیدر صلاحه نبره مار دشمنان
 ستم بر ایشان سرد انقار داد
 کجی ز دانه جام جهان فانی
 او سلام مخالف در اختیار داد
 کز در شان سکندر سانی کز فضل
 ایچ حیوات اوز مر خلدار داد
 مر خوردش میب در زهر صلاح ملک
 مشغوبه ایچ بنم بد روز کار داد
 جسد وقت طلعت آمد سگام داد
 پوشیده که چشم داور شک داد
 از غربت جهان بر تبع و مغفرت
 یک یک سندی که صد هزار داد

چهار کابرا بنهار عدد شنبه
 میراث خوار ملک خردون ^{علاء}
 دولت جوید کوسن خواردم
 در بار زینک خاطر مشهور شد
 هر چه ^{بکسج} فقا عتوا کرم
 زان بیشتر که خاک زمین ^{بکسج}

دالم که در اید و بنهار داد
 میراث نماند میراث خوار داد
 ملک و جوید کوسن خوار داد
 از یک اونس در رشتا بود داد
 بی بر یک نام و مرا عیاد داد
 و افزون از که دور فلک آمد داد

سرسر فلک زمین بوس شاه داد
 نظم سخنم که که چه خوش با دکار داد

دل میخواهد از این که کله کرد
 روی من از بی طرفی ^{بکسج}
 سرد نو بوس من دارد دل ^{بکسج}
 دم بر زود که کنم جوید کرم ^{بکسج}
 هر که خواهد که سمر زود ^{بکسج}
 تنم زینک سمن زلف ^{بکسج}
 در کاب عم نودل برادی ^{بکسج}

جان طبع دارد از ان لعل کله کرد
 ای کس کونرا صفت که در ز کرد
 که از ان سرد قدرت بر کس ^{بکسج}
 بخدم این دم سرم بنو کرد ^{بکسج}
 چنان نماند زونی با سمن ^{بکسج}
 که زرس با زدم کونر ^{بکسج}
 کونر فراک شمشاد مظهر ^{بکسج}

آن نماند هنر مند که جمع کرد
 سز ملک که اگر دست ^{بکسج}
 چسبند زلف از زلف ^{بکسج}
 از فلک فدر که از تو ^{بکسج}
 بخت این خیمه از بافته ^{بکسج}

ملک عالم بیا فرست خنجر کرد
 از هر قوت دانی ^{بکسج}
 لب جوان کند انگار ^{بکسج}
 نظر بر تو نور سهر ^{بکسج}

ماه از بیز در کرانایه ^{بکسج}
 یکم ز زلسن خشم تو ^{بکسج}
 فلک در هیبت ان ^{بکسج}
 کوه بر کله بود مهر ^{بکسج}
 کوه بکله بود مهر ^{بکسج}
 خنجر با پای زود ^{بکسج}
 کوه کلاه بود ^{بکسج}
 لذت خاطر ^{بکسج}
 این شود ^{بکسج}

کردن ملک ز احمد ^{بکسج}
 بین امرا ^{بکسج}
 اخرا از سرش ^{بکسج}
 نه شب زره ^{بکسج}
 کند هیچ ^{بکسج}
 لطف از دست ^{بکسج}
 کند پیش ^{بکسج}
 بخدا که ^{بکسج}
 وان شود ^{بکسج}

چون فلک از زمین جدا شد
 و زمین از زمین جدا شد
 و زمین از زمین جدا شد
 و زمین از زمین جدا شد

گردازد بر البرز البرز
 بر دم این در منج شده
 کاملاً چو طهر از شرف
 بر او دست نماند
 بر کی دور فلک بر جفا
 تا یقین بر خلق که شریف
 نه چو فلک سلیمان
 همه عالم که پیش تو می
 بگردد حق تو فایده
 پیش او بر فلک خائمه
 سیرک بر زمین بر او
 حصم بچرخ کند اموی

بنوع خورشید جهان با دله فغان

سیرت نام در جهان با دله خیر

نظم آن دولت که آن در زمین
 چنان بر صحنه هم مجموع این زمین
 داورا عظیم آن بر نصرت الدین
 کوشش سمنان اقلیم از دروازه

خرد عادل ابو بر محمد کرم
 پادشاه بجز در کشتی
 همه کل شد زمین و زردی
 آسمان شد مثل کوهی
 بر پیشانی در جرح از ابتدا
 اگر جهان بکافران
 در صلب تلخ تو خف میران
 اندر در بنار ملک جبر
 دلمه جبر نفس نامت
 فتح کر یک سال از او
 نخل مر بسند روز
 شرح میدادند زور
 بر ارت ظمان با بونه
 هست بر کار خراسان
 هر که چون مناب گشت
 افرویش از طوقش بر سر
 که جبهه فیض او خلک
 بر لب طاهر او نفس
 در خم جوگان کور
 راستان آنها پیش
 قطر اندر جبر فطری
 کار نفع این رسد
 که ملکناست حلقش
 که نظام الملک حطش
 باسد از آن نو
 حلقه کم است از آن
 قطره بود از آن
 کان سخن تر بود
 کان کج بود
 کافان ابد جو

در ترازو جهان از طالع ^{مهرنگه} و الموعصیان کرد یکی بجز ترازو طاعت
 مری ز تهرنت ادو برابر با فتنه لیل فرقی نهند لیون معابر عمل
 سب طغی فلکند بر طهارت شاه از آن
 اب من این است که که چشید که کجاست
 ناسرا غنم زمین از فرق کج آید
 بیسن ازین دت جواهرین ^{کج}

طاعتش را چون ترازو سنگ در فتنه
 قنیت کج با زینم جز با قنیت
 تشنگان در ز بر جوار کج
 با فتنش در خواجه نایب فک است
 تا طبق بوسن عرض برود جواهر
 دین دعا را عشیان مقبول دفتر بنده

در جرم حضرت جمع امدار اقبال
 در جناس کبری است لیت لیت اینها
 دولت اندر استانت کج در خود را
 اهور ابوانت از فلد برین جوی
 ازنی کاریت از این سید دین
 ابلت از حدنه فر شو منزل کنه
 رسیدن کز در کج است کلاه
 از تهر غرت مبار در کج بنده

بر چه فرزند و جابری حامیون بود
 بر خفا بی رحمت تو کج کردن
 در ازل جرن نقش نیز کج بود
 شیر دندار و انت از نور دحل کرد
 صبح و منام از فدایان ^ص
 هر که اندر سید جوشید ابوانت
 هر که خاک در کهن سوزن سازد طوع
 کج کردون صد هزاران ^ب بنده

بیشک است کرد ما ترا داده بکلین ^{دو}
 کز نوک هفت کشور بر درت ^ص صفت
 در بر جعت با جهان ایند از بدین حم
 برو ضوع دعوی من بسیار کانت
 اینکه میسوزند خاک کهن ز ارض
 خرد جبهت فر کج ز کیتی سنا
 اندر است کز راه که کشتان از کجند
 صد مد بهش کزان بود ^ص صفت
 سنا و بهش ای شاه ^ص صفت
 کج در دولت سیدی کز ^ص صفت
 با بن کین تبت سبت کلین ^ص صفت
 تا جهن بر پا کج شد در جهن ^ص صفت
 سنا و منین اندرین فرزند ^ص صفت
 نوبت ملک بنش برین ^ص صفت
 ملک ^ص صفت
 ناکست از خاک در کاه تو ^ص صفت
 از سان رکاهت صفت ^ص صفت
 برده داشت مذ پشاورون برده
 در کواه عدل خواهر عدل انبک کواه
 از حلال است بر قدر با کج
 شاه کجوان قدر کردون مهن ^ص صفت
 خورنه کجدم سوز در خرمن ^ص صفت
 در دجشم افرینن کرد کج انبیا
 در بران ای خسرو در بدل کان
 در کهن با عرصه افاق ^ص صفت
 اول عهد خرد جوی ^ص صفت
 باده کوز و جام کج بود جان ^ص صفت
 تا جگر و کامب ^ص صفت
 ملک ^ص صفت
 ناکست از خاک در کاه تو ^ص صفت
 از سان رکاهت صفت ^ص صفت
 برده داشت مذ پشاورون برده
 در کواه عدل خواهر عدل انبک کواه
 از حلال است بر قدر با کج
 شاه کجوان قدر کردون مهن ^ص صفت
 خورنه کجدم سوز در خرمن ^ص صفت
 در دجشم افرینن کرد کج انبیا
 در بران ای خسرو در بدل کان
 در کهن با عرصه افاق ^ص صفت
 اول عهد خرد جوی ^ص صفت
 باده کوز و جام کج بود جان ^ص صفت
 تا جگر و کامب ^ص صفت
 ملک ^ص صفت

در از ان هم زدن و تا ابد خواهند زد
 تا بنند از شخص کاین نوبت انکس
 کاینکه بر ملک موسی که دین حقیق
 کاینکه نوبت بهفت کوی کاین نوبت
 نوبت که تا کما می که در طیف این
 تیره نشد و جامه بند از نوبت
 فی غلط که موم کما کما کما کما
 نقض تا زربان کوی با کون میزند
 وان دوم نوبت که اله لای میس
 سید بان نیلگون برده کندن میزند
 نام جو بان ارشکوه تنی کانی
 طبل و برهین از نیم شیون میزند
 بزنون دولت لدا کانی
 طعه در نوبت صد نوبتی افزون
 شد جایون عفت نوبت کانی
 لاف و دین ازین عفت میزند
 ربع مسکون از نیم محرم از نیم
 زانکه نوبت کاه نور ربع مسکون
 کوه و عامون خرد از بر کانی
 بار کاه و عایت بر کوه دهامون
 سانی اعطس در کانی
 صورت شز زیب که بر طغرای میزند
 حی بیاد کانی کرده در موم
 زربان عایت کشته مغزون
 مسنه از نوبت بر نوبت
 حرکه قدرت رطای جیح بردن
 طغرل عالم شکار از کوه در کانی
 تا ابد نفس بر طغرای میزند

تا خبر دولت از نوبت میزند
 تا نسل در حکمت از لطف غلطون
 رسم این بر کانی نوبت بر دین
 تا بدر کاه نور نوبت میزند
 کهر با بد شاه بر سر بر سر
 با دین بقیامت بعد از محمود
 سید خیره کردان شود با کانی
 سال مرد بردار از نوبت
 مشام جیح معطر شده کانی
 بخور عطر معنی کند دماغ طیب
 ز فیض بر تو باج مرصع حرد
 بر استان چهارم رسد از سقینه
 ستاره بر سر خمر فند بر کانی
 بر فغ و بره حور کشید مرز که کانی
 مجادلی ارم بکسلند بهر نوبت
 بدت با دص ما عفتی کانی
 بردن کشته داران بر موم در نوبت
 سر از سر اسرار در کانی
 پیشین بار که کربل شاه جهان
 جو صف کشته کانی
 طرز دار نفس جادشان در کانی
 چهار حد و حد و از حد کانی
 چنانکه در نوبت که در صومع کانی
 مجاوران عدم بر نوبت کانی
 دران نوبت که جهان سر در او
 وار انبیا که فلک معرق کانی
 ز نرس بفرزداند در موم
 ز کسب بر مردان در دماغ کانی

بود بر دم زغم رعنه در تن قیصر
 مذر خوف بچین لرزه بر تن
 خدا یگانا که زانو پیش این بکشد
 قضا بقدرت که زانو پیش این بکشد
 فتور و غنچه و لؤلؤ بس منتفق بود
 کنون بجهت تو آری که که سبزه بود
 بدام زلف بنان بر لب سینه بود
 بوی چشم خوش دلبران که کج بود
 کنون که کار خراب نشد آید
 کنون که عدل زمین شد بر آید

چه بر تو است که اقبال جهان افکند
 به غنچه است که دولت در آسمان افکند
 عباد مویک شایسته است
 که بوی امن و امان در آسمان افکند
 همای من او نرسد در دوزخ
 عجب که سبزه پیش تو خاکدان افکند
 چه منت است که بر گردن زمین آید
 طوطی طلوع است در آرزوی جان افکند
 سهر عصمت نماید تا به زمین
 که در جهان کف او نام سجده گان افکند
 جهان کنای ابو بکر بن محمد است
 بیغ رخنه در آرد احسب جان افکند
 عدد اگر چه بقین مینشافت
 خیال بیغ ششش نزد جان افکند
 این شهر که بیک بیغ است
 نام اهل جهان در آید جان افکند
 تو ای که عدل ندر جهان بود
 غایب عاقبت فرزده امان افکند

لایق

شکوه سایه شیشه او ز بد و جود
 نماند لرزه از آستان افکند
 کشاده و بد و امر و عاقبت بر جود
 کسی که چشم برین فرخ است افکند
 بر آن کسی که ذائقه قدرت
 بس دل در نیست که ایمن در جهان افکند
 سخت موج که در زیا بجهت
 بجله خسر و خاناک بر گران افکند
 مخالفان ترا هر یک بر سوز دگر
 زان در فن آخر الزمان افکند
 یکم بر دولتی لا فکرت خیر تو
 کلور به کی لازما خان افکند
 عدد در ملک تو احوط ز غم و غم
 که طاعت نظر سعد جهان افکند
 چه جوهر همه ابر رحمت مرا
 هزار صاعقه از راه سمنان افکند
 توبه که دولت تو آن فرخ بود
 که هر دو کون بید بخت در دمان افکند
 ملک سر سنها دند ز بر این لهر
 که ز بر با که تو اقبال را کمال افکند
 که است غیر این مگر هوای
 برو که فتح تو سایه بر این افکند
 زان ساز ز دولت بقره دان
 ساره بر کف است بر صفحان افکند
 همیشه تا که غنچه کس غنک
 مدار روز قضا راست بر جان افکند
 بحام خربش بران و کرب طایر
 که بخت یا تو غنک راست بر جان افکند

مہی را پیش بجز بار بر گوش
 خردش ارشاد ز ناستند
 تو با حسرت چون سخن گوئی ز ناستند
 جو حسرت بجز غم خواهم کہ کرم
 با حال من پر گشته است
 مرا کہ جو روز تو نالان چون ایم
 رسد از تو بگویم مرزده وصل
 سگ کی تو باشم کہ چند بی
 تو فارغ بیند از گوش تو سوز
 مرا بطلعت تو با در چشم
 بخندد از نامم کہ شمع بار
 ز دیدار تو کرد در چشم
 کہ در گوش حلقه مهر دم لعل
 ز گوش حلقه باید بر لب حسن
 تو چشم تو بالوشت بچنگت
 کہ دارد چشم تو تیرد سیر گوش

حدیث ما بنا بری سج در گوش
 جوا خیزه ناز زلفین ز گوش
 جو مرز گوش کرم بر سر گوش
 نذار ای عجب کہ سب کمر گوش
 کہین بہ نیاز دار ای گوش
 چه بلای چون رہا ایم اتی بر گوش
 اگر ممکن بود جای بصر گوش
 بر دہم با زیم چون ذراع گوش
 خرد سن من فلک لائمه در گوش
 مرا بے لغت ز بار گوش
 کہ از آواز تو با چرخ گوش
 زلف تو کرد در بر من گوش
 جوار ای بر وار بدوز گوش
 تیر حلقه باید بر لب گوش
 کہ دارد چشم تو تیرد سیر گوش

ز زلف کشید زلف زانکہ باشد
 رسبہ آوزہ عشق منج تو
 ششم آفاق سلطان منہ
 چنانکہ کز اخبار فتوح حسرت
 نہ چون ادوید بر کردستان
 سمند سن چمن کمد جولان
 بیار ابر جو با نرا بکند
 نیاید بے لقایے او را چشم
 در او شہرہ امردانہ
 رویش الت المہام دوست
 ای کشیدہ بر ز کس عالم
 خدا ص از چهار ارکان تو کشیدہ
 چنان دانستہ زان باز دارای
 ز بہر خدمت صورت بکشت
 الا نادیدہ ان تن بود چشم
 ز نیز غمزہ تو بر حذر گوش
 چو مدد خصم و عدل بہر گوش
 با مراد ملوک بجز بر گوش
 ستمنا تراست و ایم بر سر گوش
 نہ مسل او کشیدہ داد گوش
 ز بیج شہدہ او شیر ز گوش
 ز غلام کسین ہر جا گوش
 نہ از ذبی سنا ای او خرد گوش
 چنان کاوار راستہ بکند گوش
 جو لحن صوت با جی مرق گوش
 ستر چون تو تیز بہ چشم گوش
 چنان کہ بیخ حس شد مغز گوش
 با مسل فصل دارا بہر گوش
 کشا دو دیدہ و سبتہ مگر گوش
 الا ناچوہ سر راست در گوش

بغزنان تو بادا خردانرا ز صد خیران تا با خرد گش

ای شرد قامت در راه سروادی
 و صل ترا نموده مرا جدا گاه
 منکلم چو دل شد ز موایب ز ترا
 به شکل سر دقار با نور مایه د که
 تا بجای رفت بر برین نگاه کرد
 براب دیده دارم از آن یک دیده
 ایینه دلم سبیه از آه دیده شد
 ایسنه را به ستواری زاده
 بگرفت خطه دلم اینک سبیه
 و اورده بول عالم جان ان سبیه
 رویم زت عشق تو زرد آس
 بر حدق ابن مدینه که کفتم کوا
 ز دل تو از لطافت محض آفرید
 زان خور که دهم بخوابد منجور
 این زشت فراق تو خواهم که از دل
 بناید هم ز جاد مفتح جواد
 جان مرا که عاجز خزان نشین
 عزت بارگاه مجلس عالی سینه
 فرخنده شاه ملک سپهر گرم که
 ایام ملازمت او بهی کاه در
 عالی محمد ابن علی اشع الماد
 بنمود کش از دیکه بکین شاه
 بار و بی راکا دهنود مهر و ماه
 این لیس بر نهادن نام کلاود

اقبال جلالت قدرین سید کار
 خورشید از مخلف او غم دجا
 افکنده بر موافق او عین شهره
 پوشیده از غنایت رالین سباده
 شرم از گناه بخت جو رشتند
 بر ز زبیرم طلعت او بکین کوا
 ای لبت دین و دعا درین تو
 سخت از اید نهاده بدین راه
 جانی رسید کار خود که از غیر
 دارد هم نهفته ز مردم کنه
 جو رد غنا جو محنت ابوب
 خصم ترا نمفست که لبت کاه
 ناخردان دهر دملوک خانه لدا
 باشد مدام با رود دین کاه

از کسوس زکانه عدو ترا مباد
 خرد ز کار با خوشن و عین بناود

انکه سخن داوود زان دینت
 خرد بر در سخن نصرت
 حاکم اسلام است اوله جو کوه
 مرکز دوران او سینه نیت
 انکه در اطراف ملکن از در طاعت
 خرد و خیم کینه قلعه نشین
 و انکه ز شهرت شار موکت قدرین
 دامن اعدا ک بر ز در بکین
 دولت دین لا بر ارض جواد
 نام بر کسین سینه نقص
 پیش کف آدینه نیم ره نشیند
 هر چه در اضا کج ز زمین

امان با جلالت

رات بر دوزخ نیستش ادرا
 هر چه بس افکند نهو او بسین
 عرصه جانش دارای محبت
 باید قدرش فراتر از حد است
 در هر جا که او آرد
 دولت اصلی قبل بر زمین
 اگر یکی گویند هم خلق تو دایم
 منزه فلک قاسمی چنین
 ملک آن نهایت که انجا
 بس که جرح صفایت
 دعوت بی نزار است حقیقت
 لاف سرخه کار بر عین است

ملک فزاز که شش نه مصون
 کانه بخار ابد از نه همای

کل ز خاک و چهر زدی ضحاک دارد
 سر میخورند این خوک مینا دارد
 سبزه چون شاد در کوه سبز
 جلین فتح ملک برتر با دارد
 نوح بخش ملکان سناجهان
 کز همه نوح دران منصف اعلا دارد
 قیصر فیضی که بفتوای محمد
 بای بزرگان این کعبه حضرت دارد
 سخن بیدار و فلک باور
 اصل
 درین باغ سعادت که کل
 کمال
 دولت فایره که جایت
 در هر جا
 جرح بکنند آرزای اعلا دارد

ماه نوید عدد بر علمش شریف
 ماه نو شیفه را بر سر سودا دارد
 بزم جان دینه عدد که ولایت
 المکاد عرف شوق که عم کالاد دارد
 که کند عمری نه بماند طلب
 که طرف طرف بند و مولا دارد
 بنده چند که از حد نیست
 نه بنا بد که اقبال نما دارد
 که ز دریا دور قطره میرانده
 باز چون صبح شود مسیل مرد دارد
 هر که زین تنبله اسلام کرد
 بیگمان ردی سوی قبله ترا دارد
 و آنکه در بر با شوق از بند
 بزد جان اگر افنون سیاح دارد
 هر که بر غمبش شایسته ز دنیا
 نه برانست که نه دین دنیا دارد
 ای یمن تاب سله که من موسیقی
 رحم بولاد تو خون بر دل خارا دارد
 کفتم ایچ مصلحت تو ز در اسما
 مردی باید کین زهره باراد دارد
 با تو در رکنه دعوی که شناسند
 نه ز خود که ایچ رکنه مینا دارد
 بجز تو صبر نه نقد نمودن خطر
 که دل روشن تو دیر و مینا دارد
 چون تو خدای در هر در
 کیست امروز که اندیشه ز فردا دارد
 بنده را با تو مجالست
 جامه باید که بنده ازه بالاد دارد
 تو سلما فی داین مرغ غنی
 پیش تو سر بند کبر عقا دارد

سند و سجده بروی منبر ترا
مواظقت قضا بخت کامکار ترا
خدا بجان جهان بس نظر چون تو نمود
نیراست خدا و تویی از و نمود
اسیر است بنال اندرون
ضمیر ذلالت تو هست در حال
رعقل تو مگر نزد خانه را هرگز
ز تو طلعت تو بر آفتاب
بروز کار تو بر نازد بر شد آفتاب
ز شتری و عطار و همی ندانم باز
بمان همه بملک اندرون بر کش
بیاد شاهی دولت بهمان غمخ
که کرد گشته زغان دشمن نصیر ترا
ز غم بوسه داید پای من سر بر ترا
مخونت عسدر دین من بر ترا
که ما فرمودی جهان نظیر ترا
فضا فلکند بهج نصرت نصیر ترا
همروز خاک با برش رفته اسیر ترا
بغفلت کیف کنم فطرت ضمیر ترا
برود وصف کنم عقل فکر ترا
همی سچو کند طالع منبر ترا
که کرد دولت پر نازد بر ترا
دل در زیر ترا و لطف دست ترا
که خار کرد اصل دشمن حق ترا
که کرد گشته زغان دشمن نصیر ترا
جان اگر جان در نازد خود گران جان
زلف سر مستش خود در محبتش
عقل ملامت

عقلها را از بریشان رسین نبود
نایبیشان بنیت بر روی سحر
که زود دارد ز ریز عقل اندر کافر
از کفر نزل جادوی خون شام
عشق عالم کرد چو سنه عالم دل گرفت
ای نیکار که کمال صنع تو را نه سخن
بوسه پیش طلعت تو ماه کردون
دیده من ابرو بیست است
تا بود زلف چو کانتال
جنگ رخسار عدل شال
فلح سخن سلطان اعظم سینه زین
انکه در ایوان او بگشتم دم زین
و انکه در درگاه او فغفور در بگشتم
و انکه از لطف ضمیرش کون نظر گیرضا
صف کشید بود بر بر هر خط بنین سخت
انکه از محاسن زلف او برستاند کند
چون بریشان گشت برک عشق او بنای کند
استیبه زلف کافر او در مسل بن کند
سوی عشق بکنظر با صد برکت کند
کس نه اند تا دران عالم چه برکت کند
هر که خواهد تا بسبب آن صنع بر دانی کند
سجده پیش قامت تو سرود بکن کند
کاستن آن تاره افک انبر نیسان
عشق و امن بگر تو کونی گریانی
کردل سخفت تو با حسرت بیگانی
المه کرد حسن خطاب اسکندر
انکه در درگاه او فغفور در بگشتم
در گران روی بر احمد زده کند
صف کشید بود بر بر هر خط بنین سخت
من در بگر چه چون استیسا کند

تا وجود عقل کمال جمله انقصان
تا بقای عدل سال فتنه را فایز
باشن تاجی در جهان با که عدل
تا ز فتنه رای تو درین کلمه کاند

بگفت او عشق روی تو چون او را کرد
در بای محنت تو از آن دست میزنم
پیش لبست بگد به یکدست
میخواهی که بر تو مراد دست
هر دم چه کل سر رخ و کوی
در بای علم فتنه مراد عشق تو
دل میفرار گشت مراد جوای تو
شوان زدن بر لطف تو ایستاد
مخندوم سرف و حب تو ایستاد
عبد الله کشید اندک تو ایستاد
ان صحر و سروری که جهان

مرابطه

رد فخر خود بس از آن اد طلعت
هر ره بسند بر جاس کرد در کوی
در علامت بچو موسی گشت
خرد و اگر کین تو بر سنان رسد
رای عالی تو در ای دولت
ساکت آن ربع مسکون را که منف
هر مبادر کو بهیچانغ را سوی تو بود
بیت تو ابر لبست خون آن که
خشمش بطلان برت گشت
بر درت بچو شبه که جهت
بزرع من ای جهان ملک چون کرد
مادح جاه تو سده کرد عشق
فاطمی وارو که چون در حال
کرد و بر لفظ میبوسش کرد و میندول

شاید ارد در بان او و خود تر ضرر کند
در کوی روح کمر ز نیرمجان کند
رخس اندر درم و نعمان اعلا
مشترک بهرام کرد در سره کوی کند
از حال بصرت دنیا میدستط کند
بیکریش ابر بیان چون رود کوی
بیکریش بر بر بیان خودی خطای کند
هر زمان در کشور خیم تو طوفانی کند
از خفاف ادبی و سواس طایفه
جهمه اش خاک در گاه تو نورانی کند
موی بر اعضای اعدای تو بیجان کند
تا درین عزت بدح تو نایب کند
شاعری نه سحر ازین بگله سجان کند
گاه نظم و نثر سجا بد و سجا کند

کردون که برتبی کجایان با کفش که دار بزمین و افکار است
 ای دست برده ای تو از جرم وی داده بزرگ نه ترا کرد کار است
 هر کس بر لبها با فیه نیست پای برد از همان کس پیش پای است
 هر باد او موز را کسان بود رکابان ترا شاد است
 که زینت نار خواهد اعتراف تو بر دین چه بد چو بر کشت از جاد
 چون خاطر مکنه بد نیست طعم رخ بر دوی حصار است
 دست سخا بخت بر تو ای کریم کامیال نیست نهیت مرا بچو است

همواره تا که بر بدی خیر
 در فصل بارگاه تواضع جاری

زینت کناده زینت تو خیزد مشکفته درین خاطر است
 بگویش و کردن حوران مگر که بسته برسم زو به خان در شا بو آخن
 بنوک خامه فکر صبر ز کار بر کوفته کلشن ادواح در کار سخن
 نمود حمد سخن کن ز تو نقد منو که نیک نیک سفر زود و عیب سخن
 سر اکابر و صد عرا و حیدر آن لوتی که طبع تو کشتن لطف سخن
 بدست استن عثمان سخن بینی از سر حقیق در چهار سخن

بدست فرشته ای با در زرد غصه
 بنوع فصل کنودی جهان غم
 ترا سخن نیک بر دست
 همیشه ناکه بود از ره طبیعت اصل
 ترا بگردن خویش افتخار

جو کار جود که مران نه کار سخن
 بسجا عقل ستر فرد در دیگر
 تو شمشیر سحر سجاد و شهنواز سخن
 به نفس جبار افتی سخن
 که برست طبع دلن مرکز در سخن

سر بر افراخت کسهر برین
 بر عهد ز بد و مکرمت اسید
 اکه زین خالفه عصمت
 واکه حکمش از حلقه بیرون کرد
 اری بعدل و سخا رساننده
 تا بسوده صبا حسنت
 جرح در عهد تو زنده به کم
 بر جناب بسجده عظیم

مهد میمون با د شاه مبین
 دریم روز کار عصمت الدین
 در س آشف خواند روز
 جرح بیروزه ز یک ایچو کمین
 این ملک را بعین
 زلف سبشا دو عارض سخن
 سینه کبک و پنجه شا بین
 با دشمنان فنا ده او زین

دست چون بر دعای تو ام روح فدای سبحان کند این
 از ره شو منگرم که مر ۱ در دل عالمها است بیخ
 شعر من در مذاق همی تو بی ضرورت همیشه لغتین
 ظلم نیردیه واکه نیرین کرد مثنوی ز هر بردل شیرین
 تا زیزدان بود دعوت خفا تا برو وقت تو همیشه محبان
 هر که چون گل دور کند بانو بادش از خاک سبزه بالین

هر که از جهان نه افرین تو گفت

از جهان افرین برد لغزین

عشق دل را سوی جهان میکنند عقل را در زیر جهان میکنند
 شرح نتوان داد آن که آنجه جان از جور جهان میکنند
 تا کشید آن خط مشکین دل قسم بر صفتی جهان میکنند
 جرح بردوش از مر تو عجب ازین سی و دو دزدان میکنند
 کوه همراهم لعل نیاخت متع در خورشید خندان میکنند
 چشم من در شنید زان سخن کاتب از آن چاه رخندان میکنند
 کوه زول با ما که نمی بیند واکه از سبل جوگان میکنند

کرد رضوان دعای دولت تو ماهر دیان خلد را بقصین
 آسمان از لطایف کرمت مگر بسبب از چهره کینین
 زهره را از ظرایف لغمت گو تو از رسیدن از پر دین
 از بی خال آسمانه تو کرد جوارف جوار لغتین
 حرم عصمتن چو پرده عیب نه کلان ره بر بدان لغتین
 کرم قبول تو بسایه بگیرد بر کند افتاب صخر کین
 کرم شکوشت لغت کینشاید مرده در دبد تا شود زوین
 و هم را پرده دار از بس در با یک بر میزند که دور نشین
 عقل را با یکسان از زبانه مبد در چشم میکنند که مبین
 روز چیند از غبار عارضه کشت حصار عارضت چین
 اعزاز فرسخ بار برفت آسمان ان غبار کین
 لطفها ساخت کرد کاروان شکر تا کرد روز کار دین
 یاد نشا با تویی که سایه لغت لفظ من استیت در مبین
 چون بان در سنانت مکنام بر کشد جرح کوه کین

دین

با چنان حسن از دغایی دشتی کار ما چنین کند آشتی
 دست گیر ای جان که در ^{در گذشت} صحت
 روی چون خورشید نماز تقا کایم از سر می نمودم که گشت
 ای بسا که بخت احسن من همچو باد مهر خان بر زر گذشت
 گفت ایس در کت ^{در کت} مندی هم نبود و در سیاه دیگر گذشت
 چند کوی زر گذشت دل کوی کار دل اکنون که گشت از سر گذشت
 از لب تو بو العجز ^{سخت} با سخت کاشان تلخنت بر شکر گذشت
 و ای تو کت خون من ^{در گذشت} در نه ما را نیک بهم در گذشت
 جان جو سنگین بود تا تیری کنه
 در نه بجان تو تقصیر کنه
 سسده بر طرف با افکند نام او در بند بود افکند
 دل بچیده میرد از عاشقان واکمهی در فقر در با افکند
 گاه وعده دایم از بیم امید بر راه امروز فردا افکند
 از فراخن دره کرم سوسف افتابین سسایه بر با افکند

دل اگر از دست او ای ز بند آتش از زنگ خار افکند
 خود بند بند که روزی عاشقش داد ای که با صدر و با افکند
 رکن دین مسعود صد روز کار که وجود دست فسر روز کار
 از بپاشش در سکون مجید وز بپاشش کج فارون مجید
 معزز از دش زلف و دشمنان همچو برف از ابر برون مجید
 از نهیسن قطره قطره همچو حوی از شام دشمنش خون مجید
 عاریت دارد از رای دشمن سقده که مهر کردون مجید
 با کف کوه نشان اشیات حمزه عرفی در او همچون مجید
 کار او بین که فلک حمزه میرد حضم او بین که جهان چون مجید
 پاشش تا کرد در شکفته کلبش کین صبا غنچه اکنون مجید
 دست و طمعش رسمی را دارند
 بگردگان از در بفریاد آمدند
 ای ز لطف جان اما بی یافتی و بی وجودت ابر بانی یافتی
 ای رسیده قدر تو تا عالمی کونشان از بی نیالی یافتی
 بی سپهر از دور اول جنبه تو بد نه جهانت هیچ غایبی یافتی

زیر بر حرفی نگاه سخن
 با در لطفت سبک روح ابد
 خضر جان از لفظ گوهر بار تو
 طعم آب زندگانی یافت
 سوکن آزاد اندر روح تو
 از طبیعت ده زیاری یافت
 در جهان امر زبرد آورد
 دولت اخلاق و آورد

منبر از عطف مکن میبند
 چشم ملت از نور روشن میشود
 روز به عتق از تو نوره میبند
 مسند از دست مژگان میشود
 تا تو سر بر در ز در از عتق
 بی فتنه بر در امن میشود
 هر کی تو برگشادی بر عتق
 گوهر از لفظ تو حرم میبند
 بر سر کینه جبریت میبند
 ایسمان طوق کردن میشود
 هم ز فرد دولت است این که خوا
 روح تو منظلوم بی من میشود

صبح اگر بیز آن تو بیدم زند
 خشم تو اهلک را بر هم زند
 یا رب این دولت چنین باشد
 اختیاری در جهان تابنده

بچه ابراز نظر تو بگر لب خضم
 گوش این اجر خ صدف
 تند باد و خیزد خیمت در جهان
 اختاب بین تو خفته شده
 روز تو عید است قرآن خضم
 نار خیزد ابر در یک روز
 یا رب این صند جهان
 چون دمان کل لب خفته
 بر ز در لفظ تو اکسده باد
 سخن عمر و ستمت بر کسده باد
 شبیه تو با ابد با سنده باد
 ایچنین عده ترا فرخنده باد
 روز کارت الم و جرح سنده باد
 چشم برار روز کارش دوزاد

بر جهان شکرهای بسیار
 دوست آن با دست که بر تیغ
 را این ارباب فلک یکین ابد
 نرگس از زنده سازد بر تیغ
 شاخ موس کینه خنجر سیخ
 من مسکین مستمند میوز
 که قرال اسلان جهاندار است
 خون فشانده چنانکه برق زمین
 با بی خور نشید بر زمین ابد
 لاله از لعل بر فلکند و داخ
 ابر در خاک است و چشم
 همچنان بر قرار اول در

عالم از خود او تو المی است
 بوستان در لباس

بترخت کشت سینه من / بر شد از بینی خون من
 چون بدن لغت من نیار آمد / منجی لایقم قرار آمد
 عالمی برقرار منبر گفت / که چو سید است و سرای
 ریشتهای سینه که / سخته اند بر ریشتهای سینه
 بزایش لبها از امید / دارد اندر لبها ریش سینه
 مردکی سرخ ریش خاطر / دست در ریش زود چو این
 گفت ما خود درین شایع / در دلبستی روح کار نه ایم
 بنده ان سرخ روی مظلوم / که از لغام شایع فر دم است
 ملک ادنا بجز باقی باد / مهر دماش نهیم و سینه
 چه زان دارد او و پیش / در جهان کارش سر کجیل

گر بر لبینه وفا بند ی / در درج سخن جرابندی
 لایق ملک دل ضعیف مرا / چند بر او جفا بند ی
 روی بحر می جهان نهاری / کن جفا نیز بر وفا بند ی
 چشم بیجا بکی گنا و سینه / نادی در من است سینه بند ی

ماه ز نیم از کله پوین / سر ز سستی از فباست
 مگر لعل از اشک منبسام / کت بران منبت بر جان
 سوزم آب سیمت که چه / در دم اش جفا بندی
 سر جالم بسک غم من / جسد کن تا نگره و سینه
 بر سر من قضای بد غم / تو جرم برضا منست

گر کل خسار تو غم کلان / کل تماشای او در کلبه
 در همه روز که ما به پند / شمع ز دل او در پیش جهان
 نیست چو روز که تو در همه / سر او در کشد روز چه نهان
 عشق تو اندر دم روز و سینه / وصل تو تا یکیشی جباره زمان
 تا ز غم تو ظنیر دیده بران / که قبیل یازده سن نه افغان

خسار کردن و قارصرت / انکه ملک بردارش خدمت
 یار میو آره من وی فدح / با حرفان ز حو ایات
 بر در صومعه که شمس صوری / سر خم را بخورد در غم را

دل هر دو دل از عالم بر بال
گشت روانه در آشفته ز کسب
گشت بر صومعه که دریم تنگ
حراره را پاره بگردیم همه شکست
با خویسان قلند بجز آب است
زهر بریم زاده دکانه بلف کوه است
چون طهر از نزلان چون آب کوه
که کینه گرتی طار داز و چه دست
من که هر شت با خیانت
حاش الله به جرم دیگر چون
که صید کردیم بگردان بگردان
در راهم مجو کردن عالم بگردان
در درون جان من چیزی از چشم
دست کرم جان خود از میان
چون طهر از آتش گشت نوارم
چون سخن سر تا کربان فاسد
ای همایون نظر از نظر باطل
طوبییم در قضا از شکری باطل
سگ خراب تو هم خورده جام
چون میوزم از من طهر باطل
سزایم مرا از دلفزار است
بنا در چشم سحر باطل
بازی من باز گشتن ز تو گشت
تو ز من با بامید و گری باطل

الو

ای نوزنده بخون زنده بنوعان طهر
تو ز نیار کران کلاشگری باز میگردد

دل الص

ای شمس تو چون نغمید
روز غیدت سرخ فرخنده باد
ای زمین در گشت چون آسمان
همه شت من ز پر پی گشته باد
سر در آستانه خداوند البت
سال ماه در روز شب چرخنده باد
خوبتر از آن گشته ای شهر دار
خوبتر از آن بر سرست تابنده باد
جان عالم چون توئی بی شرح
جان عالم تا قیامت زنده باد

دل سایه میمون فرخ طلعت

بر سر حله جهان یابنده باد

خدا ایگان همه خردان رو بر من
توئی که طلب لطیف ترا چه دست
در اهتمام تو آسودانه جهان
از ان خار خضیع ز عرو که دست
فضای نام ز بر او اخذ ز فضاک
مدای تویت ملک صبر بر آن قلت
کینه بنده درگاه آنچه کور است
خدا ای جهان خردی مسیح دست

دل جهان خلق همه معترفان شد

که خردی چه تو ایروز در زان گشت

سختی چند نشوار بنده
 هر که از حال زیر و ستانت
 که چه در حال دوستی است
 ای جان بگو بعد در جهان آید
 با دمی صدمه که در وقت
 بنود در گرفت ترا
 هر که بیستی سینه ازین قطعه
 گفته من بفال باشد نیک
 بر آن خور که آنچه عدل است
 جاودان باشن مدار فلک

دل الهی

ای ترا گشته کرم زانی احسان
 جنس این فصل که میرفت
 سپهر فضل جهان کرم رضی
 تویی که هست جهان کرم تو باد

دل الهی

که خصا صولتی که در عالم
 و آنچه با خلق میبکند تعین
 ز تو دانست که چنان آمد
 هر که او دل حکایت بگفت
 بعد ازین را بیت جهان گزینت
 نیک دانی که بر سر بهر جدال
 که سخن چون کز بر اهل آفاق
 عمر حضرت در اسب عمت
 شهر یار استزد که در عالم
 از انتقام از خود بکس نگردد
 که گشتیم بخدمتی محض
 بیش ازین مدارنی و بیال
 کا چه بستاند که گزینت صداد
 در که نای از کلاست کبیل
 که گزینت میرزای عالم

بسی است که در عالم

کس که غمزه سینه بر روی
 کسی که کسوی حران کز زلف
 بعد شکم اهل من سینه است
 چه کفتم این که طبعه را تو بار
 تو کار من ز کرم کرب ساری
 بدست من چه بود جز یادیم
 هزار بسند همه سرور سیمین بر **بص**
 که تا جاده دوکان بر طرف آید
 خدا بجان جهان شهر یاد دل
 بر آسمان زمین مطلق است
 که از غنچه بهیلت دل جهان
 تراست دست کهر پیش لفظ کز
 که از وظیفه جود تو یافتد معاش
 که بر باطن قدرت رخ فلک سجرا

تویی که بادوزان در جهان
 مکارم تو چنان فاش گشت عالم

تویی که بادوزان در جهان ^{کرد}
 مکارم تو چنان فاش گشت عالم
 بر روی مع بر دم بر دم این ^{سخت}
 مرا که بار بدم نزدیک است **بص**
 زان شبی تو دیده تهاق
 دوش آره در آغوش ^{سرم}
 عقد خوش در سرخ جگر ^{از هم می}
 که چنین است بقین دان ^{اصحا}
 کلر اندینه پوز و ضعف ^{ببین}
 صبحم ماه قمری شتوار ^{از}
 مجلس نرم بیارای که آرا ^{اند}
 بچرخان صومعه ^{است}
 سخن بوسن ازادی ^{مترجم}
 دوشن که سخن از بران ^{مترجم}
 چند کوی سخن بوسن ازادی ^{مترجم}
 نسیم عاص کج سحر احکام ^{تو چنین}
 که در سخاوت خاص بر او ^{گشت}
 اسس مطنه میهنم تو حاکم ^{گشت}
 که سر در سان چنین است ^{که}
 ای سخن خبر دادیم ^{که}
 چون همیشه سوز آرا ^{تو}
 تو سن کن ماهه کلکون ^{اندر}
 تا فراموش کنی محنت ^{تو}
 نفس سندان طبعیت ^{تو}
 نشاخمای ستم ^{تو}
 آن از کلمه سخن ^{تو}
 اسمان گفت سزد ^{تو}
 که از سب که سناه جهان ^{تو}

لفره الدین ملک عالم عادل بود که جهان جسمه بیار بعبد سب
 ان جهان بخش حراست کرد از دست باد بر غنچه بیار که کسد برده از
 که صفا شغف برادر که سبست بچشم چشم کس شد این ز جوارنی بصر
 خردا کوش بنفشه است زبان کس که عهد تو بر سینه ز کنگی در کس
 هر کجا در همه عالم ضعیف بود کرد آفتاب تو بنیت کردون
 ابر در برم چه دست که افشاد خورشید زود پیش فلک افند بود
 که در اسراف کفشتن در کرم افند تو بنوع غنم این کار جو امی
 فلکن کف جوازم کار کرم ما هم تو بخور غنم پیوده که بیگار
 بیخود خورند بسی این غنم هم تو درین بخت ز قضا و قدری
 بعد ما که طلبت به قدر نگاه دیده عقل فرودماند ز کهنه نظری
 خواست اندرین که در کهنه صلال عقل نفس که تو بجم پیوده گار دربی
 شهر را تو بی ان که عقل تو در غنم کل کسند کاچی بیگانی کردون
 صورت فتنه و طغر معنای فی عطف رفت تو خود صورت مع طهری
 خاطر نم نکر در انکشت ز کله ای حزن ن دارد الحکم شود در بر
 تا جهان سر ز کربان قبا بر در و ز جوارت شود در این افق بر

در همان بار

در همان آری چند است بختا که همدس کند عقدش ز کربان
 تا تو از دولت قبا ان پیوست که پیاپی عفتت ترک کردون بر

در اصل

شنا در تو قبله شنا مانست کردون ترا مندی بکتست مست
 مقصود از غنیش عالم نوبی از کله ذات مطهرت سبب نظم است
 هم چشم مهر و ماه بر در تو رو است هم جان جن استاد تو خرمست
 عالم بنیت زنده که تو جان عالم بن غصه جان خصم تو بوقت
 هر کس ز نایب از تو که انما ز کله زان اب کل که مایه ز کله است
 چون مولد مسیح قدس است چون سحره گاه خضر خاست
 هر حال از جوارت کردون چرا انرا ز لطف تو حد کو ز غنمست
 بنوعی خود را بی ملک دین ان خاصیت که در دم عبیدی
 از دین مصطفی بفرمانده بود بس امر در زنده که شاه معظمت
 ای خردوی که قصه بگورده زرم تو حد سارا کار نامه کا و دوس است
 اینجا که لغت خنجر خوبان رود ترا دل سوی قدیر ز کبوی بی حمت

چندان بر کجیت خنجر خون نشان
 کاجرای خاک تازی جلد پیرت
 فتح و ظفر بجز هر نیغ تو قایمند
 یعنی که تیغ تو سر فتح محسنت
 تو کس نماند بر درق نصرت
 حرفت کا نذر همه آفاق
 که صد هزار عبید در دست خضم را
 با یک سب است تو همه غیب
 صد کاره کفین را بگزیده بود
 زان چاشنی که در آن بدان است
 از روی قومش از چه جرات
 بر جرح پیر از ره رفت مقدت
 حضرت برای ملک بسی خرد کرد
 تو فین اصل معتز باب معطت
 پیش فراست تو خورشید ظاهر
 کرد در ضمیر جرح کلمی را در بهمت
 تا چون سخنان تو فلک را در
 همچون ابلال قامت آفاق حجت
 بکنار انداخت رشته نهای بیدل
 اسعد از چه که بکنار بخت
 خضم تو که ز زره فرو نشاند
 با آفتاب تیغ تو از ذره گشت
 چون تو کام خویش بسپاری
 که خضم کرد همه گشتی گراخت
 بر تخت ملک فرست یلمان کنون
 که صد هزار دیو طلبکار خاست
 خرم نشین همیشه در روز مملکت
 کاسب خرم همه بیست قیامت

و

د

ای حکم تو چون فضای برم
 در زیر کلبین گرفته عا
 خورشید ملوک نصر الله
 ای ذات نصرت بحس
 تاریخ اساس با دشمنیت
 بر نصرت اسان مقدم
 مشاطه مفسخ هر بنامت
 از هم گشتان زلف بر حیم
 میدان تو بخت را معسکر
 این یوان تو عدل را منجم
 اقبال تو هم ز بد و فکرت
 چون معجزه مسیح بریم
 هر جا که زده لعنف زخمی
 لطف تو بردن ساد و مریم
 عفو و سخطت محتاج زبور
 امیخته، العات اتم
 تقدیر حروف کن فلک ترا
 در حرف سنات کبر ده غم
 در کشف عبارات نامده
 بر لوح وجود هیچ مهتم
 جو شبیه در شوق مجلس تو
 خون دل جام در کف جسم
 از سگ سنان دیو بندت
 دیوانه سنده روان رسیم
 وز غیرت استان عالیت
 پوشید فلک لباس کتم
 با که هر باکت از خجالت
 در خاک نشسته از مزم

بر جا که رسیده موکت
 بر در که تو امید را خالی
 اگر کشته چهار فصل کبیری
 عدالت کند آتش را بست
 در مدت یکدومه کابین
 در موسم فتح با بتخت
 بر روزن قبه جلالت
 بچند ز دیو حرم رخص
 خرد کور دیور استمدان
 دشمن بتو ملک کرد تسلیم
 تا بست نگر در از خادش
 همواره لقای دولت باد
 در عهد تو هیچ کوس نشند
 چرخ بر فراش خرد سبار
 کان علم

از خرد شنیده خبر مقدم
 نمانده جز اوست فالرم
 از عدل تو جز بهار خرم
 هر ذر سر زلف شکوان خم
 صد دشمن بین کرده
 از هر کز خاک بگذرد
 کردون طبعی بود هندی
 پنداشت که بافت نام اعظم
 باز آمد و باز باقیت خاتم
 دین کار ترا بود مسلم
 بنیاد بقای نسل از دم
 چرخ قاعده سپهر محکم
 فریاد میکرد ز بر داز بیج
 در خاک بست که در سر برده طلسم

بیج دوم گرفت جهان جوان
 یلیک ز بیم خنجر تو بر شنید اختران
 بر روی آسمان از کبر نیاید
 دارای در هر نفس کز غنچه
 سلطان نشان از یک اعظم
 بود کبرین محمد که فرط طبعش
 در یاد بست نگاه فراخ زین
 ای مهر و باست از قبل طاعت آمده
 ذات مظهر تو سپهر کبریا
 دفتر که دیگران بچشم النجا کنند
 آنرا که زیر دامن تو فیق پرورد
 کینر بوج عادت صد بار تو طه خرد
 صد ره فلک بحال خرد رفت کز غم
 نکرده علم خرم تو محکم بنای ملک
 بر تو بدل چگونه کز سینه جهان کبریا

کاند بر هوای دهم نزد جود
 همچون مخالفان شهنش ندیم
 الا ز کرد موکت فرمانده
 شاید که بر معارج کردون نهیم
 دار در حرم ملک از عدل صبر حرم
 زینت گرفت افش کبری سخت جم
 کردون باستان بلندن خورده
 در حلقه حواش در زره خد م
 طبع مبارک تو جهانیت از کرم
 کردون از معونت بر دان بود
 از کرم و سر در جرح بود کینر مسلم
 هر کز زمین لگدر خود بچند م
 بر دامن مراد تو بر کز غار علم
 هر لحظه با خنان تو فخر شدت جم
 عرصه تو بچو موسم اقبال مضم

بر جا که رسیده موکت
 بر در که تو امید را خالی
 اگر کشته چهار فصل کبیری
 عدالت کند آتش را بست
 در مدت یکدومه کابین
 در موسم فتح با بتخت
 بر روزن قبه جلالت
 بچند ز دیو حرم رخص
 خرد کور دیور استمدان
 دشمن بتو ملک کرد تسلیم
 تا بست نگر در از خادش
 همواره لقای دولت باد
 در عهد تو هیچ کوس نشند
 چرخ بر فراش خرد سبار
 کان علم

که جبهت غلبت در آن عالم
 ز آن قدر بسیاریم نشو کوه
 بیای که علم شهنشانه آن دارد
 که مهندم نشود از جنس آن
 ز آستانه او بر یکبار ازین
 که نیست دولت دین از جز این
 رضای او را از کائنات کبر غرض
 چند او را از عادات سارنانه
 که است بخدمت او بچشمه بار
 بر در زبرد او بچشمه خنکاه
 که افتاد سعادت ترا کس نیست
 که بچشمه سایه رود در کار طراوت
 خدا یگانه ملک ز آن حضرت دین
 که کرد مکر او کرد در کفر سینه
 خدا یگانه کاذب قضای کس نیست
 عبدی بقیه خست خسته نگاه
 پیش صحیح بنیاده ز یک او در جبه
 که در نظر کوه را شناخت
 همان نفس که سر از جبهه
 فشانده بر مردم مهر و کینه
 ز بس که بر در او جبهه میزند نوک
 مجال نرفت قدم از راه
 ز کامکاران رفت این بر از جبهه
 فلک میفرستند حاجت را
 شعاع دولت است در این جبهه
 چون نور طلعت دوستی طلعت
 ای شهره ز ابد است بر کفر
 نیافت عادت در سائل
 مانند اینست دولت در دین از کوه
 ز هیچ کسینه تعجب و تیر سینه راه

روی فلک سپید شود اندم در رای
 بر چهره ز آن ز عیان کسند
 بر کس در چرخ فلک نشود پیش
 تقدیر بر چهره عمده کسند
 به بلوغ نمی گسند اجل از تیغ نوک
 از دشمنان دولت تو بر کسند
 خصم در از آنه بیخچیل سپرد
 از غم و وجه سوختن عدم
 نماند تا تیغ خستیم بلایست
 تیغ ارباب کس تیغ آن است
 بیست کس تیغ این صرخه بلایست
 خصم خنده جوش زنده در کسند
 زین بس کن بر آنجهم اظلال
 کاجم منده عیان اظلال مدام
 شمشیر ز داری بازوی کامکار
 کرد از فلک بر او در از در کاریم
 تا جرح قد خنده کز دت نام را
 در قامت مراد تو هرگز مبادیم
 جسته کل میبندد خندان سر او
 خصم از جبهه تیغ سر افکنده درم

د

مرا بیشتر اقبال با او نگاه
 تو بوی طلق او در ز آستانه
 چه کف کف کف روی بلایست
 نیار عرضه کس در جبهه کسند
 زمین بسوس بسته جادوان
 که کیمیای حیات خال این درگاه

توئی که سر بر آفتاب جباری دیدی ^{در} هر آن زمان که خرد در خست کرد گناه
 رسید خاک صبر ز قدر افلاک ^{افلاک} فتنه نام بزرگت نجس ^{اداره}
 هر آن زمین که برد ابر حشمت ^{باید} دید ز آب گلش کیمیا بجای ^{کیمیا}
 بر فتن لطف جهان را بطاعت ^{اداره} اگر چه حکم تو می جویند از راه
 پیش موکبت ارفع و لغت ^{چیز} بگرد آیمت ازین دولت سیاه
 سال هر تو با بگرد بنگار ^{حضرت} حدیث جمله شیر از جبهه ربه
 همیشه تا سن سال ^{موقوف} بجای بچینش مهر در که بگردش ماه
 ما عیب سر تو در ملک ^{و چند} که حصران کند در سال مرت

دل نصیب

چشم ز بر سر طلوع ز کز ^{نظار} افق ساقی کسوت عیار ^{سقا}
 بیدار اندازنده سبدان ^{سما} شکل بلال چون سبوحان ^{سما}
 دیدم ز زو بخت برین لوح ^{لاورا} توئی که کویا بقدم کرد کار
 رو در فلک چو دریا و ماه ^{نو} مانند گشتنی که بدریا کند کار
 با بر مثال با بر کرمیان ^س اینک در کشیدن او کرده ^{ارگنا}

با بچو دلی

با بچو بوسل مد برودن ^{زلف} افتاده بر کنار در با بچو ^{زار}
 در معرض خلاف بهیمن ^{مردان} قومیش در نظاره خضر ^{در انتظار}
 من با خود بجز خود ^{شناختم} لفته که ای نوح اطف که ^{کار}
 با این چه شکل ^{العجب و نقش} که کارگاه غیب ^{مملکت} در انتظار
 این شاید از کی ^{که این} از کوسن او ^{برون} این ^{کونوار}
 کردن ز یاد ^{که بود} این ^{کسیر} رسامی ^{که بود} است این ^{سوار}
 که جرم ^{که کسب} چرا ^{زندان} در بیکر ^{است} چرا ^{استند} ضیق ^{نزار}
 گفت این ^{بر سر} در آزار ^{چند} دانی ^{که} حیدت ^{بویوم} خفق
 فعل ^{سند} نه ^{جهان} کاس ^{کاس} هر ماه ^{بر سر} نهد ^{در} نهار ^{نهار}
 کف ^{که از} مد ^{ذات} مبارک ^{سوار} رمزی ^{بکوی} تا ^{بودم} از ^{تو} کار
 بر عادت ^{که} میان ^{بر} دست ^{تمام} در ^{حرف} ضیق ^{که} مینی ^{در} نهار ^{سوار}
 تا من ^ز شهر ^{تمت} عید ^{بدر} رخ ^{بر} استان ^{فرد} عا ^{که} کیم ^{سوار}
 ش ^ه جفت ^{ان} که ^{عظم} که ^{درا} اسلام ^{لا} عادت ^{حضر} سقا
 بود ^{بکرم} با ^{محمد} عبد ^{که} است ^{چون} افتاب ^{دو} چون ^{حرف} کس ^{سوار}
 ان ^{بکرم} که ^{زاد} اد ^{فص} دایم ^{غزین} نعمت ^م است ^{اد} کار

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۶

دامن قطره معدول استاره
 همواره کردم که حکمش بود مدار
 جسم منسبت نشود همه کعبه بجانت
 جز صوب در کلهش نمک عقل خجانت
 دانز که از عدل بقه مهر ظاهر خلف
 دوران روزگار سوار نهاد خوار
 انز که فرر برجه او عزت بر کرد
 اجرام آسمان ننو اند که در خوار
 امر ضروری که رای تو از روی کار کن
 هر دم بر استین کرم سست خوار
 انکس که بگدم از غمی عصیان
 نافع صور نشکسته من صور خوار
 لفت ربابی حرم که میس از زین
 بر لبین زانه بدین جای کبر سوار
 کجنتی غم که کس از او فتا
 در مرغه از ملک بدین فرهای شوار
 کتیر سبز وجود تو خاکست بوجل
 هر کشید پیش پای زلفه خوار
 بین از طمع کوه کوه بعل تو آگاه
 هرگز زمین منطقه است خوار
 در سلب جرح بود سینه بر کهر
 در باغ ابر بود کدو هم جبرین
 تا در کار خطبه اقبال که نخوانند
 در حال خوف سخن چند دانستم
 عکس بنوه عالم شرایده راه خوار
 گای اقبال بلک زمین زرد پاک
 لیک از همه بدین دو سخن کرم خوار
 تا از برای نظم مهراج در چنگ
 دی سابر خدا از سر هم سیر پاک
 کس را درون برده و لغد سیرت پاک
 کس را درون برده و لغد سیرت پاک

دوران

874

۷۱

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت ۱۰۵۵
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

U
697-14

